اطلاعات هفتگی
شماره ۳۱۱۶
چهارشنبه ۵
تا چهارشنبه ۱۲ آذر ۱۳۸۲
بها ۱۵۰۰ ریال

علیرضا رضایی در گفتگوی اختصاصی: چه تاجی بر سر ما گذاشتند؟

خدا پناهی: ستار هم یک پلنگ صورتی است

بهترین تغذیه دوران بارداری

یک اشتباه بزرگ در طلاق

چقدر از زندگی زناشویی خود راضی هستید؟

منم میخوام مثل اونا باشم...

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

intellowasher DD

کم صدا ترین و کم لرزش ترین ماشین لباسشویی دنیا
با خشک کن صد در صد

نصب رایگان

WD-14120RD

7Kg

- ✓ مخزن مخصوص ، چروک لباس ها را به حداقل رسانده و باعث تسهیل در اتو کردن می شود .
- ✓ دارای سیستم انتقال نیروی مستقیم

سیستم (DD) Direct Drive ال‌جی
انتقال قدرت در این سیستم بطور مستقیم به محفظه استوانه‌ای (Drum) منتقل می شود و به همین دلیل مزایای زیر حاصل می شود

- موتور قدرتمند و مطمئن
- حداقل لرزش و صدا
- مصرف بهینه انرژی

محصولات ال‌جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

ساخت کره

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۶۹۱۷۷

خدمات پس از فروش تهران
دفتر مرکزی: [illegible]

LG

GOLDIRAN
گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی ال جی در ایران

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
عشق را چگونه ابراز کنیم؟ ۱۱
یک هفته چند نگاه ۱۲
خواندنیهای تاریخی ۱۴
با نام‌آوران ایران ۱۵
داستان زندگی ۱۶
گزارش رنگی «جاسوسان غیب گو» ۱۸
در قلمرو داستان ۲۰
مشاور خانواده ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
رضایت زناشویی شما چقدر است؟ ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
پاورقی ایرانی «عنکبوت» ۳۰
گزارش از زندانها ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
اطلاعات مفتکی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
داستانهای آلفرد هیچکاک «درخت پول» ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
ورزشی ۵۶
جهان هنر ۶۱
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۱۶ - چهارشنبه ۵ آذر ۱۳۸۲
۱ شوال ۱۴۲۴ ۲۶ نوامبر ۲۰۰۳

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد

رامبد شکرآبی و کتایون ریاحی در صحنه‌ای از فیلم «تارا» عکس از محمد فوقانی گزارش پشت صحنه این فیلم را در صفحه ۵۱ خواهید دید.

یاد و یادواره

عید سعید فطر

اول شوال، مصادف با عید سعید و مبارک فطر است. با پایان یافتن ماه مبارک رمضان و حلول ماه شوال، ملت مسلمان که یک ماه در ضیافت الله شرکت داشته و بر سر خوان الهی نشسته بودند، عید سعید فطر را گرامی داشته و به هم تبریک می‌گویند. عید فطر یکی از اعیاد بزرگ مسلمانان است.

در این روز توصیه فراوانی شده است که مسلمانان لباس پاکیزه و مناسب بپوشند، خود را معطر کنند، به بازدید همدیگر بروند و غسل عید نمایند. همچنین زکات فطر را به افراد نیازمند تحویل دهند. در صبحگاه عید فطر، نماز عید یکی از اعمالی است که مسلمین آن را در صفوف به‌هم فشرده برگزار می‌نمایند و این روز بزرگ را به تمامی مسلمین خصوصاً شما خوانندگان عزیز تبریک عرض می‌کنم.

سالروز شهادت آیت الله مدرس

دهم آذرماه مصادف است با سالروز شهادت آیت‌الله «سید حسن مدرس».

آیت‌الله‌سیدحسن مدرس یکی از بزرگترین علماء و فقها آسمان فقاهت، کسی که بارها فریاد عدالت‌خواهی سر داد و بارها علیه ظلم رضاخانی فریاد برآورد و بارها هم تهدید شد.

در مجلس آن زمان هنگامی که رای گرفته می‌شد با اینکه ایشان از محبوبیت بالایی برخوردار بودند، رای ایشان نادیده گرفته شد و تمام آرایی که به او داده بودند، با تقلب و فتنه از دور خارج کردند. ایشان که از تیزهوشی بالایی برخوردار بودند در مجلس فریاد برآوردند که همه رای مرا خوردید پس آن یک رایی که خودم به خودم دادم چه شد؟

جمله معروف «سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ما» از آیت‌الله مدرس است. یاد آن عالم بزرگ گرامی باد.

روز بزرگداشت شیخ مفید

شیخ مفید یکی از علما و فقها بسیار جلیل القدر شیعه است. او کسی است که بارها به ملاقات امام زمان(عج) نائل شد و مورد عنایت امام زمان(عج) نیز قرار گرفت. منقول است که بخشی از آخرین اثر شیخ مفید را درحالی که هنوز کتاب به پایان نرسیده بود و ایشان از دنیا رفتند، امام زمان(عج) به نگارش درآوردند و حتی لقب «مفید» را حضرت ولیعصر(عج) برای ایشان انتخاب کردند.

هلاکت متوکل عباسی

در روز سوم شوال سال ۲۴۷ هجری قمری متوکل خلیفه دهم عباسی کشته شد و این به سبب آن بود که آن خبیث، خصومت عجیبی با امیرالمؤمنین علی(ع) داشت. روزی برحسب عادت زشت خود نام مبارک حضرت علی(ع) را برد و به آن حضرت جسارت کرد. «منتصر» فرزند آن ملعون در آن مجلس حاضر بود و از شنیدن ناسزا به امیرالمؤمنین رنگش متغیر گشت و در غضب افتاد. اما متوکل او را سرزنش کرد. منتصر درصدد قتل او برآمد و چند نفر از غلامان خاص متوکل را برای کشتن او معین کرده و درحالی که متوکل مشغول شرب خمر بود بر او ریختند و خونش را بر زمین جاری کردند.

تسلیت

باخبر شدیم که همکاران گرامی آقایان **مسعود میرسیار**، **عبادالله جعفری**، **مهران خطیبی** و سرکار خانم **نرگس میرسیار** در غم از دست دادن عزیزانشان به سوگ نشسته‌اند. ضمن عرض تسلیت به این عزیزان برای تازه گذشته‌گان رحمت و مغفرت الهی و برای همکارانمان و خانواده‌های داغدیده صبر و اجر از درگاه حضرت حق مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

علم نعمت بزرگی است که در زندگی تاج افتخار خواهد بود ● حضرت امیر

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

هر عیب که هست از مسلمانی ماست!

یک ماه را روزه گرفتیم و حال نماز عید می‌خوانیم. و در آن از خدا می‌خواهیم که روزی را عید قرار دهد. روزی که خداوند آنرا عید قرار داده است. در آن می‌خواهیم از خدا که ما را در سپاه رسول خدا قرار دهد و ما را در کیش او بمیراند تا آنچه را که محمد و آل‌محمد دوست دارند دوست داشته باشیم و آنچه را که آنها دشمن داشته و دارند، دشمن بداریم و...

اما این روزه‌های ما آیا قبول بوده است یا فقط رنج گرسنگی کشیده‌ایم و تشنگی؟ کسی چه می‌داند.

این شب زنده‌داریها و این مناجاتها و دعاها و استغاثه‌ها اگر تأثیری در زندگی ما نداشته باشد معلوم می‌شود که بیهوده رنج گرسنگی کشیده‌ایم.

این رنجها را تحمل کردیم تا به خدا بگوییم بنده تن و نفس و پول و شکم و شهوات نیستیم و بنده تو‌ایم، اما چگونه؟ چند درصد از ما بنده خدائیم؟ و از چند نفر ما این طاعات و عبادات پذیرفته است؟

جامعه ما هنوز با جامعه مدینةالنبی، جامعه عدل اسلامی و جامعه رسول‌الله فرسنگها فاصله دارد و ما مردم هم اگر نخواهیم بیهوده برای خودمان به قول معروف نوشابه باز کنیم، با مؤمنان و صالحان واقعی بسیار فاصله داریم... بگذارید چند مثال دم دستی بزنم:

همین امروز در روزنامه‌ها خواندم که با وجود همه سروصداهایی که پیرامون مبارزه با رانت‌خواری برپا شده است، همین امسال از محل تفاوت قیمت رسمی و دولتی سیمان با قیمت بازار آزاد آن ۴۰۰ میلیارد تومان سود نصیب عده‌ای گمنام و البته بانفوذ شده است. کسانی که سیمان دولتی را تنی ۲۱ هزار تومان خریده و تنی ۴۵ هزار تومان فروخته‌اند!! و این تازه جدای قراردادهای پنهان و مخفیانه‌ای است که در حوزه‌های مختلف اقتصاد، نفت و بازرگانی منعقد می‌شود و البته معلوم نیست چند نفر برای آنکه مثلاً به قول معروف به یک لقمه نان و بوقلمون برسند، نان خالی صدها هزار نفر از این مردم را نیز آجر می‌کنند! (البته بی‌صدا و آرام و بی‌آنکه کسی بفهمد.)

و البته همین‌ها باعث شده است که فاصله درآمدی در ایران به ۲۷ برابر برسد. یعنی درحالی که درصدی از مردم در ماه صدهزار تومان درآمد دارند، درصد دیگر، ۲۷ برابر این رقم، یعنی دو میلیون و هفتصد هزار تومان درآمد داشته باشند. که البته این فاصله درآمدی تنها مربوط به کارمندان و کارگران و حقوق‌بگیران است وگرنه هم تعداد کسانی که کمتر از این رقم درآمد دارند زیاد است و هم تعداد کسانی که بسیار بیشتر از سه میلیون تومان درآمد دارند کم نیست و بسیار زیاد است. و البته همین‌ها باعث شده است که براساس آمار یکی دیگر از روزنامه‌های کشور، ثروتمندان ایرانی که حدود ده درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، بیست برابر افراد فقیر جامعه مصرف می‌کنند. و اینهاست که باعث می‌شود بگوییم هم مسلمانی دولت و هم مسلمانی بسیاری از ما مردم محل سؤال است.

وگرنه چگونه می‌شود نماز خواند و روزه گرفت و آنوقت اینهمه حق دیگران را پایمال کرد؟

یک شب دریک رستوران نشسته بودم و منتظر بودم تا غذای سفارش داده شده آماده شود. در همین حین جوانی که مشغول خوردن ساندویچ بود با بغل دستی‌اش صحبت می‌کرد. ناخودآگاه صدای او را شنیدم که به دوستش می‌گفت: یادت باشد حتماً فردا که ماشین را تحویل گرفتی فوری بیایی تعمیرگاه من تا خرج روی دستت نماند و... و آنگاه قصه‌هایی می‌گفت از اتومبیل‌هایی که به‌جای روغن گیربکس در آن گازوئیل ریخته بودند و یا پیچهای دیفرانسیل آنرا نبسته بودند و یا وسایل دست دوم گذاشته بودند و... و بخاطر عدم تعویض این وسایل صاحب وسیله نقلیه خسارات فراوانی را تحمل کرده بود... طعنه‌ای که او درحین صحبت زد، بیشتر توجهم را جلب کرد: ... بله همه اینها جنس نو را می‌گیرند و در همان کارخانه جنس کهنه می‌بندند و ماشین را تحویل مشتری می‌دهند و ریش گذاشته‌اند این اندازه... و الله اکبر هم می‌گویند و... که دلم برای الله‌اکبر سوخت که چرا و به چه دلیل هرجا و هر مکان اینطور مظلوم واقع می‌شود که با اندکی پرخاش گفتم: آقای محترم دزدی این و آن چه ارتباطی به دین و ایمان و نماز و الله اکبر دارد؟ کسی که خدا را قبول داشته باشد بخاطر ده هزار و یا صد هزار تومان منفعت شخصی، جنس نو را با کهنه عوض نمی‌کند تا صاحب فلک‌زده اتومبیلی چند برابر آن خسارت ببیند و... که حرفمان بالا گرفت... هر جنس بنجلی که می‌خریم، هر گرانفروشی و اجحافی را که شاهدیم هر خشونتی که می‌بینیم و یا اعمال می‌کنیم، هر دزدی و کلاهبرداری که صورت می‌گیرد... همه و همه نشانگر نامسلمانی است. نشانگر آن است که نمازها و روزه‌هامان دنیایی است و نه خدایی. همه اینها نشان‌دهنده آن است که یک جای کار ایراد دارد. هم در کار دولت و حکومت ایراد هست که عده‌ای در آن ۲۷ برابر عده‌ای دیگر درآمد دارند و عده‌ای می‌توانند به این راحتی رانت‌خواری کنند و افزون‌طلبی داشته باشند و به ثروتهای نجومی برسند و هیچ زغال گداخته‌ای هم کف دست آنان گذاشته نشود و هم در کار ما ایراد هست که از کارمان می‌دزدیم و در امانت خیانت می‌کنیم، و گاه در لباس مؤمن و مسلمان، نامسلمانی می‌کنیم و آبروی دین را می‌بریم...

مگر می‌شود مسلمان بود و بی‌تفاوت؟ پس این همه نماز و دعا و راز و نیاز برای چیست؟ چه کسی را می‌توانیم فریب بدهیم؟ خدا را؟ بنده خدا را می‌توان فریفت اما خدا را هم می‌توان فریفت؟

سفره اطعام ماه رمضان من مفصل‌تر از ضیافت شام امپراتور باشد و آنگاه سایر مؤمنان نه از دست من در امان باشند، نه از دست زبان من و نه از دست نفس من و... نه کاری برای بنده خدایی صورت دهم و نه گرهی از کار بنده خدایی بگشایم و نه مسکینی را سیر کنم و نه جوانی را سروسامانی بخشم و نه دختری را به خانه بخت بفرستم و نه بیکاری را بر سر کار بگمارم و...

البته که هم مسلمانی دولت و هم مسلمانی ملت محل نقد است. در جامعه اسلام و مسلمانان البته که نباید این همه فاصله و تبعیض و نفاق و ریا و بی‌تفاوتی و ظلم و خشونت و اجحاف و بی‌توجهی و اهمال و... باشد و دعا کنیم که این ماه رمضان بیشترین تأثیرش را بر رفتار و روح و روان ما گذاشته باشد و ما تأثیر این روزه را در سایر روزهایمان مشاهده کنیم. و از خدا بخواهیم که چنین باشد و بشود:

اللهم غیر سوء حالنا بحسن حالک...

■

نامه های بدون واسطه

مناجات شیخ ابوالحسن خرقانی

شبی بعد از عبادت و اوراد بخداوند سبحانه و تعالی، شیخ ابوالحسن خرقانی مناجات کرد و گفت:

«خداوندا، فردای قیامت به وقت آنکه نامه اعمال هر یکی بدست دهند و کردار هر یکی برایشان نمایند، چون نوبت به من آید و فرصت یابم، من دانم که چه جواب معقول گویم.»

پس درحال، به سرش ندا آمد که «یاابالحسن، آنچه روز حشر خواهی گفتن، در این وقت بگو»، گفت:

«خداوندا، چون مرا در رحم مادر بیافریدی در ظلمات عجزم بخوابانیدی، و چون در وجود آوردی معده گرسنه را با من همراه کردی تا چون در وجود آمدم از گرسنگی می‌گریستم، و چون مرا در گهواره نهادندی پنداشتم که فرج آمد پس دست و پایم ببستند و خسته کردند، و چون عاقل و سخنگوی شدم گفتم بعدالیوم آسوده مانم، به معلم دادند، به چوب ادب دمار از روزگارم برآوردند و از وی ترسان می‌بودم، و چون از آن درگذشتم شهوت بر من مسلط کردی تا از تیزی شهوت به چیزی دیگر نمی‌پرداختم، و چون از بیم زنا و عقوبت فساد زنی را در نکاح درآوردم، فرزندانم در وجود آوردی و شفقت ایشان در درونم گماشته، و در غم خورش و لباس ایشان عمرم ضایع کردی، و چون از آن درگذشتم پیری و ضعف بر من گماشته و درد اعضا بر من نهادی، و چون از آن درگذشتم گفتم مگر چون وفات بر من برسد بیاسایم به دست ملک‌الموت مرا گرفتار کردی تا به تیغ بی‌دریغ به صد سختی جان من قبض کرد، و چون از آن درگذشتم در لحد تاریکم نهاندی و در آن تاریکی و عاجزی دو شخص مکرم (نکیر و منکرم) فرستادی که «خدای تو کیست و ملت تو چیست؟» و چون از آن جواب برستم از گورم برانگیختی، و در این وقت که حشر کردی در گرمای قیامت و جای حسرت و ندامت نامه‌ام به دست دادی که اقراءکتابک! خداوندا! کتاب من این است که گفتم، این همه مانع من بود از طاعت، و از برای چندین تعب و رنج شرط خدمت تو که خداوندی بجای نیاوردم. ترا از آمرزیدن و گناه عفو کردن مانع چیست؟

ندا آمد که «ای ابوالحسن، ترا بیامرزیدم به فضل و کرم خود».

(منقول از مجموعه‌ای در کتابخانه حفیدافندی در سلیمانیه در استانبول به شماره ۴۵۲)

بابرچسب‌های تبلیغاتی آزاردهنده برخورد کنید

هر سال در چند نوبت و بیش از همه قبل از فرارسیدن ایام عید، مرسوم است شهروندان اقدام به نظافت محیط خانه و کاشانه و در و دیوار منازل خود می‌کنند و با متحمل شدن هزینه‌های هنگفت در و دیوارشان را با رنگ‌آمیزی زیبا می‌کنند اما با گذشت مدت زمان بسیار کوتاهی، ماءموران مراکز خدماتی با چند کیسه و کارتن از انواع برچسب های تبلیغاتی مانند «لوله بازکنی»، «باربری»، «تخلیه چاه»، «تاکسی تلفنی» و... و خلاصه هزاران آگهی تجاری و غیرتجاری دیگر از راه رسیده و آنها را به در و دیوار می‌چسبانند. بیشتر این مراکز به کارکنان خود توصیه می‌کنند نیمه‌های شب که شهروندان خواب هستند اقدام به این کار ناپسند کنند! از آنجاکه برچسب های تبلیغاتی و آن هم از نوع چسبی سخت را غالباً به‌راحتی

نمی‌شود پس از چسباندن آنان را از در و دیوار جدا کرد! آنان اقدام به چسباندن این نوع برچسب ها می‌کنند و می‌روند و صاحبخانه دچار حیرت و ناباوری می‌شود. با توجه به شرایط فوق که به معضلی دیرینه تبدیل شده است، شهروندان از وضعیت موجود بسیار ناخرسند هستند و به یاد دارم مدتها قبل یکی از شبکه‌های تلویزیونی نیز اقدام به تصویربرداری و گفتگو با شهروندان می‌کرد، همگی از این وضعیت گلایه می‌کردند و خواهان رسیدگی جدی از سوی مسوولان ذیربط بودند. باگذشت پخش برنامه فوق از سیمای جمهوری اسلامی ایران متأسفانه تا به‌حال با عوامل این‌گونه مراکز خدماتی و تبلیغاتی برخورد جدی و اصولی انجام نگرفته است. تا چه زمانی باید شهروندان بخصوص پایتخت‌نشینان شاهد این مسائل باشند؟! چرا هیچ‌یک از سازمانهای دولتی و مسوولان ذیربط خود را ملزم و موظف به برخورد جدی و قانونی با این بی‌قانونی مسلم نمی‌کنند.

از آنجا که سازمانهای دولتی ذیربط باید بیشتر به فکر زیبایی شهر باشند و از فعالیت مراکزی که به دنبال مطامع اقتصادی و زشت و نازیبا کردن شهر هستند، جلوگیری کنند و در این زمینه چاره‌ای جدی بیندیشند، متاءسفانه هیچ اقدام قانونی و جدی صورت نگرفته است و عدم اعمال قانون نیز باعث شده که بر تعداد این بنگاههای تبلیغاتی افزوده شود و حالت بسیار آزاردهنده‌ای برای شهروندان و خانواده‌های محترم به‌وجود آید. امید که مسوولان شهرداری، نیروی انتظامی و غیره، به فکر زیباسازی شهر باشند و اجازه سوءاستفاده به سازمانها و بنگاههای اقتصادی ندهند.

علی‌اکبر فرقانی

ما از ترکیه چه کم داریم؟

در سفری که به ترکیه و شمال ترکیه داشتم منظره جالبی را دیدم. دو طرف جاده جنگلکاری شده بود و به عمق زیاد درختان پسته، فندق و زیتون دیده می‌شد که منظره زیبا و خوبی داشت و همه نشان از کاری داشت. شاید صدها کیلومتر تا داخل مرز سوریه این جنگلکاری ادامه دارد و انسان لذت می‌برد. درختان به بار نشستند، بزرگ شده و با صلابت ایستاده‌اند. ضمن اینکه محصول خوبی هم داده بودند. با دیدن این منظره، انسان افسوس جنگلهای کشور خودمان را می‌خورد که چگونه و بدون برنامه آنها را راحت قطع می‌کنند و تا بدان جا پیش رفته‌اند که شمال کشور ما که بیشترین جنگلها را دارد محیط زیست رو به نابودی می‌رود و کویر درحال پیش‌روی است و آبهای سطحی به شوری رسیده‌اند و مسوولین سازمان جنگلها فقط حرف و آمار تحویل مردم می‌دهند و هیچ بفکر جنگل و عظمت آن و طراوت وجودی آن نیستند که هر هکتار جنگل چه مقدار اکسیژن تولید می‌کند و چقدر حفاظت از خاک و جلوگیری از فرسایش آن انجام می‌دهد و...

سیلهای بنیان‌کن که در سالهای اخیر در منطقه مازندران و گلستان شاهد آن بودیم دلیلی ندارد جز قطع بی‌رویه جنگل و نابودی آن. امیدوارم که مسوولین و سازمان جنگلها بیشتر و بهتر بفکر این نعمت خدادادی باشند.

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

مطالب مذهبی را بیشتر کنید

غرض از مزاحمت پیشنهادی بود در رابطه با درنظر گرفتن مطالب برگزیده از فرهنگ اسلامی و چاپ آنها بطور مستمر و همچنین متنوع که به سلیقه اینجانب بهتر است از نظر ساختار و ترکیب‌بندی شبیه دو صفحه مطالب سیاسی باشد طوری که در دو صفحه کنار هم شامل یک مطلب اصلی که می‌تواند بصورت دنباله‌دار باشد و یک ستون دربرگیرنده مطلبی خلاصه‌تر از متون دینی و فرهنگ اسلامی که این هم می‌تواند دنباله‌دار درنظر گرفته شود و ستونی هم حاوی پاسخ به پرسش یک خواننده مجله از متخصص علوم دینی شامل احکام و یا اصول عقاید و یا تاریخ اسلام و یا اخلاق و سایر معارف اسلامی.

اینجانب اطمینان دارم که اگر این مطالب به‌درستی تهیه گردد و از صاحب‌نظران خبره و سلیم‌النفس استفاده شود مورد استقبال واقع می‌شود.

رضا سعادتمند ـ آباده ـ فارس

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما در ماه مبارک رمضان و با تبریک فراوان فرارسیدن عید سعید و خجسته فطر و نیز با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تأخیر در ارائه پاسخ سریع به نامه‌های شما گرامیان، به بررسی نامه‌های این شماره می‌پردازیم:

○○○

اسکندری ـ میانکوه

ننوشته‌اید که مرد هستید یا زن؟ چون اسم کوچک شما مشخص نیست و یادتان رفته است که آنرا بنویسید. بهرحال نامه ضمیمه را به جنگ هنر داده‌ام تا پیگیری شود.

محمدجواد غفوری ـ مشهد

وجود چند اشکال کوچک نباید موجب قطع یک کار خوب شود. از حاشیه‌نویسی‌های مجله استقبال خوبی شده است.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

چند نامه جدید از شما به دستم رسیده است که اگر اجازه بدهید وصول آن نامه‌ها را در همینجا اعلام کنم و فقط به یک مورد آن اشاره کنم که نوشته بودید تنبلی، سستی و کم‌تحرکی مسایلی هستند که باید از آن پرهیز کرد و بهتر است که از آن اجتناب شود. دقیقاً منهم با همین حرف موافقم.

رضا عباسی اقدم ـ تهران

مطلبی که در مورد نظام آموزشی فرستاده بودید، بسیار جامع و خوب بود، اما برای چاپ در بخش نامه‌های بیواسطه بسیار طولانی است. آنرا به بخش مقالات سپردم تا مورد استفاده در جای دیگری از مجله قرار گیرد. پیشنهادهایی هم در رابطه با مجله ارائه کرده بودید که با تشکر، مورد عنایت خواهند بود. متشکرم.

مهدی سلیمی ـ بجستان

همانطور که شما هم می‌دانید در دستورات دینی نمی‌توان تفقه شخصی کرد. مثلاً مورد هزینه خمس معلوم و مشخص است و صدقه و انفاق و نظایر آن نمی‌تواند جای خمس را بگیرد. گرچه همه آنها موجب رضایت خداوند است اما جای خمس را نمی‌گیرد. شما گفته‌اید چرا دولت برای سهم امام و یا تبلیغ امور دینی از بودجه دولت استفاده نمی‌کند تا جای خمس را بگیرد؟ من عرض می‌کنم که دولت وظیفه‌ای دارد و ما هم به عنوان مسلمان وظیفه‌ای دیگر.

در مورد تحریفات دینی هم من با شما موافقم که بسیاری از خرافات و تحریفات را نمی‌توان به نام دین به خورد جامعه داد و باید عالمان دینی با روشهای نو و روزآمد به تبلیغ دین بپردازند تا باعث رویگردانی مردم از دین نشوند. موفق باشید.

هادی نجف‌زاده ـ کاشان

مقاله شما تحت عنوان «برای شهدا چه کرده‌ایم؟» به مسوول صفحه بسیج و بازتاب داده شد تا مورد استفاده قرار گیرد.

فاطمه حسینی‌نژاد

نامه شما را به آقای اکبرزاده نشان دادم تا ایشان در صفحه قلمرو به نامه شما پاسخ بدهند.

بهرام نادمی ـ تهران

پیشنهاد خوبی دادید: در صفحه ترازو و یا یک صفحه دیگر ستونی باز کنید تحت این عنوان که اگر شما جای رئیس جمهور بودید چه می‌کردید؟ و یا اگر شما جای وزیر مسکن و یا وزیر نیرو و... بودید چه می‌کردید؟... و سپس پاسخهای خوانندگان را درج کنید...

بله پیشنهاد خوبی است و می‌شود روی آن فکر کرد.

پیشنهادهای دیگرتان را هم به مسوولان تحریریه نشان دادم تا مورد عنایت همه قرار گیرد. موفق باشید.

ذبیح‌الله بناگر ـ آمل

نمی‌دانم مشکل کشاورزان «کلزاکار» آملی همچنان باقی است یا تا به‌حال حل شده است؟ متاءسفانه نامه شما را کمی دیر باز کردم و دیدم که مربوط به تابستان است. در هرحال با توجه به کمبود شدید دانه‌های روغنی در ایران، عدم خرید دانه های روغنی کاملاً عجیب است. امیدواریم مشکل حاج عزت صفایی حل شده باشد.

هادی درخشان ـ بندرانزلی

از لطف شما بی‌نهایت سپاسگزارم. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید متاءسفانه در برخی موارد نظام بانکی کشور در جهت خواسته مردم حرکت نمی‌کند و همانطور که گفتید درحالی که برخی براحتی وامهای میلیاردی می‌گیرند برای دریافت یک وام پانصد هزار تومانی باید مصیبت ها کشید و...

زهرا سرلک ـ الیگودرز

از لطف شما متشکرم. داستانی را که همراه نامه‌تان اشتباهاً برای من فرستاده بودید به بخش داستان ارجاع دادم. موفق باشید.

ناصر نعیمی ـ آبادان

اتفاقاً شما که شغل جالب دریانوردی را انتخاب کرده‌اید، برای همکاری با مجله بسیار موقعیت خوبی دارید و می‌توانید در سفرهای مختلف به کشورهای گوناگون به عنوان خبرنگار افتخاری مجله گزارشها و عکسها و سفرنامه‌های خوبی تهیه و برای ما ارسال کنید. ما کاملاً برای همکاری در این زمینه آماده‌ایم.

قابل توجه خوانندگان پرمهر مجله اطلاعات هفتگی

درپی اعتراض جمعی از خوانندگان نسبت به توزیع نامناسب و کمبود مجله اطلاعات هفتگی در بعضی از دکه‌های مطبوعاتی، به‌این وسیله از تمامی خوانندگان گرامی تقاضا می‌شود به محض برخورد با چنین کاستی‌هایی موارد را با ذکر مشخصات و جزئیات در ساعات اداری به شماره ۲۲۲۶۲۲۶ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴ روابط عمومی مجله اطلاع دهند.

آنکه از روزگار تجربه بگیرد فریب جهانیان را نمی خورد • امام حسن(ع)

ایران در رادیوهای بیگانه

بررسی پرونده ایران در شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی که تصمیم این شورا در ارتباط با فعالیت‌های هسته‌ای تهران را درپی داشت، از مسائلی بود که در رادیوها انعکاس داشت و سبب گردید افکار عمومی متوجه این موضوع شود.

علاوه بر آژانس و شورای حکام باید به اظهارنظر برخی شخصیت‌ها و مقامات جهانی اشاره کرد که هریک از زاویه‌ای به بررسی این موضوع پرداخته بودند، به‌طوری که رادیو صدای آمریکا با صراحت اعلام کرد: «کالین پاول» وزیر امور خارجه آمریکا از پیش‌نویس قطعنامه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در مورد برنامه اتمی ایران راضی نیست و از ملاحظات واشنگتن در این باره خبر داده است.

پاول در بروکسل بلژیک گفت: متن تهیه شده توسط بریتانیا، فرانسه و آلمان منعکس‌کننده تخلفات ایران از تعهداتش نیست. با این حال وی گفت ایران در به اجرا گذاشتن خواسته‌های بین‌المللی پیشرفت‌هایی داشته است.

در ادامه این گزارش آمده است، درحالی که سولانا مسوول سیاست خارجی و امنیتی اتحادیه اروپا در روز نخست اجلاس وزیران امور خارجه این اتحادیه، از صداقت ایران و همکاری آن کشور با جامعه بین‌المللی در مورد برنامه‌های اتمی آن سخن گفت، وزیر امور خارجه آلمان در دیدار با «کالین پاول» وزیر امور خارجه آمریکا بر واقع‌بینی در برخورد با ایران تأکید کرد.

ولی رادیو بی.بی.سی در گزارشی از لندن از قول رئیس جمهور آمریکا که در انگلستان به‌سر می‌برد، اعلام کرد که آژانس بین‌المللی انرژی اتمی باید ایران را وادار به پیوستن به پروتکل الحاقی پیمان منع گسترش سلاحهای هسته‌ای کند.

او این اظهارات را در سخنرانی خود در اولین روز از سفرش به بریتانیا ایراد کرد. این درحالی است که حسن روحانی دبیر شورای عالی امنیت ملی ایران در پایان سفر خود به بروکسل گفت: «کشورش هرگونه تقاضای اضافی آژانس برای متوقف کردن برنامه غنی‌سازی اورانیوم را نخواهد پذیرفت.»

به گزارش رادیو بی.بی.سی تازه‌ترین اظهارات جورج بوش و دبیر شورای عالی امنیت ملی ایران یک روز قبل از جلسه شورای هیأت رئیسه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در وین مطرح شده است. اگر این شورا تشخیص دهد ایران معاهده منع تولید سلاحهای اتمی را رعایت نکرده، می‌تواند موضوع را به شورای امنیت سازمان ملل متحد ارجاع دهد.

اما در ادامه این بررسی‌ها رادیو صدای آمریکا اعلام می‌دارد، هیأت مدیره سازمان بین‌المللی انرژی اتمی نتوانسته است درباره قطعنامه مربوط به برنامه اتمی ایران به توافق برسد و بررسی آن را تا هفته دیگر به تأخیر انداخته است.

به گفته یکی از سخنگویان این سازمان، نمایندگان ۳۵ کشور در هیأت مدیره، مذاکرات را دنبال خواهند کرد.

رادیو بی.بی.سی نیز گزارشی از دومین روز فعالیت شوروی حکام آژانس تهیه کرده و می‌گوید، در دومین روز از گفت‌وگوهای وین، محمد البرادعی رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی گفت: «پیشرفت‌هایی در این مذاکرات حاصل شده است.»

■

مبارزه ژنرال مشرف

حسن فتحی

پاکستان سرزمینی است که با مشکلات بسیاری مواجه است به‌طوری که حتی قبل از تولد خود با مشکل فرقه‌گرایی و اختلافات قومی و مذهبی مواجه بود، به‌گونه‌ای که در زمانی که هند، پاکستان و بنگلادش به صورت یک کشور و سرزمین مشترک توسط استعمارگران انگلیسی اداره می‌شدند اختلافات بین هندوها و مسلمانان سبب بروز و تشدید اختلافاتی شد که درنهایت زندگی آنها را در کنار هم غیرممکن ساخته و به تجزیه این سرزمین و استقلال آنها از هم منجر شد. اما تجزیه پاکستان از هندوستان و جدایی بنگلادش از پاکستان که در سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۷۱ روی داد، موجب برقراری نظم و آرامش در این کشورها نگردید بلکه پس از آن نیز درگیریهای قومی و فرقه‌ای ادامه یافته و مشکلات لاینحلی را برای حکومتها به وجود آورد.

در هندوستان، درگیریهای قومی و فرقه‌ای به اندازه‌ای شدت گرفته که اگر جلو آنها گرفته نشود، بار دیگر این سرزمین پهناور و پرجمعیت ممکن است به سوی تجزیه پیش برود.

پاکستان از زمان استقلال در سال ۱۹۴۷ با مشکلات بسیاری دست به گریبان بوده است که دو مشکل اساسی که هنوز هم وجود دارد، اختلاف بر سر کشمیر با هندوستان و کودتاهای پی‌درپی نظامیان است. این دو مسأله بر روی زندگی و سایر تحولات در پاکستان سایه انداخته و پاکستانی‌ها را در شرایط ناگواری قرار داده است.

اولین رئیس جمهوری پاکستان که در سال ۱۹۵۶ به قدرت رسیده و نظام حکومتی این کشور از فرمانداری کل به جمهوری تبدیل یافت ژنرال اسکندر میرزا بود که در سال ۱۹۵۸ ناگزیر به کناره‌گیری شده و قدرت را به ژنرال محمد ایوب‌خان سپرد. این مسأله نشان از این واقعیت دارد که نظامیان از همان ابتدا در سیاست نقش داشته و به عنوان یک گروه قدرتمند و منسجم و گروهی که قادر به حفظ پاکستان در مقابل همسایگان قدرتمندش می‌باشد در امور سیاسی دخالت می‌کردند. دلیل اصلی نقش‌آفرینی نظامیان در سیاست نیز تولد این کشور همراه با جنگ بوده است زیرا پس از جدایی هند و پاکستان و آغاز مهاجرت مسلمانان و هندوها، جنگ بین مهاجرین آغاز شده و آنها اقدام به قتل‌عام همدیگر می‌کردند.

در کنار مسأله مهاجرت باید به اختلاف اسلام‌آباد و دهلی‌نو بر سر کشمیر اشاره کرد که به جنگ میان دو کشور دامن زد. این جنگ هنوز هم ادامه دارد و بهانه‌ای در دست نظامیان است که هرازچندگاهی دست به کودتا زده و قدرت را از آن خود کنند.

آخرین کودتای نظامی در پاکستان چند سال قبل روی داد که طی آن ژنرال مشرف با برکنار کردن دولت غیرنظامی محمد نوازشریف قدرت را در دست گرفت.

در پاکستان معمولاً کودتاهای نظامی بدون خونریزی بوده و مردم از روی کار آمدن نظامیان تا حدودی راضی هستند، زیرا نظامیان نظم و آرامش را به این کشور بازگردانده و مانع ناامنی و فرقه‌بازی می‌شوند. در مورد کودتای ژنرال مشرف نیز شاهد همین وضعیت و برخوردها بودیم، به‌طوری که با پیروزی نظامیان و سقوط دولت غیرنظامی محمد نوازشریف و حزب مسلم‌لیگ، مردم به خیابانها ریخته و به پایکوبی پرداختند.

در سالهای گذشته خصوصاً با رشد وهابیت افراطی در پاکستان، این کشور قدم به دوره‌ای از ناامنی همراه با درگیریهای قومی و فرقه‌ای گذاشت. این درگیریها و اختلافات که ریشه مذهبی داشت، سبب گردید آرامش از پاکستان رخت بربسته و هر گروهی با در دست گرفتن سلاح درصدد تسویه‌حساب با گروههای رقیب برآید. در همین ارتباط اتباع دیگر کشورها نیز از گزند ترورها و تروریسم ایمن نمانده و در معرض تهدید و مرگ قرار گرفتند تا حدی که تعدادی از ایرانیان نیز توسط افراطیون وهابی ترور شده و جان خود را در جنگ میان شیعه و سنی از دست دادند.

ایجاد و رشد طالبان در پاکستان و مهاجرت آنها به افغانستان در زمان نخست وزیری خانم بی‌نظیر بوتو که کنترل افغانستان را با کمک نظامیان و کارشناسان پاکستانی در دست گرفتند این واقعیت را آشکار ساخت که مدارس مذهبی وهابی در ایالت سرحد و در مجاورت مرزهای افغانستان که کانون و محل اصلی سکونت مهاجران و پناهندگان افغان می‌باشد نقش بسزایی در پیدایش و شکل‌گیری این گروه داشتند که بعداً القاعده و بن‌لادن نیز به آنها پیوستند.

دولت پاکستان فعالیت گروههای فرقه‌گرا را ممنوع کرده و دفاتر آنها را پلمپ نمود

این مسأله بر اختلافات افزوده و سبب بروز درگیریهای خونینی گردید که قبل از ژنرال مشرف شاهد بودیم ولی پس از حوادث ۱۱ سپتامبر که آمریکا درصدد ریشه‌کنی تروریسم برآمده و پاکستان به عنوان یکی از بازوهای آمریکا به جبهه ضدتروریسم پیوست، شرایط در این کشور تغییر یافته و ژنرال مشرف درصدد برآمد درکنار مبارزه با عوامل طالبان و القاعده، به مهار گروههای فرقه‌گرا و اختلاف‌برانگیز بپردازد. این گروهها اختصاص به وهابیون نداشت بلکه درمیان شیعیان و اهل سنت نیز چنین گروههایی وجود داشتند، به همین دلیل مشرف گامی اساسی در جهت مهار تمامی آنها برداشته و فعالیتشان را در پاکستان ممنوع کرد. اقدام او با اعتراض و مخالفت طرفداران گروهها همراه بود ولی آنها برای فرار از گردونه محدودیتها اقدام به تغییر نام خود کردند، البته با وجود تغییرنام، در همان جهتی حرکت کردند که قبلاً شاهد بودیم به همین دلیل پس از مدتی ترورها و درگیریها از سر گرفته شده و ناامنی و اختلاف در پاکستان بروز کرد که در این رابطه باید به ترور اعظم طارق یکی از سران گروههای وهابی اشاره کرد که به اختلافات میان آنها و شیعیان دامن زد.

این حادثه پیامدهای وخیمی برای جامعه پاکستان داشت. همچنین فعالیت مدارس مذهبی که عامل رشد فرقه‌گرایی بودند بار دیگر ژنرال مشرف را وادار کرد دست به اقدام دیگری زده و رأی به ممنوعیت فعالیت چندین گروه، تعطیلی تعدادی از نشریات و مدارس دینی بدهد. ژنرال مشرف پس از

با فرقه گرایی

دیداری با **جمالی** نخست وزیر پاکستان درباره برخورد با گروههای افراطی به توافق رسیدند که در همین رابطه و براساس دستورالعمل صادر شده از سوی دولت پاکستان گروههای خدام اسلام، سپاه صحابه و تحریک جعفری غیرقانونی اعلام شده و سیدساجد نقوی رهبر گروه تحریک اسلامی پاکستان (جعفری) نیز بازداشت گردید. در این رابطه فعالیت گروه جماعت‌الدعوه که پیش از این با نام لشکر طیبه فعالیت می‌کرد، هم ممنوع اعلام شد.

درپی صدور این دستورالعمل پلیس در عملیاتی گسترده به مساجد، خانه‌ها و پایگاههای گروههای شبه‌نظامی در شهرهای مختلف حمله‌ور شده و دهها نفر را بازداشت کرد.

فعالیت این گروهها براساس قانون ضدتروریسم مصوب سال ۱۹۹۷ ممنوع شد. فعالیت گروههای تحریک اسلامی و **ملت اسلامی** به اتهام دامن زدن به خشونتهای فرقه‌ای و گروه **خدام اسلام** به اتهام اعزام افراد مسلح به کشمیر هند ممنوع شد. درپی این اقدامات، به پلیس دستور داده شد دفاتر گروههای مزبور را مهر و موم کنند. در دستورالعمل دولت پاکستان آمده بود این گروهها که مدتها پیش فعالیت آنها ممنوع اعلام شده بود با تغییر نام فعالیت‌های قبلی خود را ادامه می‌دادند. قبل از این گروه تحریک اسلامی با نام تحریک جعفری، ملت اسلامی با نام سپاه صحابه و خدام اسلام تحت عنوان جیش محمد فعالیت می‌کردند و نقش بسزایی در درگیری فرقه‌ای در پاکستان داشتند.

این اقدامات دولت با واکنش‌هایی همراه بود ولی از آنجا که مشرف حاضر به هیچ‌گونه سازش و گذشت نیست از مواضع خود عدول نکرد. در ادامه، دولت پاکستان چهار گروه دیگر از جمله دو سازمان خیریه را ممنوع‌الفعالیت کرد که شامل شاخه‌ای از گروه خدام اسلام به نام جماعت اسلام، جمعیت انصار و سازمانهای خیریه رشید و اختر می‌شدند. به دولت منطقه کشمیر هم دستور داده شد جلو چاپ و انتشار ۱۵ نشریه گروههای جهادی این منطقه گرفته شود.

به نوشته روزنامه جنگ، تعدادی از مدارس دینی متعلق به این گروهها نیز تعطیل شده‌اند.

فیصل صالح حیات وزیر کشور پاکستان هدف از این اقدامات را مبارزه با فرقه‌گرایی و افراطی‌گرایی عنوان کرد.

تعطیلی دفاتر گروهها و بازداشت رهبران آنها، با واکنش‌های اعتراض‌آمیزی همراه بود و حتی قاضی «حسین احمد» رهبر جماعت اسلامی و از معاونین متحده مجلس عمل که حضوری فعال در پارلمان دارد، بازداشت ساجد نقوی را محکوم کرده و آن را توطئه‌ای علیه ائتلاف گروههای عضو این ائتلاف دانست. وی افزود: متحده مجلس با تصمیم دولت برای دستگیری ساجد نقوی مخالف است و از مجاری قانونی علیه آن اقدام خواهد کرد. تحریک اسلامی از اعضای متحده مجلس عمل به‌شمار می‌رود.

اگرچه برخی از مطبوعات پاکستانی این اقدام دولت را بی‌ارتباط با سخنان اخیر سفیر آمریکا در اسلام‌آباد نمی‌دانند، ولی اعتراض کشورهای همسایه پاکستان از جمله افغانستان و هندوستان نیز در شکل‌گیری این تصمیم بی‌تأثیر نبوده است. به نوشته مطبوعات پاکستانی، «نانسی پاول» سفیر آمریکا در کراچی از فعالیت گروههای جیش محمد و لشکر طیبه ابراز نگرانی کرده و گفته بود «این گروهها با تغییر نام به فعالیت‌های قبلی خود همچنان ادامه می‌دهند.»

ولی «فیصل حیات صالح» وزیر کشور پاکستان تأکید کرده که دولتش مصمم به اجرای قانون ضدتروریستی است و آن را درباره این سه گروه اجرا خواهد کرد.

وی افزود: رهبران گروههای ممنوعه موظف به مطلع ساختن پلیس محلی در صورت خروج از منطقه محل زندگی خود هستند تا از این طریق فعالیت‌های آنها تحت کنترل قرار گیرد.

ولی اظهر بخاری منشی مطبوعاتی گروه تحریک اسلامی که شیعه می‌باشد و متهم به همکاری با ایران است با رد اتهامات ساجد نقوی، دستگیری وی را دارای انگیزه سیاسی دانسته و اعلام می‌دارد این گروه با تصمیم دولت درباره ممنوعیت فعالیت گروه تحریک اسلامی مخالف است و علیه آن اقدام مقتضی انجام خواهد داد.

ساجد نقوی از معاونان ائتلاف ۶ حزبی سیاسی و مذهبی پاکستان تحت عنوان «متحده مجلس عمل» است که ساعاتی پس از ممنوع اعلام شدن فعالیت گروه تحریک اسلامی بازداشت شد. برخی منابع داخلی پاکستان بازداشت ساجد نقوی را با اتهام ارتباط با قتل اعظم طارق رهبر گروه سپاه صحابه که با نام ملت اسلامی فعالیت می‌کرد، مرتبط می‌دانند. اعظم طارق ماه گذشته در حوالی اسلام‌آباد به دست مهاجمان ناشناس مسلح به همراه سه محافظ و راننده خود کشته شد. جانشینان اعظم طارق اعلام کردند که ساجد نقوی و گروه تحریک اسلامی در ترور وی دست داشتند، ولی نقوی و گروهش هرگونه دخالت در این حادثه را رد کردند.

حرکتی که ژنرال مشرف آغاز کرده و حمایت جهانی خصوصاً آمریکا را نیز درپی دارد، زمانی می‌تواند موفق شود که استمرار داشته و پس از مدتی به حال خود رها نشود زیرا تجربه نشان داده که این گروهها با تغییر نام و عناوین، فعالیت‌های تخریبی و تروریستی خود را مجدداً از سر گرفته و جامعه را به آشوب می‌کشند.

پاکستان که در زمان نخست وزیر بی‌نظیر بوتو و نوازشریف با درگیریهای فرقه‌ای و تروریستی از جانب طرفداران و سمپاتهای این گروهها مواجه بود در سالهای گذشته از اندک آرامش و ثباتی برخوردار بود، ولی در همین مدت نیز افغانستان و هندوستان به عنوان دو همسایه پاکستان که از تروریسم رشد یافته در این کشور صدمه دیده‌اند، خواستار توقف تروریسم فرامرزی از سوی اسلام‌آباد بودند. زیرا عناصری که در پاکستان آموزش دیده و تجهیز می‌شوند راهی این دو کشور گردیده و سپس به اقدامات و عملیات تخریبی دست می‌زنند به‌طوری که اگر جلو این اقدامات گرفته نشود، منطقه بار دیگر به آشوب کشیده شده و اوضاع در این کشورها خصوصاً افغانستان بحرانی خواهد شد.

■

هادی نجف‌زاده از: کاشان

●محمد البرادعی کیست؟

○ فعالیت‌های هسته‌ای ایران سبب گردید نام چندین شخص و برنامه و سازمان بیش از همه مطرح شود که در این رابطه می‌توان به محمد البرادعی، پروتکل الحاقی و NPT اشاره کرد که اطلاع یافتن از این مسائل می‌تواند بیش از پیش ما را در جریان تحولات قرار دهد.

درپی ضرب‌الاجل شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به ایران درباره پذیرش پروتکل الحاقی که به پروتکل ۹۳+۲ معروف است، مسأله عضویت ایران در آژانس، چگونگی فعالیت‌های هسته‌ای و تن دادن به بازدیدهای غیرمنتظره از تأسیسات ایران، مورد بررسی قرار گرفت. طوری که برخی از شخصیت‌ها خواستار خروج ایران از NPT شده و برخوردهای قهرآمیز را توصیه می‌کردند. درحالی که عده‌ای دیگر خروج از آژانس را به نفع ایران ندانسته و بر تعامل با آن تأکید می‌ورزیدند.

ولی درپی حوادثی که اتفاق افتاد، از جمله اخراج ایران از شورای حکام آژانس و تشدید فشارها، تهران موافقت خود را با خواسته‌های این شورا اعلام کرده و بیانیه مشترکی بین ایران، فرانسه، آلمان و انگلستان در تهران به امضا رسید که در آن بر این مسأله تأکید شده بود که ایران داوطلبانه تصمیم گرفته است همه فعالیت‌های غنی‌سازی اورانیوم و بازفرآوری را به صورتی که آژانس تعریف می‌کند به حالت تعلیق درآورد.

طی این مدت محمد البرادعی مدیر کل آژانس، دیدارهایی از ایران داشت و به چهره‌ای آشنا برای ایرانیان تبدیل شد. آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در سال ۱۹۵۷ تحت نظارت سازمان ملل فعالیت خود را آغاز کرد و مقر آن در وین است.

مأموریت اصلی آژانس کمک به گسترش استفاده صلح‌آمیز از انرژی اتمی و کسب اطمینان در مورد عدم استفاده از مواد رادیواکتیو در تولید تسلیحات نظامی است. این آژانس بر اجرای پیمان منع تولید و گسترش سلاحهای اتمی (۱۹۶۸) که به تصویب ۱۸۸ کشور جهان رسیده (NPT)، پروتکل الحاقی به این پیمان که در سال ۱۹۹۷ معرفی شد و نظارت‌های گسترده‌تر و دقیق‌تر را بر فعالیت‌های اتمی کشورهای امضاکننده ممکن می‌سازد، نظارت دارد.

آژانس دارای هیأت رئیسه‌ای شامل نمایندگان ۳۵ کشور است که گزارشهای بازرسان نیز خطاب به این هیأت تنظیم و ارائه می‌شود. رئیس این آژانس برای یک دوره چهار ساله انتخاب می‌شود. رئیس دوره فعلی آن دکتر محمد البرادعی و اهل مصر است. او در دسامبر ۱۹۹۷ به این سمت منصوب شده و در دسامبر ۲۰۰۱ نیز مجدداً در این مقام ابقا گردید.

دکتر محمد البرادعی در هفدهم ژوئن ۱۹۴۲ در قاهره به دنیا آمد. او پسر مصطفی البرادعی وکیل و رئیس انجمن وکلای مصر است. محمد البرادعی در سال ۱۹۶۲ لیسانس حقوق خود را در قاهره گرفت و در سال ۱۹۷۴ موفق به دریافت دکترای حقوق بین‌المللی از دانشکده حقوق نیویورک شد.

او کار در دستگاه دیپلماسی مصر را از سال ۱۹۶۴ در دفتر نمایندگی دائم مصر در سازمان ملل آغاز کرد و در سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸ معاون ویژه وزیر خارجه مصر شد.

او از سال ۱۹۸۰ مسوول ارشد برنامه حقوق بین‌الملل سازمان ملل برای آموزش و تحقیقات گردید. محمد البرادعی همچنین در سالهای ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۷ استادیار حقوق بین‌الملل در دانشکده حقوق نیویورک بود.

■

آدمی به گفتار و رفتارش ارزیابی می شود •حضرت امیر

سه‌گانه

کیان فولادی

احترام به مردگان، سنتی است که سازمان بهشت زهرا در کمال وظیفه‌شناسی، درحال انجام آن است!

ماکسیما، لیاقت مردگان را هم نداشت!

چندی قبل در همین صفحه نوشتیم که «بنز» چشم بسیاری از نهادهای دولتی و نیمه‌دولتی ایران را گرفته و برای نمونه، نیروی انتظامی و تاکسیرانی را شاهد آوردیم که به‌جای استفاده از دهها مدل خودروی تولید داخل، «بنز» را انتخاب کرده‌اند. گرچه ایشان نیز در جواب، به قابلیت‌های فراوان خودروی بنز و نیازهای سازمان تابعه اشاره کردند و هزینه اندکی که برای خرید «بنزها» پرداخت کرده‌اند. و این هفته سازمان بهشت زهرای تهران نیز اعلام کرد که با توجه به فرسودگی ناوگان این سازمان، اقدام به خریداری تعدادی «**بنز الگانس**» به عنوان خودروی «نعش‌کش»، جهت انتقال اموات به گورستان کرده است و با مساعدت و همکاری پاره‌ای سازمانها، برای خرید هر دستگاه تنها مبلغ ۳۵ میلیون تومان هزینه کرده است!

باید پذیرفت که حتماً برای انتقال پیکر بی‌جان اموات نیز نیاز به قابلیت‌های ویژه‌ای بوده که تنها در خودروی بنز یافت می‌شده و مدیران این سازمان را متقاعد کرده است به‌جای استفاده از خودروهای **ماکسیما** یا **زانتیای** داخلی از «بنز» بخواهند که چند دستگاه خودرو دراختیار ایشان قرار دهد.

به هرحال در شرایطی که روزی ۶۰ نفر به دلیل نبودن امکانات کافی جاده‌ای جان می‌سپارند و در شرایطی که هزاران نفر در صف بنزین در جایگاههای خالی از بنزین ایستاده‌اند، خریدن بنزهای الگانس برای حمل و نقل مردگان تا گورستان، از حکایات جالب دوران ماست که شاید تنها برای آوردن لبخندی بر لب مردم، در این شرایط سخت، برنامه‌ریزی شده است!

روشهای مُردن و نتایج آن!

صفحه حوادث روزنامه‌های ایران، آنچنان از اخبار عجیب و باورنکردنی انباشته شده که حالا شما هم می‌توانید روزی را به ذهن آورید که این خبر در روزنامه‌های کشور منعکس شود: «یک تیرانداز ناشناس سوار بر یک خودرو که شیشه‌های آن با ابزاری خاص، طوری رنگ‌آمیزی شده است که داخل آن به‌خوبی پیدا نیست، در پایتخت ایران به این‌سو و آن‌سو می‌رود و هر چند دقیقه یکبار توقف می‌کند، به سمت یک عابر پیاده شلیک و بلافاصله صحنه را ترک می‌کند، ظاهراً اسلحه این تیرانداز به «**صداخفه‌کن**» مجهز است تا پس از شلیک، توجه دیگران به سمت وی جلب نشود، طی هفته گذشته هر روز «۶۰ نفر» در تهران به دست این قاتل ناشناس کشته شده‌اند و آمار قربانیان تا لحظه انتشار این خبر به حدود «۴۵۰ نفر» رسیده است.»

و یا خبری دیگر به این شکل که: «یک بیماری مرموز در بیست استان کشور، مشاهده شده که تاکنون پزشکان و متخصصان ادارات بهداشت استانها قادر به شناسایی و مقابله با آن نبوده‌اند. این بیماری که علائمی شبیه به سرماخوردگی دارد و دربین همه گروههای سنی، از خردسال تا بزرگسال دیده شده، نزدیک به یک ماه است که در کشور شیوع پیدا کرده و همچنان به سرایت خود به بخشهای بیشتری از کشور ادامه می‌دهد، این بیماری مهلک که پس از ابتلای بیمار، تنها به فاصله سه روز، منتهی به مرگ بیمار می‌شود، هر روز جان «۶۰» بیمار را می‌گیرد و آمار قربانیان طی یک ماهی که از شیوع این بیماری در استانهای کشور گذشته است، به حدود ۲۰۰۰ نفر رسیده است.»

و یا حتی این خبر که:

«روغن ترمزهای یک کارخانه تولید روغن ترمز به دلیل نقص فنی قابلیت عملکرد خود را در کمتر از چند روز پس از تولید از دست می‌دهد، اما با توجه به شهرت این کارخانه و مصرف بالای این نوع روغن ترمز در وسایل نقلیه، تعداد قابل توجهی روغن ترمز هم اکنون به مصرف‌کنندگان فروخته شده و به علت بی‌اطلاعی رانندگان از این نقص فنی، روزانه حدود ۷۰ مورد بریدگی ترمز در وسایل نقلیه در هفته گذشته، توسط ادارات راهنمایی و رانندگی استانها گزارش شده که از این تعداد، ۶۰ مورد به دلیل مصرف همین نوع روغن ترمز تشخیص داده شده است و تأسف‌بارتر اینکه در اثر این سوانح، ۵۰۰ نفر طی هفته گذشته جان خود را از دست داده‌اند.»

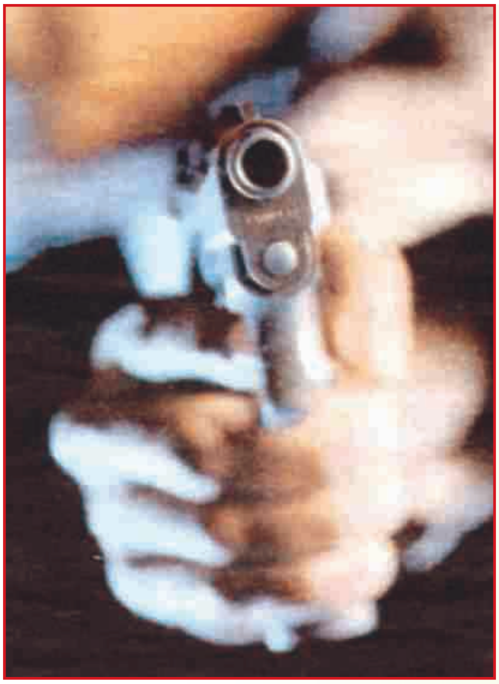

خوشبختانه تمام این اخبار فرضی است و اینکه روزانه ۶۰ نفر از هموطنانمان در اثر چنین حوادثی کشته شوند، تنها یک تصور فرضی است، اما با به ذهن آوردن هریک از این اتفاقات، بلافاصله می‌توان پیامدهای انتشار چنین اخباری را نیز مجسم کرد. اینکه در مورد تک‌تیراندازی که روزی ۶۰ تهرانی را با اسلحه خود می‌کشد، در اندک زمانی تمام نیروهای انتظامی یا حتی نظامی تهران بسیج شوند و با آغاز عملیات گسترده جستجو و تعقیب، سعی در یافتن هرچه سریعتر این قاتل خطرناک کنند و یا اینکه تا چند روز مدارس و دانشگاهها به حالت تعطیل درآیند تا این قاتل دستگیر شود و یا اینکه رئیس پلیس تهران و حتی رئیس نیروی انتظامی و رئیس جمهور، هر شب بر صفحه تلویزیون ظاهر شوند و مردم را در جریان آخرین اقدامات انجام شده، برای جلوگیری ازکشته شدن ۶۰ نفر تهرانی در روز، قرار دهند و به ایشان اطمینان دهند که نفر بعدی شما نیستید و انشاءالله در ساعتهای آینده این فرد خطرناک دستگیر شده و به ماجرای کشته شدنها پایان داده خواهد شد!

و یا در ماجرای دوم و شیوع بیماری مهلک در استانهای کشور، در کمتر از چند روز، تمام کادر متخصص پزشکی کشور بسیج خواهند شد و به مأموران وزارت بهداشت کمک خواهند رساند تا هرچه سریعتر عامل این بیماری ناشناخته، معلوم شود و از گسترش آن جلوگیری گردد.

صدا و سیما و مطبوعات هر روز اقدام به پخش آگهیهای هشداردهنده‌ای می‌کنند که مردم را از آلوده شدن به این بیماری برحذر می‌دارد و توصیه‌های ایمنی را مکرر در مکرر برایشان تکرار خواهند کرد و باز هم مدارس و دانشگاهها و حتی ادارات دولتی تعطیل می‌شوند تا از سرعت شیوع این بیماری که هر روز ۶۰

ایرانی را به کام مرگ می‌برد، کاسته شود.

مردم در اماکن عمومی، کمتر حضور می‌یابند و هر همسایه‌ای هرچه به ذهنش بیاید را به همسایه دیگر گوشزد می‌کند تا شاید نفر بعدی آنها نباشند. و نیز در آخرین خبر که پخش روغن‌های ترمز معیوب و شیوع بریدگی ترمز اتومبیل‌ها و مرگ ۶۰ راننده در روز بود، از سوی دادگستری، نیروی انتظامی، اداره استاندارد و حتی بازرسی ویژه رئیس جمهوری، در مدت کوتاهی چندین حکم جلب و پلمپ محل و تعطیلی کارخانه و جمع‌آوری روغنهای معیوب و جلوگیری از حرکت خودروهای دارای این نوع روغن ترمز، صادر خواهد شد و بلافاصله از ادامه بریدگی این ترمزها و به هدر رفتن جان ۶۰ نفر در روز جلوگیری می‌گردد.

حال پس از این اخبار فرضی و پیامدهای فرضی پس از آن، به یک خبر تکراری واقعی دیگر نگاه می‌کنیم و آن اینکه در ایران، هر روز «**۶۰ نفر**» در اثر سوانح رانندگی جان خود را از کف می‌دهند و این اتفاق چندان تکرار شده که آمار کشتگان در سال به حدود ۲۰۰۰۰ نفر رسیده است، اما نه در خیال و نه در واقعیت، هیچ جنبش و حرکت قابل لمسی برای جلوگیری از این مرگهای واقعی انجام نمی‌گیرد. آیا فرقی هست میان این ۶۰ کشته‌ای که هر روز در حوادث رانندگی جان می‌بازند با ۶۰ کشته‌ای که توسط تک تیرانداز یا آن بیماری مرموز یا آن روغن ترمزهای معیوب کشته می‌شدند، که در آن صورت، تمام آرامش کشور برای مدتی برهم می‌خورد تا عامل کشتار، مهار شود، ولی اینجا و درحالی که ۶۰ نفر واقعاً در روز می‌میرند، کسی حاضر به انجام کاری قابل اعتنا نیست.

این توجیه که: «جلوگیری از حوادث رانندگی، آنهم از نوع حوادث بین‌شهری نیازمند جاده‌های امن و استاندارد است و ساخت چنین راههایی باید از دهها سال قبل شروع می‌شد تا امروز به چنین عاقبتی نرسیم»، توجیه پسندیده‌ای است و باید پذیرفت در اثر نادانی، ناتوانی و یا کاهلی پیشینیان، نسل امروز گرفتار این مرگهای هر روزه است، اما آیا آن بسیج و اهتمام همه‌گیری که در نمونه‌های قبلی گفته شد، نمی‌تواند در این مورد هم اتفاق بیفتد تا هر روز از داغدار شدن ۶۰ خانواده بی‌گناه جلوگیری شود؟

تعبیر خواب دولت

پس از پایان یافتن هشت سال جنگ تحمیلی، بسیاری از مدیران کشور سعی کردند تا با کار شبانه‌روزی خود و همکارانشان، واژه‌های جیره‌بندی و سهمیه‌بندی و توزیع کوپنی از شنیدنیهای اقتصادی مردم ایران حذف شود تا پس از سالها سختی دوران جنگ، دست‌کم کالاهای اساسی و ضروری مورد نیاز، آنچنان زیاد و با کیفیت تولید یا تهیه شود که کسی نگران دست نیافتن به کالای مورد نیاز خود در بازار نباشد، گرچه این تلاش در پاره‌ای موارد منجر به وجود برخی کالاها در بازار، اما با قیمت‌های فراوان شد، ولی به هرحال، در ابتدای هزاره سوم میلادی، مدیران اقتصاد کشور کاری کرده بودند که با کمبود یا نبود کالاهای مصرفی مواجه نباشیم و این روزها ظاهراً عده‌ای از دیگر مدیران، چنان کرده‌اند که باز هم کمبود و نبود کالاهای اساسی مورد نیاز مردم احساس شود تا باز هم جیره‌بندی و سهمیه‌بندی رواج یابد و مردمی که هزاران مشکل حل نشده دارند، مجبور شوند علاوه بر حل آنها به دنبال پیدا کردن برخی کالاهای مورد نیازشان از این خیابان به آن خیابان بدوند و جز سلامتی بدنشان که در اثر این دویدنها به چنگ آورده‌اند چیزی به کف نیاورند!

چند هفته‌ای است که در برخی استانهای کشور، اگر به پمپ بنزینها سری بزنید، صفهای طویلی را می‌بینید که دهها نفر زودتر از شما در آن ایستاده‌اند و از شما هم دعوت می‌کنند که اگر بنزین می‌خواهید به آنها ملحق شوید تا شاید پس از ساعتها که بنزین به جایگاه رسید چند لیتری از آن هم نصیب شما شود. و این کمبود از آنجا حاصل شده که مصرف بنزین در کشور هر سال بیشتر و بیشتر می‌شود و این بیشتر شدنها، به آنجا رسیده که امسال بودجه‌ای که دولت برای واردات بنزین کنار گذارده بود تا آبانماه تمام شده، درحالی که هنوز چند ماهی تا پایان سال باقی مانده است.

و به این ترتیب، عزیزان عضو کابینه دور هم نشستند و به این نتیجه رسیدند که برای جبران این کمبود بودجه به سراغ صندوقی بروند که درآمدهای مازاد فروش نفت را در آن می‌ریختند تا به دست بخش خصوصی سپرده شود و بخش خصوصی نیز آن را به کار و تولید زند تا اشتغالی ایجاد شود و جوانهای ایرانی به جای ایستادن بر سر چهارراهها، بر سر پستهایی حاضر شوند که به آنها محول خواهد شد، اما اجرای این تصمیم نیاز به موافقت نمایندگان مردم در مجلس شورای اسلامی داشت و هنگامی که هفته گذشته نمایندگان با این پیشنهاد دولت مواجه شدند که از آنها خواسته بود تا با برداشتن ۵۰۰ میلیون دلار از این صندوق ۷ میلیارد دلاری، به واردات بنزین مشغول شوند تا مردم از کمبود بنزین ناله سر ندهند، نمایندگان مردم با آینده‌نگری کم‌سابقه‌ای دست رد به سینه دولت زدند و با تمام توان از پولهایی که در صندوق ذخیره ارزی، به امانت گذارده شده بود، مخالفت کردند. و این چنین شد که باکهای بنزین ماندند و لوله‌هایی که به‌خاطر نبودن پول، بنزینی در خود نداشتند تا از تعداد خودروهایی که در صف پمپ بنزینها ایستاده بودند، بکاهد.

و اما این روزها درحالی که بحران کمبود بنزین، قدم به قدم به پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ نزدیک می‌شود، دولتمردان سخت به تکاپو افتاده‌اند تا فعلاً برای امسال محلی را پیدا کنند و از پولی که به آن اختصاص داده بودند، ۵۰۰ میلیون دلار بردارند و به فروشندگان خارجی بنزین هدیه کنند تا آنها هم چند میلیون لیتری بنزین به ایران بفروشند تا سال ۸۲ هم تمام شود تا در تعطیلات نوروز فرصتی کافی داشته باشند که برای سال ۸۳ و سالهای بعد فکری جدی بکنند. که البته اگر نگاهی به تجربه‌های گذشته بیفکنیم، این کمبود بودجه برای واردات بنزین به احتمال فراوان از محل تعطیل شدن یکی از کارخانجاتی که دولت قول ساختنش را داده بود یا متوقف شدن ساخت بزرگراهی که وعده احداث آن را داده بود تأمین خواهد شد.

ولی برای سالهای بعد چند گزینه مورد توجه دولت است، نخست اینکه با بیرون آوردن «**کوپن**» از «**گور**»، مانند سالهای دور، بنزین کوپنی شود و باز هم بازار سیاه بنزین، البته این‌بار بسیار گسترده‌تر از گذشته ایجاد گردد تا شاید مصرف بنزین کنترل شود و یا با افزایش نرخ بنزین به نرخی که برای دولت تمام می‌شود (حدود ۲۰۰ تومان در هر لیتر) آن را به حدی گران کند که اول، عده‌ای از مصرف بی‌مهار بنزین خودداری کنند و دوم، به جای دولت، خود مردم هزینه واردات آن را بپردازند و برای حفظ حقوق قشرهای کم‌درآمد که توان پرداخت ۲۰۰ تومان برای هر لیتر بنزین را ندارند، یارانه و کمک اقتصادی جداگانه‌ای به‌طور مستقیم به این گروه از مردم اعطا کند. که در این صورت نیز به دلیل نبودن نظام قابل اعتمادی برای تعیین و شناسایی قشرهای کم‌درآمد و آسیب‌پذیر و مسیر سالم و مطمئنی برای رساندن این یارانه مستقیم به دست آنها، اجرای این شیوه نیز درنهایت به تضییع حق بسیاری از قشرهای نیازمند جامعه منتهی خواهد شد.

و دست آخر اینکه، راهی بیابد تا نمایندگان مردم را راضی کند که به هر قیمت با واگذاری مبلغ بیشتری از بودجه عمومی کشور به واردات بنزین، هر سال بیشتر از پارسال نفت بفروشیم و بنزین وارد کنیم تا برای مدتی اعتراضها آرام بگیرد تا بعد!

به هرحال خوابی که دولت خدمتگزار برای توسعه صنعت خودروسازی در ایران دیده بود، اندک اندک درحال تعبیر شدن است و از نخستین جلوه‌های تعبیرش نیز همین مصرف بی‌مهار بنزین در کشور توسط خودروهایی است که هر روز بیشتر از دیروز وارد می‌شوند.

در این میان یک خبرگزاری ایرانی در چند روز گذشته نظرخواهی کوچکی انجام داده و فهمیده است که ۹۷٪ مردم با جیره‌بندی بنزین مخالفند و ۴۵٪ آنها راه‌حل این معضل را گازسوز کردن خودروها و کاهش تولید خودرو می‌دانند، اما کسی نیست تا از متولیان طرح گازسوز کردن خودروها که سالها از اجرای آن می‌گذرد بپرسد، امروز کجایند و چه می‌کنند و از مدیران وزارت نفت بخواهند تا توضیح دهند، مگر از سالها پیش نمی‌دانستند که با روند افزایش مصرف بنزین، امسال به بن‌بستی خواهیم خورد که دیگر کسی راه بیرون آمدن از آن را نمی‌داند؟

اگر یک تک تیرانداز، سوار بر خودروی سیاه رنگش، روزی ۶۰ ایرانی را می‌کشت، پس از چند روز دستگیر می‌شد، اما حال که این قاتل روش دیگری انتخاب کرده، کسی سراغی از او نمی‌گیرد!

پس از سالها که واژه جیره‌بندی از ذهن مردم ایران پاک شده بود، عده‌ای با رفتار خود کاری کرده‌اند که باز هم «کوپن» راه‌حل مشکلات مردم شود و زودتر ایستادن در صف، افتخار آنها!

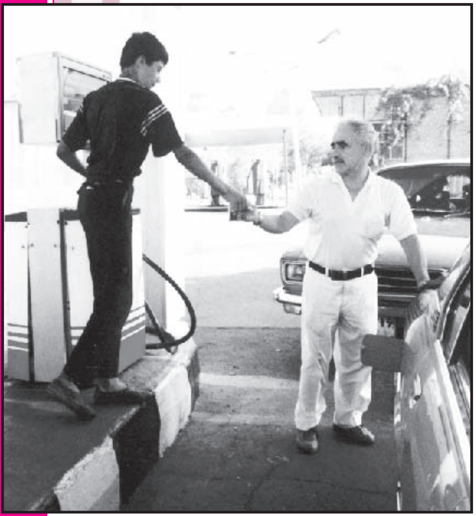

فراغت آخر هفته و چهارده سئوال بی ربط

با تمام شدن ساعت های کاری یا درسی جوانان چطور باید سر خودشان را گرم کنند؟ این سئوالی است که شاید هزاران بار شنیده باشید ولی جواب... همچنان باقی است!

با چند تن از جوانان که درگیر گذران اوقات فراغت خود هستند در مورد این کلمه نخ نما شدهٔ! گپ زده ایم گپ که چه عرض کنم مجادله و آنها راضی شدند (با هزار زحمت) که به این سئوالات بدون ژست های فیلسوفانه و یا جملات دهان پرکن، جواب دهند تا این اوقات فراغت مثل گذشته بی‌جواب باقی نمانده باشد!

کار و تفریح نداریم، دل خوش که داریم، نه!

سئوال اول. جوانان در اوقات فراغت چطور باید سر خودشان را گرم کنند؟

پویا ۲۰ ساله که به همراه دوستش لم داده در سایه یک درخت در پارک می‌گوید:

●●«راههای زیادی است مثلاً تو «کافی شاپ» محل! یا دیدن یک سریال تلویزیونی از نوع ماهواره‌ایش.»

شما کدام را می‌پرسی سالم یا ناسالم؟

●سالم ها را بگویید اگر کارساز نبود... ناسالم ها! و او پیام اخلاقی گزارشم را شرمنده می‌کند...

●●«یک سفر بروند کانادا و مالزی و تایلند. یا عروسک بافی را پاس کنند با گرایش آشپزی! البته اگر سرشان گرم نشد کلاه پشمی را سر ظهر بگذارند سرشان و زیر نور مستقیم آفتاب بایستند، شاید جواب بدهد!»

سئوال دوم. اوقات فراغت یعنی؟

مهسا و علی هر دو منتظر قایق، در کنار دریاچه ایستاده اند. مهسا می‌گوید:

«اوقات فراغت یک جور معمای حل نشده است مثل سفرهای علمی تحقیقاتی می‌مونه، کی رفته و کی دیده!»

و علی می‌گوید:

«بی خیال بابا، جواب بانمک بده مثلاً... به اوقاتی می‌گویند که آدم از فراق کسی اشک بریزد.»

سئوال سوم. حالا که درس و مشق تعطیله، چه برنامه هایی می‌شه براشون ریخت که ساعت های خالی پر شود؟

خود مهسا می‌گوید:

«من پیشنهاد می‌کنم به جای برنامه براشون، دانه بریزن، حالا اگر ساعت هاشون پر نشد سبز که می‌شود!!»

علی می‌گوید:

«معمولاً توی خانواده ها رسم شده که اسم بچه‌هارو توی هر کلاسی که در محل پیدا می‌شود بنویسن یا توی خانه کلاسهای فوق برنامهٔ خانه داری و آشپزی برگزار کنند!

> «اوقات فراغت یک جور معمای حل نشده است مثل سفرهای علمی تحقیقاتی می‌مونه، کی رفته و کی دیده!»

و مهسا دنبالهٔ صحبت او را می‌گیرد و ادامه می‌دهد:

«یا تا ساعت ۱۱ شب توی خونه حبسشان کنند و بعد هم وقت خوابه دیگه. البته یه کار دیگه هم می‌شه کرد یک سفر ما رو ببرند دهات خانهٔ یکی از اقوام تا در میوه چینی کمکشان کنیم!»

سئوال چهارم. دلایل حضور دو خبرنگار خانم در ورزشگاه آزادی هنگام بازی استقلال و پرسپولیس؟

چهار تن از دانشجویان رشته خبرنگاری، مقابل در باشگاه خبرنگاران جوان.

علی امیریان: ـخواستند تغییر دکوری بدهند.

جواد: ـ دیدند هر کی به هر کیه، گفتند کی به کیه، بیا تو!

نهال خدابخش: ـ دیدند زورشان نرسید ناچار شدند راهشان بدهند

سوسن: ـمی‌خواستند از آقایان زهرچشم بگیرند.

سئوال پنجم. رابطه تان با تلویزیون و سینما؟

علی: ـ سئوال ممنوعه نپرس دیگه، ما که نمی‌تونیم واقعی جواب بدیم!

نهال: ـآش کشک خالته، بخوری پاته، نخوری پاته.

سوسن: عالی است فقط اگر تعطیل شود ممنون می‌شویم به قول شعر تحریف شدهٔ سهراب سپهری در جای سینما بنشانید درخت تا هوا تازه شود»

جواد: می‌گن چرا درصدازدواج پایین آمده، از بس این تلویزیون و سینما شورش را درآورده اند. البته از بس ازدواج پیرمردها و پیرزن ها را تبلیغ کرده‌اند شاید درصد ازدواج آنها بالا رفته باشه خدا را چه دیدی!

علی: پس باید جهشی عمر کنیم شاید وقتی پیر شدیم این فیلم ها روی ما هم تاثیر داشت. حله دیگه.

سئوال ششم. نظر شما در مورد کاراکتر خبرنگاران تلویزیونی؟

علی: زیادی، تی تیش قرتی اند.

نهال: مگه یک خبرنگار چقدر حقوق می‌گیره که هم ماتیز داره و هم موبایل هم لب تاپ و کامپیوتر کیفی؟

جواد؛ ـتازه روز خبرنگار هم به همه نویسنده ها سکهٔ طلا می‌دهند مگه یک مجله چقدر درآمد دارد؟

سوسن: ـبیننده باید عاقل باشه.

سئوال هفتم. یک دختر خوب به چه نوع دختری می‌گویند؟

آرش و شاهین در حال قدم زدن و ورانداز کردن پاساژهای میدان ونک.

شاهین: دختر خوب فقط... حنا دختری در مزرعه!

آرش: کسی که روی دماغش چسب بینی داشته باشد.

سئوال هشتم. یک پسر خوب به چه نوع پسری می‌گویند؟

آرزو و رویا و نسرین در انتظار متروی میرداماد.

آرزو: ـ پسری که آشپزی اش حرف نداشته باشه. جهیزیه اش هم تکمیل باشد.

نسرین: ـیه چیزی تو مایه های باهوشی روباه به ساده لوحی کلاغ.

رویا: ـکسی که اگر خواست کسی رو بزنه بهش نگن (مواظب باش النگوهات نشکنه)!

سئوال نهم. کوچه گردی بهتر است یا رفتن به کتابخانه؟

به دلایل اخلاقی و جلوگیری از تبعیض جنسیتی و هر نوع درگیری، از ذکر نام کامل معذوریم.

الف ـ کوچه گردی، چون خودش به اندازهٔ یک کتابخانه مطلب به آدم یاد می‌دهد.

س ـکتابخونه مال آدمه؛ نه دور از جون، مال ما!

ت ـکی می‌تواند چند ساعت تمام ساکت بنشیند و مطالعه کند پس شور و نشاط جوان کجا رفته؟!

سئوال دهم. بهترین موضوعی که در تابستان گذشته سرتان را گرم کرد؟

المیرا: ـکنسرت گروه آرین

طنین: ـ مسابقات تنیس بازان بزرگ جهان در تهران. پول بلیت اش سرمان را گرم که چه عرض کنم آنچنان داغ کرد که دودش به هوا بلند شد!

رضا: ـدرگیری های کوی دانشگاه و بازتابش در ماهواره که هر روز از این باغ بری می‌رسید.

ایمان: ـ تقلب و فروش جوابهای تست کنکور که هم سرمان را گرم کرد و هم اشکمان را درآورد. بازم گلی به گوشهٔ جمال آموزش عالی که حداقل خوب بلد است چطوری آدمهارو سر کار بگذارد تا بیکار نمانیم.

سئوال یازدهم. تیپ یک جوان ۲۰۰۳؟

عده ای از جوانان الکی خوش پارک نزدیک خونمون.

آیدا ۱۶ ساله: ـ دخترا شلوار بالای قوزک پا، پسرها یک مترونیم زمین کش. در تمیز کردن خیابانها هم مورد استفاده دارد.

هنگامه: ـ برای خوش تیپی باید روی دستامون راه بریم بقیهٔ کارها دمده شده!

بابک: ـ عینک الکس، ریش لیزری، کفش میرزانوروزخان.

سهیلا ۱۷ ساله: ـ خونه دار و بچه دار، یک کیلو بچه خفن بردار و بیار!

سئوال دوازدهم. بهترین سریال تلویزیونی؟

ترانه خدابخش: ـ سریال دریایی ها که وقتی آدم می‌بینه هر چی دم دستش باشه را پرتاب می‌کنه طرف تلویزیون.

جواد: ـ سریالهای خانوادگی که آخرشن. نه حالا بقیهٔ سریال هاش خوبن!

سوسن: سریال فقط بانکی ها. مخصوصاً آنجاش که رئیس بانک و خانم محترمشان، لیلی و مجنون وار به دنبال هم از یک سر کادر می‌یان تو، از آن طرف کادر می‌دوند بیرون ها! واقعاً شاهکار فیلم سازی دهۀ اخیر جهان است!

علی: ـ سریال ها هر چی زشت تر اداو اطوارشان بیشتر.

سئوال سیزدهم. نظرتون در مورد مصرف بی‌اندازه آب و کمبود آن؟

جلوی ورودی درکه. بعدازظهر پنجشنبه در بین تجمع دوستاران ورزش کوهنوردی.

سهراب ب: ـ یه روزیه مگسه با بچه اش روی کلهٔ طاس یه بندهٔ خدایی می‌نشینند. بچه مگس به باباش می گه، بابا من آب می‌خوام، باباش می‌گه، توی این بیابون برهوت آب کجا پیدا می‌شه!

تقی م: ـ مگه بچه تهرونی هام، آب می‌خورن؟

لعیا: ـ توی تهرون، چای داغ سر آدم‌رو بیشتر گرم می‌کنه می‌گی نه، امتحان کن.

پوران: یه قطره آب که سیل راه می‌افته، خرجت زیاد نشه؟

سئوال چهاردهم. به آدم بیچاره آب خنک بیشتر می‌چسبه یا چلوکباب؟

همون گروه کوهنورد که چه عرض کنم اکیپ النگ و دولنگ خانه به دوش جواب می‌دهند.

معین: ـ یه آدم بی چاره چلوکباب می‌خواد چی کار؟ راست می‌گه زنگ که خورد وایسه دم در!

سهراب: ـ گرما کیلو چنده؟ اگه بچه محله هاشون را هم بیاره ما که کم نمی‌یاریم. خدا به آدم پا داده که کم نیاره.

پوران: ـ چلوکباب بیشتر می‌چسبه چون زورش زیاد می‌شه، درد کتکی که خورده یادش می‌ره.

لعیا: ـ آدم اگر آدم باشه خودش رو سبک نمی‌کنه برای چلوکباب؟

◇ ◇ ◇

نتیجهٔ آخر گزارش این می‌شود که اگر بیکاری ما جوانان نبود اینقدر مغزمان داغ نمی‌کرد که به لواشک بگوییم لحاف و تشک. ولی چه کار می‌شود کرد، ما که نمی‌گوییم، تو هم که نمی‌گویی، دکتر میرباقری رئیس سابق سازمان ملی جوانان گفته است که تابستان پارسال ۹۰ تا ۹۵ درصد از مجموع جوانان کشور اوقات خالی‌شان عاری از برنامه های پیش‌بینی شدهٔ نهادها و مراکز مربوط بود. خب نتیجه اینکه اگر آموزش و پرورش یا معاونت فرهنگی شهرداری یا حتی همین سازمان ملی جوانان و صداوسیما و خیلی از مراکز دیگر به فکر پر کردن اوقات فراغت ما جوانان نیستند ما باید یک کیلو دل‌خوش بخریم تا حداقل تا آخر کار دلمان خوش باشد. راستی تو نمی‌دانی دل خوش سیری چند؟

از: زهرا توکل

عشق را چگونه ابراز کنیم؟

از: زهرا رجبیان

حتماً شماره تماس محل کار خود را به فرزندان بدهید و به آنها نیز متذکر شوید هر وقت که بخواهند می‌توانند با شما تماس بگیرند

آیا در برنامه هفتگی خود زمانی را به فرزندان اختصاص می‌دهید؟ در بازیهای آنها شرکت می‌کنید؟ آنها را برای تفریح بیرون می‌برید؟ با هرکدام از آنها به‌طور اختصاصی راجع به مسائلشان، افکارشان و آرزوهایشان صحبت می‌کنید؟

یا اینکه به علت برنامه‌ها، پروژه‌ها و کارهای فشرده اداری وقتی برای رسیدگی به آنها پیدا نکرده و همه چیز را به مادرشان واگذار می‌کنید؟ فراموش نکنید حتی اگر مادر همه این کارها را برای فرزندان انجام دهد باز هم نمی‌تواند جای شما را برای آنها پر کند. فرزندان به محبت، علاقه و نگاه پدرانه شما نیازمندند، پس با واگذاری وظایف به همسرتان وجود گرم خود را از فرزندان دریغ نکنید.

البته ممکن است فکر کنید به علت مشغله زیادی که دارید نمی‌توانید وقتی را به آنها اختصاص دهید، اما با کمی انعطاف‌پذیری در برنامه خود می‌توانید مدت زمان بیشتری را در کنار آنها سپری کنید، در این زمینه پیشنهادات زیر برایتان مفید است:

هنگامی که در طول روز به دنبال کاری می‌روید (مثلاً برای خرید بیرون می‌روید، یا به کتاب‌فروشی) سعی کنید حتماً یکی از فرزندان را به همراه خود ببرید، چرا که آنها از گذراندن وقت در کنار پدر لذت می‌برند و این بزرگترین شانس شما برای ایجاد ارتباط با فرزندان است.

به هریک از آنها با توجه به خصوصیاتی که دارند، لقب خاصی بدهید؛ و سعی کنید آنها را با لقبی که بهشان می‌دهید صدا کنید (البته اجازه بدهید دیگران هرطور که دوست دارند، آنها را صدا کنند) تا بدین طریق با آنها صمیمیت بیشتری ایجاد کرده و نشان می‌دهید که جای خاصی در زندگیتان دارند و عشقتان نسبت به آنها خالصانه و منحصر به فرد است.

سعی کنید در جریان همه کارهای آنها باشید. مثلاً در زمینه تحصیلی، در جریان نمرات رشته و مسائلی که با دبیرستان دارند، باشید. برای آشنایی با روحیات و خصوصیات اخلاقی‌شان از آنها سؤال کنید. مثلاً راجع به تمایلات، آرزوها، علائق و بازی مورد علاقه‌شان بپرسید.

با هم غذا بخورید. در بیشتر خانواده‌ها امکان صرف صبحانه و ناهار در کنار هم کمتر پیش می‌آید، ولی شما سعی کنید حتی‌الامکان شام را در کنار هم باشید. سعی کنید محیط شاد و گرم و صمیمی در خانواده ایجاد کنید به‌طوری که هریک از فرزندان به‌راحتی بتوانند مسائلشان را با شما درمیان بگذارند.

در کنار هم دعا کنید. خداوند را به خاطر نعمات، الطاف و رحماتی که به شما و خانواده‌تان عرضه داشته است به‌طور دسته‌جمعی ستایش کنید.

در طول سال حتماً دو یا سه مسافرت خانوادگی ترتیب داده و سعی کنید در طول سفر به فعالیت‌های دسته‌جمعی بپردازید و عشق خود را هرچه بیشتر به فرزندان نشان دهید.

در دسترس باشید. حتماً شماره تماس محل کار خود را به فرزندان بدهید و به آنها نیز متذکر شوید هر وقت که بخواهند می‌توانند با شما تماس بگیرند.

رسیدگی به فعالیت‌های آنها را در برنامه خود قرار دهید. مثلاً هر شب تکالیف آنها را چک کرده و دروس شفاهی را از آنها بپرسید و هنگام خواب در کنارشان دراز بکشید و آنها را نوازش کنید و خلاصه اینکه از هر راهی که می‌توانید عشق خود را نسبت به آنها ابراز کنید.

در بازی آنها شرکت کنید. هریک از بچه‌ها، بازیها و علائق خاص خود را دارند، در صورتی که وقتتان اجازه می‌دهد در بازیهای آنها شرکت کنید. ■

درباره هرچه می گویی فکر کن ولی درباره هرچه فکر می کنی مگوی!

• کنفوسیوس

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

چند ماه مانده به انتخابات دوره هفتم مجلس شورای اسلامی، و درحالی که کمتر از **شش ماه** به پایان کار مجلس ششم باقی مانده است، تکاپوهای نمایندگان مجلس به‌شکل چشمگیری افزایش یافته است.

نمایندگان در کنار پیشبرد کار و وظیفه قانونگذاری خود و اصرار بر مصوبات بسیاری که پس از تصویب مجلس با مخالفت شورای نگهبان مواجه شده، برخی اقدامات را نیز در دستور کار خود قرار داده‌اند که ناظر بر انتخابات و برگزاری سالم آن در فضای رقابتی واقعی است.

شاید در آینده و هنگامی که به اواخر دوره ششم قانونگذاری رسیدیم، بهتر بتوان شمای کلی و عملکرد فعالیت‌های مجلس را مورد بررسی دقیق قرار داد و برای کارنامه آن با ملاحظه همه امکانات و نیز با توجه به محدودیت‌ها و ظرفیت‌های قانونی و بسترهای اجتماعی نمره‌ای تعیین کرد، اما به‌طور خلاصه درخصوص سه سال و سه ماه فعالیت این مجلس، آمار زیر قابل طرح است.

مجلس ششم در ۳۹ ماه فعالیت خود به بررسی ۷۱۵ طرح و لایحه شامل ۴۳۲ لایحه و ۲۸۳ طرح پرداخته است که این در مقایسه با فعالیت مجالس قبلی به‌ویژه مجلس پنجم که در زمان مشابه ۵۰۶ طرح و لایحه (۲۸۷ لایحه و ۲۱۹ طرح) را بررسی کرده بود، حاکی از تلاش چشمگیر نمایندگان در امر قانونگذاری است. از این تعداد طرح و لایحه تا تاریخ ۸۲/۶/۱، ۳۰۱ مورد مصوبه جهت اجرا به دولت ابلاغ شده، ۱۰ مصوبه در دستور کار شورای نگهبان قرار دارد و ۱۴ مصوبه در نوبت رسیدگی مجمع تشخیص مصلحت نظام است. همچنین ۱۱۲ مورد آماده رسیدگی در صحن علنی مجلس و ۱۰۵ مورد تحت بررسی در کمیسیون‌هاست. ۱۴۶ مورد هم در جریان رسیدگی از دستور کار مجلس خارج شده است.

به لحاظ تقسیم‌بندی موضوعی نیز از مجموع ۵۶۹ طرح و لایحه که در دستور کار قرار داشته، ۱۷۶ مورد موافقتنامه بین‌المللی، ۱۶۵ مورد اقتصادی، ۱۵۱ عنوان اجتماعی، ۴۹ طرح و لایحه قضایی، ۳۲ مورد فرهنگی و تنها ۲۰ عنوان سیاسی است. بدین‌معنی که به لحاظ آماری به ترتیب بیشترین مصوبات این مجلس در جهت پاسخگویی به مسائل بین‌المللی، اقتصادی، اجتماعی، قضایی و فرهنگی جامعه بوده و کمترین آن به مسائل سیاسی تعلق داشته است.

درحقیقت بیش از ۸۰ درصد مصوبات، موافقتنامه‌های بین‌المللی، اقتصادی هستند. در بعد نظارتی نیز مجلس ششم، فعالیت چشمگیری داشته که از آن جمله است: انجام بیش از ۱۶ مورد تحقیق و تفحص، بیش از هزار سؤال از وزیران و چهار مورد استیضاح (وزرای مسکن و شهرسازی، بهداشت درمان و آموزش پزشکی، آموزش و پرورش و پست و تلگراف و تلفن). نکته درخور توجه اینکه آمار ارائه شده، عملکرد کلیت مجلس را نشان می‌دهد و در آن هم فراکسیون اکثریت و هم اقلیت به نحوی سهیم بوده‌اند. این آمار البته بیشتر جنبه کمی کار مجلس ششم را نشان می‌دهد، درحالی که جنبه مهمتر، شاید محتوای قوانین مصوب و کیفیت آنها به لحاظ تائیراتی است که با توجه به شرایط اجتماعی، در فضای سیاسی جامعه برجای گذاشته. به عنوان مثال، مجلس ششم مصوبات متعددی داشته که محوریت آن تلاش برای صیانت و حضانت از حقوق شهروندی، مطابق با عهد و میثاقی که نمایندگان در دوره رقابت انتخاباتی مطرح کردند، بوده است. از این زاویه، عملکرد مجلس در مقایسه با گذشته در نقطه اوج قرار دارد، گرچه نتیجه این تلاشها در بسیاری موارد به دلیل مخالفت‌های شورای نگهبان و مغایر با شرع و قانون اساسی دانستن مصوبات، لباس قانون به خود نپوشیده، اما تفکر حاکم بر مجلس و پایبندی غالب نمایندگان را به شعارهای انتخاباتی‌شان نشان می‌دهد.

مجلس طی حدود سه سال و نیم فعالیت خود، مصوبات ارزشمندی را از تصویب گذرانده که از جمله می‌توان به طرح تعریف جرم سیاسی، لایحه منع هرگونه تبعیض علیه زنان، تشکیل هیأت منصفه، طرح ممنوعیت انواع شکنجه، طرح اصلاح قانون مطبوعات و استفساریه‌های متعدد در همین ارتباط، طرح اصلاح قانون گزینش، طرح حمایت از سرمایه‌گذاری خارجی، طرح اصلاح قانون شوراها، طرح‌ها و لوایحی در مورد اصلاح قانون مجازات اسلامی و بهبود زندان‌ها و نیز دو لایحه معروف که از سوی رئیس جمهور برای اصلاح قانون انتخابات و اختیارات رئیس جمهوری ارائه شد، اشاره داشت.

غالب این طرح‌ها و لوایح هنوز به سرانجام روشنی نرسیده‌اند و در کشاکش و رفت و آمد میان مجلس و شورای نگهبان قرار دارند یا برای تصمیم‌گیری به مجمع تشخیص مصلحت نظام رفته‌اند.

یک امر بی سابقه

در یک جمع‌بندی آماری می‌توان گفت از ۲۹۵ مصوبه مجلس ششم که به شورای نگهبان ارجاع شده، ۱۱۱ مصوبه مجلس حداقل یک بار مورد ایراد این شورا واقع شده و به مجلس برگشته است. این امر در سوابق روابط مجلس و شورای نگهبان بی‌سابقه است. ارجاع ۳۵ مصوبه مجلس به مجمع تشخیص مصلحت نظام به دلیل اختلاف نظر بین مجلس و شورای نگهبان (حتی برای بودجه‌های سنواتی یا لایحه اصلاح موادی از قانون مالیات‌های مستقیم یا طرح جلب و حمایت سرمایه‌گذاری خارجی) حکایت از عمق اختلاف شورای نگهبان و مقاومت آن در برابر مجلس ششم دارد.

۱۴ مصوبه کلیدی ارجاعی مجلس به مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز همچنان و علی‌رغم گذشت زمان نسبتاً زیادی از ارجاع آن در بلاتکلیفی قرار دارد و حتی در دستور کار رسیدگی مجمع قرار نگرفته است. جالب اینجاست که نمایندگان مجلس برای تعامل با شورای نگهبان، برخی مصوبات خود را تا شش بار رفت و برگشت داده‌اند (مثل طرح اصلاح ماده ۱۸۷ قانون برنامه سوم توسعه در مورد حفظ استقلال کانون وکلا و طرح هیأت منصفه) اما هنوز موفق به کسب تأیید آن توسط این شورا نشده‌اند. مجمع تشخیص مصلحت نیز که در سال ۱۳۶۸ به قانون اساسی اضافه شد و در اصل وظیفه حل اختلاف میان مجلس و شورای نگهبان را برعهده دارد تا حد زیادی با دفع‌الوقت، مانع از به سرانجام رسیدن بسیاری از مصوبات حساس مجلس شده است.

مجلس ششم پرتلاش، اما کم اثر

این مجمع تنها در چند مورد اختلاف مجلس و شورای نگهبان درخصوص لایحه بودجه سالیانه کشور به سرعت تصمیم‌گیری کرد، اما در غالب موارد دیگر به دلایل مختلف از جمله به خاطر تفکر اصلی حاکم بر اکثریت اعضای آن، اختلافات را رسیدگی نکرده است.

تاریخچه موارد اختلافی میان مجلس و شورای نگهبان حکایت از این دارد که هیچ‌گاه شورای نگهبان در مورد لایحه بودجه سالیانه آنچنان به طرح ایراد و اشکال نپرداخته یا بر نظرات خود، آن اندازه اصرار نکرده که موضوع به مجمع تشخیص مصلحت احاله شود، اما در سه سال گذشته، اختلاف شورای نگهبان و مجلس ششم بر سر لایحه بودجه سالیانه نیز به اندازه‌ای جدی شد که موضوع طی چند جلسه فوق‌العاده مجمع تشخیص مصلحت نظام مورد رسیدگی قرار گرفت. این نوع بروز اختلاف‌نظر میان دو رکن اصلی قانونگذاری کشور از طرفی بی‌سابقه است و از طرف دیگر، عمق اختلاف بینش میان اعضای شورای نگهبان و مجلس را نشان می‌دهد. اختلاف دیدگاهی که به‌نحوی در جامعه نیز وجود دارد و از تفاوت رویکردهای مطرح در جامعه نسبت به مسائل و موضوعات مختلف روز حکایت می‌کند، در چارچوب بحث پیرامون عملکرد سه سال و چند ماهه مجلس، روزنامه **صدای عدالت** تیتر یک شماره ۲۶ آبان خود را به این موضوع اختصاص داد و برای گزارش «نگاهی به رویکرد شورای نگهبان به مصوبات مجلس» عبارات زیر را به عنوان تیتر انتخاب کرد:

«مجلس ششم پرتلاش، اما کم اثر».

در این گزارش اشاره شده که «نگاهی به تعداد مصوبات معطل مانده و یا رفت و برگشت داده شده بین شورای نگهبان و مجلس بیانگر این واقعیت است که بخش اعظمی از سه سال و اندی کار مجلس، بیهوده بوده است.»

قضاوت با مردم

در زمینه کارنامه مجلس ششم حجت‌الاسلام کروبی رئیس مجلس چندی پیش در پاسخ به سؤال خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی که پرسیده بود: «برخی معتقدند که مجلس ششم بیشتر به شعار و حرف بسنده کرده تا عمل و حتی در برخی موارد از توان مجلس علیه سایر قوا سوءاستفاده شده، نظر شما چیست؟» گفته است: «یک مجلس که ۲۹۰ نفر نماینده با گرایشها و تجربه‌های مختلف دارد و طبق قانون درخصوص همه چیز می‌تواند نظر بدهد، قطعاً بدون اشتباه نخواهد بود و من نیز معتقدم که در مجلس ششم کاستی‌هایی وجود دارد. البته این کاستی‌ها در مجالس گذشته نیز بوده، اما با شما موافق نیستم که مجلس کار مثبت نداشته است. مجلس ششم قوانین بسیاری را تدوین کرده در بخش‌های مختلف از جمله بخش اقتصادی، قوانین سرمایه‌گذاری خارجی، تجمیع عوارض، مالیات‌ها،

ادغام وزارتخانه‌ها و به‌ویژه پخته‌تر کردن لوایح مختلف دولت که با کار کارشناسی صورت گرفته، شاید در مقایسه با مجالس قبلی به‌ویژه اول تا سوم بتوان مسائلی را مطرح کرد که فعلاً من وارد آنها نمی‌شوم، ولی رویهمرفته مجلس ششم را مجلس موفقی می‌دانم و به زودی کارنامه آن را جهت قضاوت مردم ارائه خواهیم داد.»

مجلس شورای اسلامی طی بیش از سه سال و چند ماهی که از فعالیتش می‌گذرد، تعامل بسیاری نیز با سایر ارکان نظام و قوای دیگر داشته است. سطح و نوع تعامل این دوره از مجلس با دو قوه مجریه و بخصوص قضاییه نیز به‌گونه‌ای بوده که این مجلس را از مجالس قبلی تا حد زیادی متفاوت می‌کند. مجلس، طی این مدت در چالش بسیار با قوه قضاییه قرار گرفته است. از آنجا که نمایندگان فعلی مجلس بخصوص اکثریت کنونی پارلمان، تاًکید و اصرار بر تاًمین حقوق شهروندان را در دستور کار خود قرار داده و این موضوع را در شعارهای انتخاباتی خود در مقطع رقابتها نیز بارها تکرار کرده بودند. طبیعی بود، در مرحله محقق کردن این شعارها با قوه قضاییه دچار چالش شوند. این موضوع به دفعات تنش‌هایی را در فضای سیاسی جامعه، طی چند سال گذشته باعث شد.

اکثریت فعلی مجلس که عمدتاً دراختیار طیف اصلاح‌طلب نیروهای سیاسی قرار دارد، در درون خود به فراکسیون‌های مختلف تقسیم شد. یکی از این فراکسیون‌ها به **جبهه مشارکت** و نمایندگان همسو با این تشکل سیاسی تعلق داشت که مهمترین فراکسیون نیز بود. نمایندگان وابسته به این گروه پارلمانی در مقطع انتخابات بر موضوعاتی تکیه خاصی داشتند و در منشور انتخاباتی خود آنها را پررنگ‌تر مطرح کردند. از جمله این محورها، تاًکید بر مجلس ناظر و پرسشگر بود. بر این اساس علاوه بر قانون‌گذاری، نظارت بر حاکمیت قانون و عملکرد قوای کشور وظیفه مسلم مجلس شورای اسلامی است. اگر نظارت کارآمد و پرسشگرانه قوه مقننه در تمام زمینه‌ها اعمال شود، بسیاری از نابسامانی‌ها در کشور وجود نخواهد داشت. اگر نمایندگان مجلس از این حق قانونی خود در همه امور استفاده کنند و حق پرسشگری مجلس از تمام دستگاه‌ها و نهادها و بخش‌های مختلف قوای مجریه و قضاییه به رسمیت شناخته شود، بسیاری از مشکلات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی پدید نخواهد آمد، اما شرط اول، پاسخگو بودن نهادها و دستگاه‌های کشور، وجود پرسشگری نقاد و دلسوز است که علی‌رغم خواست قدرت، تنها منافع ملت را درنظر بگیرد و با دید علمی و کارشناسی و با دقت و وسواس فراوان، تمام اعمال مسوولان را درنظر داشته باشد و از قدرت قانونی و مطرح خود در جهت اصلاح معایب استفاده نماید.

یک ارزیابی کلان

نگاهی به کارنامه نظارتی مجلس از این زاویه، خود می‌تواند باب بحث وسیعی را بگشاید و تحلیل‌ها و ارزیابی‌های مختلفی را سبب گردد. اشاره‌ای کوتاه به این بعد از فعالیت‌های مجلس ششم در اینجا خالی از لطف نیست.

مجلس ششم در چند سال گذشته در تعامل با قوه مجریه نه‌تنها صدها سؤال و تذکر را نسبت به وزیران و رئیس جمهوری مطرح کرده، بلکه در سطحی دیگر به چهار مورد استیضاح وزیران دولت رسیدگی کرده است. گرچه این وزیران موفق به کسب رأی اعتماد مجدد مجلس شدند، اما نفس این اقدام، خود بسان تلنگری است که دولت را به تلاش قانونمند بیشتر وامی‌دارد. ارائه چندین تحقیق و تفحص از دستگاههای مختلف اجرایی و غیراجرایی که در مواردی با دشواری بسیار انجام پذیرفت، یکی از نقاط درخشان کارنامه نظارتی مجلس شورای اسلامی در دوره ششم است.این تحقیق و تفحص‌ها نیز گرچه ممکن است درنهایت تاًثیر چندانی در جابجایی مدیریت‌ها و اصلاح شاکله اصلی مشکلات و نقاط ضعف، بویژه در مواردی که تشکیلات مورد تحقیق و تفحص به‌طور مستقیم متاًثر از تصمیمات مجلس نیست، نداشته باشد، اما در تاریخ فعالیت‌های مجلس و تاریخ تعاملات سیاسی کشور باقی خواهد ماند.

مجلس در مواجهه با قوه قضاییه نیز تلاشهای وسیعی را بویژه از طریق کمیسیون اصل ۹۰ مجلس برای احقاق حقوق شهروندی و اعمال نوعی نظارت بر عملکرد زیرمجموعه‌های قضایی داشته است. گر چه در این زمینه مجلس ششم آن‌گونه که انتظار افکار عمومی ایجاب می‌کرد به نتایج فوق‌العاده‌ای دست نیافت.

به‌طور کلی و در یک ارزیابی کلان، مجلس ششم را باید مجلسی تلاش‌گر و کوشا توصیف کرد که محصول فعالیت‌های بسیار آن به نتایج و آثار تعیین‌کننده زیادی منتهی نشده است. اینکه چرا و به دلیل کدام موانع بینشی و یا ساختاری چنین شده، خود بحث مفصلی است که در آینده پی گرفته می‌شود.

■

تیتر یک

- پاسخ وزارت کشور به شورای نگهبان درباره بررسی صلاحیت نامزدهای انتخاباتی، تحقیقات محلی قانونی نیست
(یاس نو ۸۲/۸/۲۴)
- مقام معظم رهبری در جمع پرشکوه نمازگزاران روزه‌دار بیان کردند: زیرساخت‌های محکم کشور مبنای حرکت به سوی آینده روشن
(ایران ۸۲/۸/۲۴)
- سخنگوی کانون مدافعان حقوق بشر: برای بازدید از زندانها هنوز پاسخی از دادسرا نگرفته‌ایم
(آفتاب یزد ۸۲/۸/۲۴)
- پاسخ مقام معظم رهبری به ادعاهای آمریکا
(شرق ۸۲/۸/۲۴)
- خاتمی: روز قدس به صحنه خواهیم آمد
(رسالت ۸۲/۸/۲۶)
- انفجارهای پی‌درپی در منطقه، ناامنی به ترکیه رسید
(همبستگی ۸۲/۸/۲۶)
- نگاهی به رویکرد شورای نگهبان به مصوبات مجلس، مجلس ششم پرتلاش، اما کم‌اثر
(صدای عدالت ۸۲/۸/۲۶)
- خاتمی در مراسم احیا در حرم امام خمینی(ره): حکومت علوی بر نظارت مردم تاًکید دارد
(نسیم صبا ۸۲/۸/۲۶)
- یارانه، قیمت، میزان توزیع کالا و خدمات اساسی تعیین شد
(ایران ۸۲/۸/۲۶)
- البرادعی در گفت‌وگو با مجله تایم: هیچ مدرکی مبنی بر وجود سلاح‌های هسته‌ای در ایران نیافتیم
(نسیم صبا ۸۲/۸/۲۷)
- تحلیل حجاریان و میردامادی از استراتژی انتخاباتی جناح راست: تبلیغ مشارکت در شعار، تقلیل مشارکت در عمل
(یاس نو ۸۲/۸/۲۷)
- جدال دیپلماتیک ایران و آمریکا در اروپا
(آفتاب یزد ۸۲/۸/۲۷)
- رایزنی‌های حسن روحانی در مقر اتحادیه اروپا
(اعتماد ۸۲/۸/۲۷)
- حجاریان: انتخابات به یک معجزه نیاز دارد
(شرق ۸۲/۸/۲۷)
- بهزاد نبوی: انتخابات مجلس هفتم، انتخاب میان بد و بدتر است
(همبستگی ۸۲/۸/۲۸)
- پاول: ایران در مسیر درستی حرکت می‌کند
(شرق ۸۲/۸/۲۸)
- بزرگترین کتابخانه کشور توسط رئیس جمهوری افتتاح شد
(ایران ۸۲/۸/۲۸)
- خاتمی در قم
(همشهری ۸۲/۸/۲۸)
- استقبال اتحادیه اروپا از تعهد ایران به بیانیه تهران
(آفتاب یزد ۸۲/۸/۲۸)
- تحلیلی در مورد نشست شورای حکام در وین، گزارش یک دوئل
(اعتماد ۸۲/۸/۲۹)

خواندنی‌های تاریخی

از شیرین کاریهای ساعد مراغه‌ای

صندلی عوضی!!

می‌گویند ساعد مراغه‌ای نخست وزیر، با قطار مسافری از میانه به تهران می‌آمد. در ایستگاه عده‌ای از بستگانش از او استقبال کردند. ساعد وقتی از قطار پیاده شد، بسیار خسته و کوفته به نظر می‌رسید. یکی از بستگانش از او پرسید: «آقا چرا کسل هستید؟» ساعد جواب داد: «در قطار روی صندلی ای نشسته بودم که برخلاف جهت حرکت قطار بود، به همین خاطر بیابان دور سرم می‌چرخید.»

یکی از آشنایانش به او گفت: «می‌خواستید با یکی از مسافران که مقابل شما نشسته بود، جایتان را عوض کنید.»

ساعد عصبانی شد و گفت: «این را که عقلم می‌رسید، ولی آخر کسی در کوپه نبود که از او این خواهش را بکنم!»

وزیر شلوار خاطی!!

یک روز «ساعد» در هیأت وزیران با عصبانیت به همکارانش گفت: «برخی آقایان کارهایی در خارج می‌کنند که باعث شرمساری و آبروریزی است. یکی، دو نفر از وزیران که بی اطلاع از جریان بودند، با تعجب پرسیدند: «ممکن است بفرمایید چه شده و از همکاران چه کار ناشایستی سر زده که موجب تکدر خاطر آقای نخست‌وزیر گردیده است؟»

ساعد با تأثر گفت: «خودم در لاله‌زار بر روی یک تابلو مغازه پیراهن‌دوزی نام وزیری را خواندم. حقیقتاً اگر با چشم خودم نمی‌دیدم و دیگری گفته بود، باور نمی‌کردم.»

همه پرسیدند: «کدام وزیر این کار را کرده است؟»

ساعد جواب داد: «من از بردن نام آن وزیر خجالت می‌کشم. قطعاً خود ایشان متوجه شده‌اند.»

همه به هم نگاهی کرده، گفتند: «ولی بین ما چنین وزیری که رفته باشد و در لاله‌زار مغازه‌ای باز کرده و نام خود را روی تابلو نوشته باشد، نیست»

ساعد با بی‌حوصلگی گفت: «آقا این چه حرفی است که می‌زنید. خودم با دو چشم خودم دیدم در لاله‌زار روی تابلویی نوشته بود: «وزیر شلوار» باور ندارید، شما هم بروید روبه‌روی کوچه رفاهی، کنار فلان جواهرفروشی، مغازه آن وزیر را ببینید، روی تابلو چنین نوشته شده است: «پیراهن‌دوزی وزیر شلوار.»

یکی از وزرا گفت: «جناب آقای نخست وزیر ما در کابینه وزیر شلوار نداریم.» ساعد درحالی که ابروانش باز می‌شد گفت: «عجب! پس معلوم می‌شود از وزیران کابینه‌های سابق است!»

کفشهای لنگه به لنگه...

روزی ساعد برای خرید کفش، به یکی از کفاشی های خیابان استانبول رفته بود. برحسب تصادف، ساعد کفش راست خود را درآورد، ولی کفاش لنگه چپ را به وی داده بود و ساعد آن را به‌پا کرد. بعد، ساعد کفش پای چپ را درآورد و از شاگرد کفاش، لنگه دیگر را که لنگه راست کفش بود گرفت و به‌پا کرد. پس از آن بندها را بست، قدری راه رفت، در آینه نگاه کرد و رو به صاحب مغازه گفت: «این کفش‌ها خیلی خوب و زیبا دوخته شده‌اند، اما صدحیف که همه را لنگه به لنگه دوخته‌اید!»

سرگذشت عمارت «بهارستان»

«بهارستان» که روزی محل شورای ملی بود، درواقع عمارت و باغی بود که میرزا حسین‌خان سپهسالار برای مسکن خود ساخته بود. بعد از فوت او، چون اولادی نداشت، شاه این عمارت را بدون هیچ تشریفاتی ضبط کرد و نگهداری آن را به یحیی‌خان معتمدالملک، برادر سپهسالار، با لقب مشیرالدولگی واگذاشت. یحیی‌خان چند سالی که او زنده بود، تصرفاتی نیمه مالکانه و نیمه‌مباشرانه در آن می‌کرد.

او که مرد، این عمارت هم بلااستفاده شد، ولی در هرحال بهارستان چه درزمان حیات و چه بعد از فوت یحیی‌خان، یکی از عمارتهای دولتی به‌شمار می‌آمد.

اسم بهارستان را هم به همین جهت روی آن گذاشته بودند که اسم و سابقه مالکیت حاجی‌میرزا حسین‌خان را در این عمارت از بین ببرند و مردم سابقه آن را فراموش کنند.

ساختمان بزرگ این عمارت برای پذیرایی اشخاص مهمی که از خارج به ایران می‌آمدند، به کار می‌رفت یا گاهی ولیعهد موقتاً، در آن اقامت می‌کرد. عمارت اندرونی آن همان محلی است که فعلاً کتابخانه مجلس در یک قسمت آن ساخته شده است.

بر سر لشکریان زردپوست چه آمد؟

یکی از شگفت‌انگیزترین ماجراهایی که در تاریخ پیش آمده، رویداد تاریخی است که در زمان جنگ جهانی و درخلال نبرد چین و ژاپن اتفاق افتاد، اما با گذشت این همه سال، راز آن فاش نشده و همچنان در پرده اسرار باقی مانده است.

در سال ۱۹۳۹ میلادی و هنگامی که نیروهای چینی در برابر پیشروی منظم ارتش مکانیزه ژاپن مقاومت می‌کردند، به سربازان چینی فرمان داده شد که در منطقه «نانکینگ» همچنان به پایداری خود ادامه دهند.

در ۱۶ مایلی یک موضع مهم نظامی که در نزدیکی تنها پل آنجا قرار داشت، ۳۱۰۰ سرباز چینی تحت فرماندهی کلنل «لی‌فوسین» خود را برای یک نبرد سخت و ناامیدانه آماده کرده بودند.

کلنل «لی فوسین» به دقت موقعیت تمامی افراد خود را مورد بازرسی قرار داد و سپس به قرارگاه خود که در حدود یک مایلی با صفوف ارتش فاصله داشت، عزیمت کرد.

بامداد روز بعد، هنگامی که کلنل از خواب برخاست، دستیارانش به او اطلاع دادند که جناح راست خط دفاعی لشکر به علائم آنجا پاسخ نمی‌دهد.

کلنل از این پیام سخت حیرت کرد و دوباره برای سرکشی به آنجا رفت، اما در کمال تعجب مشاهده کرد که از این تعداد، فقط ۱۱۲ نفر، نزدیک پل موضع گرفته‌اند و از ۲۹۸۸ نفر بقیه کمترین اثری وجود ندارد. آنها به‌کلی ناپدید شده بودند.

اسلحه سربازان هنوز دست نخورده در آنجا به چشم می‌خورد و چای و برنجی که روی اجاقهای کوچک، آماده شده بود، هنوز گرم بود. هیچ‌گونه آثاری از کشمکش و درگیری که امکان داشت در تاریکی شب صورت گرفته باشد، به چشم نمی‌خورد و تمام تجهیزات و وسایل نظامی شخصی نیز که سربازان، شب گذشته به جای گذاشته بودند، همچنان در اطراف اجاقها دیده می‌شد، اما با این حال یک لشکر کامل ناپدید شده بود! چه اتفاقی رخ داده بود؟ هیچ کس نمی‌دانست. حادثه چنان سریع اتفاق افتاده بود که حتی افراد باقی مانده هم اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند!

درباره این رویداد بسیار عجیب فقط چند حدس و گمان وجود دارد.

ابتدا فرض بر آن شد که جنگجویان ژاپنی با استفاده از تاریکی شب موفق شده‌اند بدون آنکه توجه نگهبانان را جلب کنند، ماهرانه از پل بگذرند یا شناکنان خود را به آن سوی رودخانه برسانند و سپس به اردوی سربازان چینی شبیخون بزنند. در این صورت، چگونه می‌توان باور کرد که یک دسته کماندوی ژاپنی -هرقدر هم که زبده و ورزیده باشند- بتوانند حدود ۳۰۰۰ سرباز آماده نبرد را بی‌آنکه قطره خونی ریخته شود، خیلی بی‌سروصدا ربوده و با خود ببرند و همه این کارها آنچنان سریع انجام شده باشد که حتی یک سرباز هم نتواند خود را به اسلحه‌اش رسانده و شلیک کند!

برای انجام چنین عملیاتی به تعداد فراوانی کماندوی ژاپنی احتیاج است تا بتوانند اینقدر سریع، سه هزار سرباز چینی را دستگیر ساخته و بربایند. از این گذشته اگر هم فرض کنیم که چنین عملیات قهرمانی صورت گرفته باشد، بعید به نظر می‌رسد که ژاپنی‌ها چنین موفقیت بزرگی را مسکوت گذاشته و در اخبار خود منعکس نکنند.

فرض دوم آن است که سربازان ارتش چین به‌طور دسته‌جمعی مواضع خود را ترک و به خطوط ژاپنی‌ها گریخته و تسلیم شده‌اند، باز هم چنین اقدام بزدلانه‌ای، خوراک خوبی برای تبلیغات آنها به‌شمار می‌رفت. و باید دست‌کم، گزارشی از دستگیری و یا تسلیم ۲۹۸۸ سرباز چینی در مطبوعات منعکس می‌شد.

دسته‌ای از سربازان چینی که روی پل موضع گرفته بودند، همچنین افرادی که در آن شب به پاسداری مشغول بودند، قسم یاد کردند که در ساعات تاریکی، هیچ صدایی نشنیده و یا هیچ حرکت مشکوکی مشاهده نکرده‌اند.

آنها براین گفته تأکید داشتند که در شب حادثه، هیچ کس چه دوست و چه دشمن از پل عبور نکرد. دستیاران کلنل هم قسم خوردند که هیچ بیگانه‌ای به اردوی آنها نزدیک نشد.

با این حال ۲۹۸۸ سرباز چینی، بی‌آنکه نشانه‌ای از خود باقی بگذارند، ناپدید شدند و حتی برای نمونه خبری از یکی از آنان به دست نیامد. و این راز هیچگاه فاش نشد.

با نام‌آوران امروز ایران

۷

دکتر اسماعیل حاکمی در نشستی صمیمی
با اطلاعات هفتگی - ۳

هنوز هم به تدریس مشغولم

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

تا به‌حال دو بخش از مصاحبه ما را با دکتر اسماعیل حاکمی، استاد برجسته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران ملاحظه کردید.

در این شماره بخش سوم و انتهایی این گفتگو را با هم مرور می‌کنیم و برای استاد حاکمی آرزوی شفای عاجل و استخلاص از بیماری داریم.

◄ چرا این جوری بود؟ چرا همه با تعجب از لیسانس شما صحبت می‌کردند؟

○ چون خیلی کم بود.

◄ شما دانشگاه تهران لیسانس گرفتید.

○ بله.

◄ آن‌وقتها اساتیدتان چه کسانی بودند؟

○ عرض کردم که دکتر معین، مرحوم استاد عبدالعظیم قریب، مرحوم مدرس رضوی، دکتر ذبیح اله صفا، مرحوم استاد فروزانفر، استاد همایی، سعید نفیسی و دیگران.

◄ آیا در دوره لیسانس هم باید پایان‌نامه ارائه می‌دادید؟

○ بله، پایان‌نامه بنده، با راهنمایی مرحوم دکتر پرویز ناتل خانلری با نام «افعال در کتاب سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک طوسی» ارائه شد. مبحث دستوری.

◄ شما بعد از اینکه وارد تدریس در دوره دبیرستان شدید، دکترایتان را گرفتید درست است؟

○ بله، من در سال ۳۷ در آموزش و پرورش استخدام شدم و در سال ۱۳۴۳ پایان‌نامه دکتری بنده با عنوان «سماع در تصوف» تحت نظر مرحوم استاد سعید نفیسی با درجه خوب ارزیابی و مورد پذیرش قرار گرفت.

◄ یعنی بلافاصله پس از لیسانس به دکترا رفتید؟

○ بله، در آن دوره فوق‌لیسانس نداشتیم. مقطع فوق‌لیسانس نبود. بنده با مدرک لیسانس در امتحان ورودی مقطع دکتری شرکت کردم. بین تقریباً سی نفر داوطلب، چهار نفر پذیرفته شدند. که منهم یکی از آنها بودم.

◄ الان همکاری شما با دانشگاه تهران چگونه است؟

○ بنده الحمداله، هنوز هم به لطف خداوند و محبت اولیاء امور در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران به عنوان استاد تمام وقت رشته زبان و ادبیات فارسی به تدریس و تحقیق مشغول هستم. ولی درسهای بنده محدود به دروسی در مقطع دوره کارشناسی ارشد یعنی فوق‌لیسانس و دکتری است. یک بخشی هم در این دانشکده هست به نام بخش دانشجویان خارجی که تقریباً در این ۴۵ سال من در این بخش همکاری داشته‌ام. تدریس در آن بخش را خیلی هم دوست دارم. چون دانشجویان از کشورهای مختلف، کشورهای عربی اسلامی، اروپایی، شبه‌قاره هستند و با فرهنگها و آداب و رسوم مختلف. از این‌رو من خیلی این کلاسها را دوست دارم.

◄ الان هم این کلاسها و تدریس را دارید؟

○ بله، الان هم این کلاسها و تدریس را دارم و دروسی از قبیل تاریخ ادبیات، متون، و بخصوص دستور زبان فارسی را درحال حاضر در آن بخش تدریس می‌کنم.

◄ آقای دکتر شما سابقه تدریس در دانشگاههای کشورهای خارج هم دارید؟

○ بله. من یک سال در دانشکده الهیات دانشگاه مرمره استانبول ترکیه متون فارسی تدریس کردم.

در پاره‌ای موارد، در مورد استخدام هیأت علمی سفارشهایی صورت می گیرد و افراد بانفوذی هم می آیند تا شاید اعمال نفوذی بکنند اما اجازه نمی دهیم

یک دوره یک ماهه هم در دانشگاه کشمیر هند کلاسهای بازآموزی بود. با همکاری مؤسسه بنیاد فرهنگ ایران. (در سال ۱۳۵۷ همزمان با شروع انقلاب اسلامی) تابستان ۱۳۵۷ بنده در ایالت کشمیر در شهر «سری‌نگر» زبان فارسی تدریس می‌کردم. البته یک دوره ۱۵ روزه هم در کلاسهای بازآموزی زبان فارسی دانشگاه دهلی هندوستان در خدمت دوست دانشمندم آقای دکتر تجلیل تدریس کردیم. ضمناً برای بازدید از نحوه فعالیت کلاسهای فارسی در سوریه و لبنان هم به اتفاق آقای دکتر تجلیل از طرف شورای گسترش زبان فارسی به دمشق و بیروت اعزام شدم و در آنجا هم همکاری داشتیم.

◄ آقای دکتر، شما از دانشجویان خیلی بااستعدادتان چه خاطره‌ای دارید؟ مثلاً یک نفر که خیلی به دلتان نشسته باشد؟

○ البته ما طی این سالیان دانشجویان فراوانی در مقطع کارشناسی و دکتری داشتیم. یکی از اینهاکه من خیلی واقعاً به او علاقه‌مند بودم (خدایش بیامرزد چرا که در جوانی به جوار حق پیوست) مرحوم دکتر یدالله شکری رودسری بود. ایشان در دبیرستان بهرام قلهک، کلاس پنجم و ششم ادبی شاگرد من بود و از معدود کسانی بود که عاشق زبان و ادبیات فارسی بود. حتی در ساعات غیر از کلاس هم می‌آمد. و جویای نفس علم و ادب بود. البته خوب کارهایی هم از ایشان باقی مانده است. مثلاً دیوان سراج قمری که پایان‌نامه دکتری ایشان بود و چند کتاب دیگر که اتفاقاً یکی از کتابهای تاریخ ایشان را هم همین مؤسسه اطلاعات چاپ کرده است. (گزیده‌ای از تاریخ جهانگشای جوینی) ولی به هرحال دست اجل مهلت نداد. سرنوشت آن مرحوم این بود و اگر زنده مانده بود آثار معتبرتری از ایشان باقی مانده بود.

◄ استاد، کسانی که به دانشگاه می‌آیند، تا چه حد باید از بنیه علمی برخوردار باشند؟

○ البته در پاره‌ای موارد، در مورد استخدام هیأت علمی سفارشهایی صورت می‌گیرد و افراد بانفوذی هم می‌آیند تا شاید اعمال نفوذی بکنند اما اجازه نمی‌دهیم.

◄ فهرستی از آثار خود را اعلام می‌کنید؟

○ شاید حافظه‌ام یاری نکند که مرتب و منظم بگویم اما پراکنده می‌گویم که یکی از آثار بنده «سماع در تصوف» است که ۵ بار توسط انتشارات دانشگاه تهران تجدیدچاپ شده است.

این کتاب پایان‌نامه دوره دکتری بنده بوده است.

و دیگری کتاب «بهارستان جامی» (با مقابله قدیمی‌ترین نسخه و نسخ چاپی و سنگی که به چاپ چهارم رسیده و همه چاپها توسط انتشارات مؤسسه اطلاعات صورت گرفته است). کتاب «فرج بعد از شدت»، در سه جلد (جزو انتشارات بنیاد فرهنگ سابق که چاپهای جدید آن در مؤسسه اطلاعات انجام گرفت) دیگری تفسیر آیه نور به نام رسالة‌الانوار یا تفسیر آیه نور از شرف‌الدین محمد نیمدهی که چاپ اول آن در بنیاد قرآن و چاپ جدید آن در مؤسسه اطلاعات صورت گرفت. کتاب دیگر «ترجمان البلاغه» است که قدیمی‌ترین کتاب در علم بدیع و صنایع ادبی و علوم بلاغی است که با همکاری دوست فاضل آقای دکتر توفیق سبحانی مشترکاً سال گذشته توسط انجمن آثار و مفاخر فرهنگی به چاپ رسیده است. اخیراً مجموعه سی مقاله بنده با عنوان «طیران آدمیت» از طرف مؤسسه بازشناسی اسلام چاپ شده است. کتاب دیگری که حدود چهل سال قبل در زمان دبیری‌ام علاقه‌مند به انتشار آن بودم به آیین فتوت و جوانمردی به علت چاپ کتاب و انتشار کتابهای مشابه، مثلاً سمک عیار، در همان زمان به تصحیح دکتر خانلری و یا مثلاً یعقوب لیث از دکتر باستانی پاریزی چاپ شد و آیین جوانمردی که آقای دکتر احسان نراقی چاپ کرد، رسائل جوانمردان مرحوم دکتر مرتضی صراف و... کتابهای مختلفی در این زمینه انتشار یافته بود. بنده گفتم بماند تا موقع دیگری. تا اینکه سال گذشته که برای ادامه معالجات به سوئد رفته بودم، فرصت مناسبی دست داد. من این کتاب و منابع آن را با خودم برده بودم. دو ماهی که در آنجا بودم، این کار را تکمیل کردم که آن هم توسط انتشارات اساطیر چاپ شده است. البته بنده کتابهای درسی متعددی هم دارم. گزیده نثرهای مصنوع، نثرهای تاریخی، گفتارهای دستوری، دستور زبان فارسی، تاریخ ادبیات [دوره] و دبیرستانی برای دوره متوسطه رشته ادبیات، ادبیات معاصر، و شاهکارهای ادبیات فارسی چهار جزوه: گزیده آثار مسعود سعد سلمان، گزیده بهارستان جامی، ویس و رامین و مرزبان‌نامه و بالاخره کتابها و جزواتی از این قبیل.

بقیه در صفحه ۴۵

ابلیس، اما مثل آفتاب

براساس روایت: مرجان از ترکیه
تهیه و تنظیم از: محسن طیب

قسمت دوم و پایانی

در قسمت نخست خواندید؛ زنی که همراه شوهرش در ترکیه زندگی می‌کند، زندگینامه‌شان را روایت می‌کند که پس از تولد فرزند اولشان زندگی خوبی داشتند، اما ناگهان شوهر او ـ اصلان ـ بخاطر یک زن دیگر او و فرزندش را رها می‌کند و می‌رود، اما چند ماه بعد و همزمان با تولد فرزند دومش به خانه برمی‌گردد، اما هنگامی که می‌رود تا شناسنامه‌اش را از خانه آن زن بیاورد، توسط همان زن به قتل می‌رسد. راوی داستان از یک زن انگلیسی به نام «دنیل» که صاحب‌کار اصلان بوده شکایت می‌کند، اما او تبرئه می‌شود و اینک دوم و پایان...

از دادگاه که خارج شدم و قبل از اینکه سوار تاکسی بشوم، دنیل جلویم را گرفت. وقتی او را نگاه می‌کردم تمام تنم می‌لرزید. اما او با آرامش گفت:

ـ اصلان مرد خوبی بود... ولی تو در مورد من اشتباه می‌کنی...

نمی‌توانستم با او حرف بزنم. می‌ترسیدم به او حمله کنم و آن‌وقت خودم نیز به زندان بیفتم و بچه‌هایم بی‌سرپرست بمانند، لذا خشم خود را فروخوردم و بدون توجه به او راهی خانه شدم، اما کدام خانه؟ اگرچه در این دو ماه آخر به تنها زندگی کردن عادت کرده بودم، اما این وضعیت فرق می‌کرد.

بعد از اینکه بچه‌ها را غذا و شیر دادم و خواباندم، ساعتی گوشه اتاق نشستم و اشک ریختم. آنچه که دلم را می‌سوزاند این بود که قاتل اصلان، همین زن انگلیسی «دنیل»، به‌راحتی توانست از چنگ قانون فرار کند. به همین دلیل نیز علیرغم اینکه من هرگز در زندگی‌ام انسانی کینه‌توز نبودم، اما این بار بی‌آنکه بخواهم تشنه انتقام بودم و با خود می‌اندیشیدم:

ـ من انتقام اصلان‌رو می‌گیرم... به دادگاه کاری ندارم که چون این زن انگلیسی پولدار بود موفق شد رأی اونهارو بخره... من خودم قانون‌رو در مورد «دنیل» اعمال می‌کنم...

این فکر از یکسو و آرزوهای اصلان که ما را به خاطر آن به این کشور آورده بود از سوی دیگر، مانع برگشتنم به ایران می‌شد. اصلان بیچاره همیشه می‌گفت:

ـ دلم می‌خواد روزی که به ایران برمی‌گردم اونقدر پول داشته باشم که ابتدا یک خونه برای خودمون بخرم، بعد سراغ پدر و مادر پیرم برم و مقداری پول به اونها بدم... اصلاً دلم نمی‌خواد وقتی از ترکیه برمی‌گردیم وطنمان، دستم‌رو جلوی آشنا و غریبه دراز کنم...

و این فکرها که مثل خوره مغزم را می‌خورد، طوری در تمام وجودم رسوخ کرد که سرانجام تصمیم گرفتم موقعی به ایران برگردم که این ۲ آرزو را برآورده کنم؛ اول انتقام از آن زن انگلیسی، دوم اینکه با دست پر به ایران برگردم.

○

صبح روز دوم پس از دادگاه بود که زنگ خانه به صدا درآمد. در را که باز کردم دنیل را دیدم که جلوی در ایستاده! و قبل از اینکه او حرفی بزند با خشم زیاد گفتم:

ـ خوب گوش کن زن قاتل... اگه یکمرتبه دیگه ببینمت، قسم می‌خورم که می‌کشمت... حالا هم از اینجا گمشو برو...

دنیل مثل همیشه با خونسردی کامل گفت:

ـ تو خیلی در اشتباهی... من «اصلان»رو نکشتم... دلیلی وجود نداشت من شوهر تورو به قتل برسانم...؟

ـ چه دلیلی از این مهم‌تر که نخواست پیش تو بمونه؟ تو شوهر بدبخت منو اغفال کرده بودی و موقعی که اون متوجه شد تو چه ابلیسی هستی، خواست برگرده پیش ما که تو اونو کشتی...!

دنیل سکوت کرد و سری تکان داد و گفت:

ـ تو دچار مالیخولیا شدی و هرچی‌رو فکر می‌کنی باور کردی... من هم اصرار ندارم تورو قانع کنم و الان هم برای این قضیه نیامدم، بلکه آمدم امانتی شوهرت‌رو بدم...

اینها را گفت و سپس مقداری پول نقد ـ حدود ۲ هزار دلار ـ و یک چک را تحویلم داد. وقتی به رقم چک که «۵۰ هزار دلار» بود نگاه کردم پرسیدم:

ـ این پولها مال چیه؟

دنیل سیگاری روشن کرد و ادامه داد:

ـ این پول نقد، حقوق شوهرته که پیش پدرم کار می‌کرد و این چک هم بابت آرزوهای اصلان است! او همیشه دلش می‌خواست اونقدر پول داشته باشد که وقتی برمی‌گردین ایران بتونه یک خونه بخره... خواهش می‌کنم این هدیه‌رو از من قبول کن و...

نگذاشتم حرفهایش تمام شود، چک را پاره کردم و ریختم توی صورتش و فریاد زدم:

ـ می‌خوای پول خون شوهرم‌رو به عنوان «حق‌السکوت» بهم بدی؟ اشتباه می‌کنی کثافت... من تا موقعی که تورو نکشم آرام نمی‌گیرم...

دنیل که پیدا بود تا آن موقع هیچکس چنین رفتاری با او نداشته، درحالی که خشمش را در خود فرونشاند، پس از جمع کردن پاره‌های چک بطرف ماشینش راه افتاد و گفت:

ـ باشه... هر کار دوست داری بکن، اما اگر یک موقع عقلت سر جاش آمد، تا موقعی که من زنده هستم این ۵۰ هزار دلار مال تو و بچه‌های اصلان است...

و بعد سوار ماشین شد و رفت. از خشم داشتم می‌لرزیدم که ایران ـ دخترم ـ گریه‌کنان به سراغم آمد. در را بستم و داخل خانه شده و دوباره به فکر فرورفتم. هر کار می‌کردم نمی‌توانستم از فکر انتقام خارج شوم!

اما قبل از آن باید فکری برای گذران زندگی خودم و بچه‌ها می‌کردم، یعنی پیدا کردن یک شغل؛ اما در آن صورت بچه‌ها را چه می‌کردم؟ پس باید شغلی را انتخاب می‌کردم که در خانه کار کنم. لذا به سراغ آگهی‌های روزنامه‌ها رفتم، اما همه کارهایی که در خانه می‌شد انجام داد، یا تخصصی بود و یا درآمدش بسیار ناچیز!

سه، چهار روز به این منوال گذشت تا یکروز حوالی ظهر یک مرد اهل ترکیه به سراغم آمد و درحالی که ناراحت بود، گفت:

ـ من از دوستان شوهر شما هستم... یعنی راستش‌رو بخواهید با اصلان توی کافه آشنا شدم... اکثر شبها توی اون کافه با هم گپ می‌زدیم و رفیق شدیم، تا اینکه خبر کشته شدنش‌رو توی روزنامه‌ها خواندم و هرطوری بود آدرس شمارو پیدا کردم ـ مکثی کرد و ادامه داد ـ من هم مثل شما مسلمانم خانم... دلم می‌خواد براتون کاری انجام بدهم اما نمی‌دونم چه کاری؟ امیدوارم سوءتفاهم پیش نیاد، من زن و بچه دارم و دوستشون هم دارم، اما اگر به پول نیاز دارین، می‌تونم بهتون قرض بدهم تا هر وقت دست و بالتان باز شد بهم برگردونید!

در کلام آن مرد ـ که نامش سلیم بود ـ صداقتی وجود داشت که مرا قانع می‌کرد او قصد سوءاستفاده ندارد. با یک نگاه به سر و وضعش و ماشین گرانقیمتی که زیر پایش بود، می‌شد تشخیص داد که ثروتمند است. برای یک لحظه خواستم پول از او قرض بگیرم، اما ناگهان به یاد کار افتادم و گفتم:

ـ از شما ممنونم، من... من فقط به کار نیاز دارم، شما کاری سراغ دارید که بتونم توی خونه انجام بدهم که بتونم از بچه‌هام هم مراقبت کنم؟

خوشحالی در رفتار سلیم هویدا شد و پس از کمی فکر کردن گفت:

ـ کاری که توی خونه انجام بدهید نه، اما اگر مایل باشید، شما می‌تونین به عنوان «رئیس کارگاه خیاطی» در تولیدی پوشاک من کار کنید، در آن صورت حقوق شما آنقدر زیاد هست که بتونید با یک‌ششم و یا یک‌هشتم آن، یک پرستار بچه برای خودتان استخدام کنید، ساعت کارتان هم تا ساعت ۳ بعدازظهر است... چطوره؟

پیشنهادی بهتر از این وجود نداشت و من پذیرفتم و سلیم نیز خودش قول داد یک پرستار که مورد اعتماد باشد برایم پیدا کند تا به محض آمدن

او، من نیز مشغول به کار شوم!

○

سه روز بعد، آن زن جوان ترک آمد. می‌گفت که یکسال پیش ازدواج کرده، اما پس از ۳ ماه شوهرش او را طلاق داده. رفتار و قیافه‌اش کاملاً مانند ایرانیان بود و این خیلی کار را برایم راحت می‌کرد و به این ترتیب من کارم را آغاز کردم. حقوقم خوب بود و من نیز با جان و دل کار می‌کردم. سلیم نیز مردی باشرف بود که حتی برای اینکه من دچار ذهنیت نشوم، یکبار هم به‌تنهایی با من صحبت نمی‌کرد.

از سوی دیگر رفتار «آیدا» ـ پرستار بچه‌ها ـ با ایران و آریا، پسر و دخترم آنقدر خوب و مهربانانه بود که من دیگر هیچ نگرانی نداشتم. بارها بدون اینکه «آیدا» متوجه شود، وسط روز به خانه می‌آمدم و بی‌آنکه او بفهمد داخل خانه می‌شدم و می‌دیدم که او فرزندانم را مانند بچه‌های خودش دوست دارد! حدود ۴ ماه از مرگ اصلان می‌گذشت. حالا زندگی من و بچه‌ها عالی بود، درآمد من آنقدر بود که می‌توانستم ماهی ۲ هزار دلار پس‌انداز کنم و به این ترتیب، شاید حدود ۲ سال دیگر می‌توانستم به ایران برگردم و به آرزوهای اصلان جامه عمل بپوشانم!

اما در تمام آن چهار ماه، حتی یکساعت هم از فکر انتقام از «دنیل» بیرون نمی‌آمدم و حالا می‌توانستم کارم را انجام بدهم، چرا که با گذشت نزدیک به چهار ماه از دادگاه اگر «دنیل» کشته می‌شد کسی به من شک نمی‌کرد. مخصوصاً که نقشه‌ام این بود که او را طوری بکشم که همه فکر کنند سارقان خیابانی او را به قتل رسانده‌اند. به این ترتیب که حدود یک هفته، بعدازظهرها که از سر کار می‌آمدم او را تحت نظر گرفتم و فهمیدم که حوالی ساعت ۸ شب، هر شب برای خریدن مایحتاج خانه‌شان به خیابانی خلوت و تاریک می‌رود!

آن شب از ساعت ۷ غروب منتظرش ماندم. هر وقت به چاقویی که در دست داشتم نگاه می‌کردم تنم می‌لرزید؛ من تا آن موقع حتی یک مرغ را سر نبریده بودم، چگونه می‌توانستم یک انسان را بکشم؟ اما هر وقت یادم می‌آمد که او اصلان را کشته، ترسم از بین می‌رفت. بالاخره آمد و من نیز مثل یک سایه پشت سرش رفتم و در یک گوشه تاریک چاقو را بالا بردم تا به گردنش فرو کنم، اما چون ناخودآگاه فریاد زدم، دنیل متوجه شد و رو برگرداند و در لحظه‌ای که چاقو پایین آمد خودش را عقب کشید، ابتدا چند فریاد زد، اما وقتی مرا دید فقط نگاهم کرد و حتی عابرینی را که برای کمک به او آمده بودند «دست به سر» کرد و بعد که تنها شدیم گفت: «تو داری اشتباه می‌کنی... این کاررو نکن»!

و بعد رفت و مرا در حیرت عمیقی به جا گذاشت. اگر او واقعاً قاتل بود، الان کافی بود از من شکایت کند تا پلیس لااقل یکسال زندانی‌ام کند! یعنی او قاتل نیست؟! پس چرا دلم این گواهی را نمی‌داد؟

○

شش ماه گذشت. حالا من دیگر هیچ چیز در زندگی کم نداشتم جز انتقام از «دنیل»! در این مدت آنقدر با «آیدا» صمیمی شده بودم که تمام رازهایم را با او درمیان می‌گذاشتم، از جمله حس انتقامجویی‌ام را در مورد «دنیل»! آیدا همان شبی از این ماجرا باخبر شد که نتوانسته بودم «دنیل» را بکشم، موقعی که به خانه برگشتم طوری حالم بد بود که «آیدا» برخلاف همیشه تا آخر شب کنارم ماند و آنجا بود که قضیه را به او گفتم، اما «آیدا» نظرش با من فرق می‌کرد:

ـ تو حق داری که از خون شوهرت نگذری، اما نظر من اینه که قصاص‌رو بسپار به خدا، چرا که اولاً معلوم نیست «دنیل» قاتل باشه، ثانیاً فکر کردی اگر او را بکشی و دستگیر بشی، چه بلایی سر خودت و بچه‌ها میاد؟

آری، حق با «آیدا» بود و او آنقدر در روزهای متوالی گفت و گفت تا من سرانجام «دنیل» را به خدا واگذار کردم. و درخلال این مأنوس شدن با آیدا بود که احساس کردم یک دوست صمیمی برای خودم یافته‌ام؛ دوستی که از من برای «ایران و آریا» بیشتر مادری می‌کرد و جای خالی خواهر و مادرم را نیز برایم پر کرده بود!

کم‌کم داشتم از یک زندگی بدون اضطراب ـ و بدون حس انتقامجویی ـ لذت می‌بردم که آن واقعه شوم رخ داد...

○

آن روز طبق معمول، ساعت ۳ از سر کار بیرون آمدم و با «سلیم» خداحافظی کردم و به خانه رسیدم، اما کسی خانه نبود، چند بار صدا زدم تا یکدفعه درخشش «فشفشه»ها توجهم را جلب کرد؛ آری، «آیدا»ی مهربان که یادش بود آن روز، روز تولد من است، یک مهمانی کوچک چهارنفره ترتیب داده بود! از فرط خوشحالی گریستم و ساعتی کنار همدیگر خوش گذراندیم تا وقت رفتن آیدا رسید و من به قصد قدردانی از او، تصمیم گرفتم همراهش تا سر خیابان بروم، اما در بین راه صحبتمان گل انداخت و میسر دویست متری را ده دقیقه‌ای طی کردیم و گرم صحبت بودیم که دیدم مردم بطرف انتهای کوچه ما می‌دوند. نگاه که کردم دود غلیظ و آتش را دیدم و فریاد زدم:

ـ بچه‌ها... خونه ما آتش گرفته...

و سپس شروع کردم به دویدن و آیدا نیز همراه من دوید. جلوی خانه که رسیدیم، شدت آتش آنقدر زیاد بود که شعله‌هایش مانع ورودمان به خانه می‌شد، اما صدای ضجه و گریه بچه‌ها ـ که بعداً فهمیدم خود را در حمام پنهان کرده بودند ـ حالی‌ام کرد که آنها زنده‌اند. می‌دانستم که تا مأموران آتش‌نشانی برسند چند دقیقه‌ای باید منتظر بمانیم؛ و تردید نداشتم در این چند دقیقه «آنها» جزغاله می‌شوند! همانطور که گریه می‌کردم از مردم کمک می‌خواستم که ناگهان «آیدا» مانتوی مرا از تنم درآورد و آن را داخل «جوی آب روان» که جلوی خانه بود خیس کرد و گفت:

ـ من میرم بچه‌هارو بیرون میارم...

دستش را گرفتم و گفتم:

ـ نه آیدا... اینطوری خودت هم می‌سوزی... این وظیفه منه... اونها بچه‌های من هستند و من خودم میرم داخل!

اما او مرا به عقب هل داد و گفت:

ـ اتفاقاً وظیفه منه... پس برو کنار و مزاحمم نشو!

او اینها را گفت و قبل از اینکه من بتوانم مانعش شوم، خود را داخل خانه رساند، حالا همه مردم سکوت کرده بودند و جز صدای شعله‌های آتش چیزی شنیده نمی‌شد، چند ثانیه بعد «آیدا» جلوی پنجره ظاهر شد و درحالی که آریا ـ پسر نوزادم را ـ لای یک حوله خیس پیچانده بود، او را توی بغل من پرتاب کرد، در این لحظه می‌دیدم که دستها و پاهای «آیدا» غرق در آتش است، اما هرچه او را فریاد زدم جوابی نداد و دوباره به داخل خانه برگشت و این بار با «ایران» برگشت؛ دخترم را نیز لای حوله‌های خیس پیچانده بود تا آسیبی نبیند، اما خودش... خودش یک گلوله آتش بود! وقتی همسایه‌ها با ریختن آب آتش را در بدن او خاموش کردند، کنارش افتادم و گریه‌کنان گفتم:

ـ چرا این کاررو کردی «آیدا»؟ نگران نباش، الان آمبولانس می‌رسه و...

اما «آیدا» که از من «واقع‌بین»تر بود و خوب می‌دانست که این نفس‌های آخر اوست، دستم را فشار داد و گفت:

ـ نه... من می‌فهمم که دارم می‌میرم... پس بگذار حرفهای آخرم‌رو بزنم... تو، تو منو می‌بخشی؟

ـ این چه حرفیه آیدا؟ تو زندگی بچه‌های منو نجات دادی و...

آیدا که هر لحظه نفسش بیشتر به شمارش می‌افتاد، گفت:

ـ نه...، تو از هیچی خبر نداری... شوهر تورو من کشتم... قاتل شوهرت من بودم... اما خوب گوش کن... اصلان منو فریب داد... اون به من نگفت که زن و ۲ تا بچه داره و با من ازدواج کرد... اما... اما دو، سه ماه بعد یکشب آمد و گفت می‌خوام طلاقت بدم... به خدا به من نگفت که بخاطر شماها می‌خواد منو ترک کنه... من هم که فکر کردم از من زده و خسته شده، اونو کشتم! اما بعداً... بعداً از طریق روزنامه‌ها فهمیدم قضیه چیه... من... من همیشه دلم می‌خواست از «اصلان» صاحب بچه بشم... در ضمن خودم‌رو مسبب دربه‌دری شما می‌دونستم، برای همین از «پسرخاله‌ام» سلیم خواستم که اون نقش‌رو بازی کنه و تورو استخدام کنه... البته سلیم از رابطه من و اصلان و اینکه من اون‌رو کشتم چیزی نمی‌دونه... اما... [حالا دیگر نفس آیدا به سختی بیرون می‌آمد و گفت:] تو... تو از من می‌گذری؟

درحالی که نمی‌توانستم مانع گریه‌ام شوم او را بوسیدم و گفتم:

ـ تو حق خودت‌رو گرفتی آیدا... من از تو متنفر نیستم... تو زندگی بچه‌های منو نجات دادی و من مدیونت هستم و...

و سپس آیدا حرف آخر را به زبان آورد:

ـ دیدی... دیدی بهت گفتم تقاص‌رو به خدا بسپار... من که گفته بودم... ولی عجب تقاص قشنگی بود...

صدای آمبولانس که به گوشم رسید، آیدا در این دنیا نبود!

○

وقتی همه این قصه تلخ را برای «دنیل» تعریف کردم، گفتم:

ـ منو ببخش دنیل...

او مرا بوسید و بچه‌ها را نوازش کرد و گفت:

ـ من می‌دونستم یکروز متوجه حقیقت میشی، واسه همین اون هدیه‌رو برات کنار گذاشتم...

و بعد چک ۵۰ هزار دلاری را تحویلم داد. با او خداحافظی کردم و بطرف خانه راه افتادم.

○

این روزهای آخری است که در ترکیه هستم، شاید الان که شما زندگینامه‌ام را می‌خوانید در ایران باشم، اما آنچه که سخت آزارم می‌دهد احساس متضادی است که درگیرش هستم؛ من اصلاً از «آیدا» متنفر نیستم، او با کشتن شوهر من ـ یا به عبارت صحیح‌تر: شوهر خودش ـ حقش را گرفت! اما... اما در مورد اصلان قضیه فرق می‌کند... من هرگز نمی‌توانم اصلانم را ببخشم! ■

یک
گزارش
تکان
دهنده

پدیده‌ای که اعجاب جهانیان را برانگیخته است؛

جاسوسان غیب گو

برگردان: بهروز بهرامی

غیب گویی

«پیت» ساکت و خاموش در جای خود نشسته بود. او یکدقیقه تمام در سکوت کامل به همین حالت باقی ماند و در حالی که چشمان خود را بسته بود، شروع به صحبت کرد:

«من به پشت دراز کشیده‌ام. روی بام یک ساختمان دو تا سه طبقه. تمام دیوارهای ساختمان از بتون تشکیل شده است. هوا آفتابی است و من گرمای آفتاب را روی پوست خود احساس می‌کنم.... اما یک جسم عجیب نظر مرا به خود جلب می‌کند. یک جرثقیل عظیم آن جسم را بلند می‌کند و می‌خواهد در محل خود قرار دهد. این جسم به یک موشک شباهت دارد، از انواع موشکهایی که به کلاهک اتمی مجهزاند....»

چند تن که در اطراف پیت پرایس حلقه زده بودند، دچار اعجاب شده بودند آنچه در برابر چشمان آنها قرار داشت، فقط دیوارهای اتاقی بود که در داخل آن قرار داشتند و به صحبتهای پت پرایس گوش می‌دادند.

آنچه پرایس می‌گفت برای آنها عجیب بود. آنگاه پرایس شروع به ترسیم ایده خیالی خود کرد، که حتی از حرفهای او عجیب تر بود.

پرایس ادعا می‌کرد که هرآنچه می‌گفت و یا ترسیم می‌کرد، توسط چشم‌های متعلق به ذهن او دیده شده بودند، اما هیچ کس با عقل سالم نمی‌توانست این حرفهای عجیب را قبول کند. تا اینکه چند روز بعد مشخص شد که آن گفته‌ها و ترسیم‌ها تا چه اندازه به حقیقت نزدیک بودند.

سیا و غیب گویان

پرایس و افرادی که در کنار او بودند، همگی درگیر یک پروژه کاملاً محرمانه بودند. این پروژه که توسط سازمان جاسوسی آمریکا موسوم به سیا حمایت می‌شد. به دنبال کشف این واقعیات بود که آیا توانایی‌های غیب‌گویان برای انجام عملیات جاسوسی قابل استفاده است یا نه؟ عوامل سیا برای آزمایش، نقشه یکی از تأسیسات روسی را به پرایس نشان داده و به او گفته بودند که نیاز به اطلاعات بیشتری در مورد این تاءسیسات دارند، اما آنچه به او نگفته بودند این بود که تأسیسات فوق یک مرکز تولید سلاحهای اتمی در «**سمی‌پالاتینسک**» واقع در قزاقستان بود و آنها تصاویر ماهواره‌ای این مرکز را در دست داشتند.

زمانی که آنها تصاویر ماهواره‌ای را با شرح و وصف و ترسیم‌هایی که پرایس ارائه کرده بود، مقایسه کردند، شباهتی که وجود داشت، کمتر از معجزه نبود. تصاویر ماهواره یک جرثقیل عظیم را نشان می‌داد که مشغول جابجا کردن یک موشک بزرگ با کلاهک اتمی بود.

پرایس چگونه توانسته بود به چنین شرح تصویری دست یابد؟ آیا این فقط یک حدس اتفاقی بود؟ یا اینکه پرایس واقعاً صاحب توانایی برای غیب‌گویی بود که به او اجازه می‌داد، حتی تا پانزده هزار کیلومتر فاصله را به خوبی مشاهده کند؟

در برابر علم

این سؤالی است که فاصله و کلنجار بین غیب‌گویی و علم را تشکیل می‌دهد. اما این غیب‌گویی را چگونه می‌توان اندازه گرفت؟

بسیاری از مردم عادی هم بعضاً ادعا کرده‌اند که از راه دور شاهد ماجرایی بوده‌اند، بخصوص در مورد فرزندانشان. یا که فرزندان، بسیاری از مواقع ادعا کرده‌اند که از دور شاهد وضعیتی پیرامون پدر و مادرشان بوده‌اند. حتی برخی مدعی شده‌اند که از راه دور چهره کامل قاتل را در هنگام ارتکاب به قتل مشاهده کرده‌اند، اما برای اهل علم این موارد فقط داستانهای عجیبی است، بدون هیچ‌گونه تجزیه و تحلیل علمی و یا تکنیکی که بتوان از آن استفاده کرد. اما تمام این جروبحث‌ها سرانجام زمانی به نقطه عطف خود رسید که در سال ۱۹۹۵ سازمان جاسوسی سیا فاش کرد که میلیونها دلار توسط دولت آمریکا صرف تحقیق در مورد پدیده غیب‌گویی شامل «مشاهده از راه دور» شده است.

این افشاگری سالها این شایعه را پیرامون این مسأله که سیا و اف.بی.آی هردو در تحقیقات خود از پدیده غیبگویی و غیب بینی استفاده کرده‌اند، اثبات کرد.

شواهد و مدارک

در سالهای پس از افشاگری، شواهد و مدارک گوناگون و بیشتری از پروژه سیا و دستاوردهای آن، انتشار یافت.

ماجرا از سال ۱۹۷۲ آغاز شد، زمانی که دکتر هال پوتوف، فیزیکدانی که در مرکز تحقیقات دانشگاه استانفورد، نتایج تجارب خود را که در نیویورک با هنرمندی موسوم به اینگو سوآن انجام داده بود، انتشار داد. برطبق این تجارب و تحقیقات، ادعا شده بود که سوآن قادر است تا اجسامی را که از دیدگاه او مخفی هستند، مشاهده کند. پس از چند هفته، دو مأمور سیا با پوتوف ملاقات کردند. آنها به پوتوف گفتند، بیم آن می‌رود که روسها توانسته باشند از روش غیب‌گویی و غیب بینی برای اهداف جاسوسی استفاده کنند. و اگر چنین باشد، روسها می‌توانند حرکات ناوگان زیردریایی‌های اتمی آمریکا را که ستون اصلی دفاع اتمی برای غرب در برابر دنیای کمونیسم تلقی می‌شود، زیرنظر بگیرند و آن را به مخاطره اندازند.

مأموران سیا از پوتوف خواستند تا توانایی‌های سوآن را مورد آزمایشهای دقیق قرار دهد و آنها به پوتوف قول دادند که اگر آزمایش موفقیت‌آمیز بود، یک مرکز تحقیق مجهز را در اختیار او خواهند گذاشت.

آزمایشی که از سوآن به عمل آمد، بسیار ابتدایی بود. از او خواسته شد تا اجسام درون یک جعبه را شرح دهد، اما نتیجه این آزمایش به اندازه کافی برای سیا ارضا کننده بود، تا به آغاز یک پروژه دست بزنند و سرانجام این پروژه تا بیست سال ادامه یافت و هزینه‌ای بیش از بیست میلیون دلار را در برگرفت.

سوآن یکی از افراد متعلق به گروهی بود که قادر بودند تا از راه دور، اجسام و موقعیت آنها را تشخیص دهند. برخی اوقات هم آنها می‌توانستند از روی نقشه‌ای که به آنها داده می‌شد، محل یا جسم پنهان را پیدا کنند. در این گروه، افراد دیگری چون «پت پرایس» هم عضویت داشتند.

پت پرایس با تشریح یکی از مراکز سلاحهای اتمی متعلق به روسها باعث اعجاب دست‌اندرکاران سیا شده بود.

سازمان سیا با به‌کارگیری سوآن و پرایس در کنار یکدیگر به نتایج اعجاب‌آوری دست یافت.

آنها توانستند با کمک یکدیگر داخل یکی از ساختمانهای اتمی روسیه را تجزیه کرده و شماره‌های کد گذاری شده را کشف کنند.

در واقع مرکز تحقیقی که سیا برای پوتوف راه‌اندازی کرده بود، تبدیل به یک مرکز جاسوسی برای سیا شد، اگرچه اطلاعاتی که به دست می‌آمد به هیچ‌وجه نمی‌توانست از نظر علمی تحلیل و یا تفسیر شود، اما برای سیا این مهم نبود، بلکه مهم نتیجه‌گیری‌هایی بود که سیا توانسته بود از این مرکز به دست آورد. بدین ترتیب غیب بینی به یکی از ابزار مهم دفاعی در آمریکا تبدیل شد.

محرمانه!

تمام اطلاعاتی که توسط غیب‌گویان در مراکز غیبگویی سیا به دست آمده، هنوز افشا نشده‌اند. از مجموع هشتاد هزار صفحه مدرک که دستاوردهای غیب‌گویان سیا را تشریح کرده است، فقط یک گزارش ۲۷ صفحه‌ای تاکنون اجازه انتشار پیدا کرده است. اما به نظر می‌رسد که اگر این پدیده یعنی غیب‌گویی و غیب بینی به اندازه کافی مورد تحلیل قرار گیرد، می‌تواند انقلابی در علم پدید آورد، اما آیا دست‌اندرکاران سیا مایل هستند که چنین خدمتی به علم کنند؟

موفقیت های غیب گویان

در تاریخ غیررسمی که پیرامون مصادیق غیب‌گویی به ثبت رسیده، در چند مورد به عنوان موارد موفق ذکری به میان آمده که بنابه ادعای طرفداران این پدیده، دهان معترضین و بدبینان را بسته است. در یکی از مهمترین موارد باز هم سوآن درگیر بوده است. طی پروژه‌ای که سیا، آن را بنیانگذاری کرده بود از «سوآن» خواسته شد تا ذهن خود را روی کره مشتری که هفتصد میلیون کیلومتر با زمین فاصله دارد متوجه کند. سوآن شروع به تشریح آنچه در ذهن مشاهده می‌کرد، نمود و از نخستین عاملی که سخن به میان آورد حلقه‌ای به‌دور مشتری بود. تاکنون از میان سیاره‌های منظومه خورشیدی تنها سیاره کیوان با حلقه‌ای به‌دور خود شناخته شده بود و هیچ‌کدام از سیاره‌های دیگر چنین خصوصیتی نداشتند. رؤسای «سوآن» ابتدا تصور می‌کردند که او این دو سیاره را با یکدیگر اشتباه کرده است و درنتیجه گزارش دادند که سوآن در مورد مشتری موفق به گزارش یا نکتهٔ تازه‌ای نشده است و در سال ۱۹۷۷ روی این آزمایش مهر مردودی زدند. اما در سال بعد وقتی که ناسا با اعلام اینکه سفینه مسافر یک در گذر از نزدیکی مشتری برای اولین بار حلقه‌ای را به‌دور آن کشف کرده است، اعجاب همه جهانیان را باعث شده بود، آنگاه رؤسای کوته‌فکر سوآن تازه به‌یاد غیب‌گویی کاملاً صحیح او افتاده و آن را از بایگانی خارج ساختند.

... میان سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۵ سازمان سیا، غیب گویانی را استخدام کرده بود تا از راه دور پایگاههای نظامی و مخفی شوروی سابق و روسیه کنونی را مورد بررسی قرار دهند...

یافتن قاتل

یکی از خونخوارترین و درعین حال هوشمندترین مخربین تاریخ، **پیتر ساتکلیف** نام داشت. او از سال ۱۹۷۵ تا سال ۱۹۸۱ به مدت شش سال تمام به جنایت دست زده بود و مردمان یازده ایالت را به وحشت انداخته بود، سرانجام اف.بی.آی به زوج سوآن و پرایس روی آورد چرا که به‌واقع مستأصل شده بود. پرایس و سوآن مانند همکاریهای گذشته خود این‌بار هم هرکدام از یک‌سوی ماجرا و از دو مکان متضاد شروع کردند و مشاهدات ذهنی خود را ثبت کردند تا اینکه در ناحیه‌ای این مشاهدات با یکدیگر منطبق شد و آنها به اف.بی.آی اطلاع دادند که «ساتکلیف» را می‌توانند در این ناحیه بازداشت کنند.

مأموران اف.بی.آی ابتدا در این مورد بسیار دیرباور بودند و فقط یک مأمور را برای تحقیق به منطقه‌ای که پرایس و سوآن گفته بودند، فرستادند اما دیری نگذشت که مأمور مذکور گزارش داد که «ساتکلیف» را شناسایی کرده و برای بازداشت او نیاز به کمک‌های بیشتری دارد. اف.بی.آی که براثر سهل‌انگاری و دیرباوری نزدیک بود بهترین بخت را برای بازداشت «ساتکلیف» از دست بدهد، پنجاه مأمور را رهسپار منطقه کرد و پس از تعقیب و گریزی که ۴۸ ساعت به طول انجامید سرانجام «ساتکلیف» دستگیر و به شش سال وحشت و جنایت پایان داده شد.

طرح یک زیردریایی اتمی

در سال ۱۹۷۹ سیا به بهترین نتیجه ممکن از کمکهای غیب‌گویان دست یافت. سردمداران سیا مدتها بود که به دنبال اطلاعاتی از طرح و شکل زیردریایی‌های جدید و اتمی روسها بودند و هر بار تیر آنها به سنگ می‌خورد چرا که سازمان ضدجاسوسی شوروی کا.گ.ب که خود بسیار مستحکم و نفوذناپذیر عمل می‌کرد، هرگونه عمل جاسوسی را در این مورد خنثی می‌ساخت. سرانجام سیا دست به دامان زوج پرایس و سوآن شد. از آنها به‌طور جداگانه خواست تا مشاهدات ذهنی خود را روی کاغذ آورند و این دو نفر دست به‌کار شدند. سرانجام توانستند هم از طراحی این زیردریایی‌ها و هم از توانایی‌های پرتاب موشک در آنها اطلاعات گرانبهایی به دست آورند. بدین ترتیب با آنکه علم هنوز از شک و تردید خود دست برنداشته است، اما مصادیق عملی از کارایی عده بخصوصی در غیب‌گویی، حداقل علم را هم متقاعد کرده که جدی‌تر و با ذهن باز این مقوله را مورد بررسی قرار دهد. ■

اشتباهات معمولاً برگشت پذیرند اگر کسی جرأت پذیرفتن آنها را داشته باشد

غروبی قبل از طلوع

پروانه‌ی زیبا روی برگ سبز و باطراوت درخت توت، غریب و تنها نشسته بود و بالهایش را به آهستگی باز و بسته می‌کرد. آن‌طرف، بر شاخه‌ی درخت خشک کهنسالی، جغدی پیر به یاد جوانی از دست داده و حسرت روزهای عمر برباد داده، نفیر می‌کشید. دو تا قمری چاق و فربه و جوان، گردنهایشان را به هم می‌مالیدند و منقار در منقار می‌گذاشتند و «موسی کو تقی!» می‌خواندند. بلبلی زیبا، بر شاخه‌ی گل سرخ انبوهی جست و خیز می‌کرد و غزل می‌خواند و جفت می‌طلبید و گربه‌ای پیر و بی‌حال، با نگاه آزمندش، حرکت بلبل را تعقیب می‌کرد و آب بزاق قورت می‌داد...

پروانه خیلی وقت بود تنها بود. تنهاتر از همه‌ی تنهایان. گمشده‌ای می‌جست اما نمی‌دانست در کجا؟!

بی‌حوصله شده بود و چرخ و دنده‌ی مغزش ایستاده بود! بدون هدف و گذرا به هر سو می‌نگریست، اما نظر خاصی نداشت و عقلش به چیزی و به جایی نمی‌رسید. به ناچار و بدون مقصد معینی به پرواز درآمد...

آواره‌ای بود که کوی یار را نمی‌شناخت و بیچاره‌ای بود که دردش را بی‌درمان می‌دانست.

این طرف و آن‌طرف می‌رفت و گاهی دور شاخه‌ی درختی، چند دور می‌چرخید؛ بدون اینکه بداند این چرخش برای چیست!

پنجره‌ای نیمه باز او را به سوی خود خواند. شتابان وارد اتاق شد:

یک میزگرد گردویی زیبا، چند تا شمع روشن، یک کیک بزرگ تولد که با سلیقه‌ی خاصی درست شده بود و چندتا دختر خانم نوجوان هم‌سن و سال. خنده و شادی و ترنم یک موزیک نرم و ملایم و دل‌انگیز...

پروانه به سمت شمعها کشیده شد. گویی نیروی جاذبه و مرموزی او را به آن سمت فرامی‌خواند. سر از پا نمی‌شناخت. به سرعت پروازش افزود و چند دور، دور سر دختران و درنهایت دور شمعها چرخید. چرخید و چرخید و چرخید و مشتاقانه هم چرخید! در همان هنگام شاپرک از جایش بلند شد و قدری سرش را خم کرد برای برداشتن چیزی و پروانه‌ی غافل که در مسیر خود می‌چرخید به صورت شاپرک برخورد. کنترلش را از دست داد و دخترک ترسان و ناخودآگاه پروانه را با دست از صورتش پرت کرد! همه از این واقعه و ترس بی‌مورد شاپرک قاه‌قاه خندیدند...

پروانه روی شعله‌ی یکی از شمعها افتاد. بال و پرش سوخت و به پشت، بر روی کیک بزرگ افتاد. لحظه‌ای دست و پا زد و فداکارانه جان سپرد.

شاپرک با پریشان‌حالی خم به ابرو و چین در پیشانی انداخت. با پیشنهاد دوستان شمعها را فوت و خاموش کرد. همگی دست زدند و تولدش را تبریک گفتند...

و اما شبنم اشک بر گونه‌ی نازکتر از گل شاپرک جا خوش کرده بود...

اضطراب

دستهایش می‌لرزید تلاش مضاعفی داشت تا بر اضطراب و دلهره فائق آید. با اینکه اوایل پاییز بود و گرمای تابستان سوار ارابه زمان مسافتی فاصله گرفته بود ولی گرمای پیاده‌روی در تپه ماهورها و حالا مخصوصاً دلشوره دیده شدن او را کلافه کرده بود. تخته سنگی که او را در استتار داشت سایه‌اش را به او بخشیده بود. بنابر موقعیت روبرو که تمام حواس او را به‌خود مشغول کرده بود، جراءت تکان خوردن و جابجا شدن را نداشت. یک اشتباه یک بی‌احتیاطی هرچند کوچک، موقعیت او را لو می‌داد و این یعنی...

دستهایش را اندکی بالا آورد و به تفنگی که در میان دستهای لرزانش بود نگاهی انداخت، ضامن کشیده شده و آماده شلیک بود. کلاغی نزدیک تخته سنگ که او پشت آن کمین کرده بود نشست. برای اینکه وحشت کلاغ از دیدن او موقعیت روبرو را متوجه این قسمت نکند، سرش را بیشتر در پشت تخته سنگ پنهان کرد. دقایقی بعد کلاغ انگار که متوجه حضوری در حول و حوش شده باشد، به هوا برخاست و دور شد.

او آهسته سرش را بالا آورد تا موقعیت روبرو را به‌دقت بسنجد. انتخاب بهترین راه و زمان را جهت شلیک برگزیده و مرور کند. دوست داشت وقتی برگشت او را فاتح صدا کنند، شیرینی ظفر در این موقعیت خنده را بر لبانش نشاند، زانوهایش را عمود بر زمین مستحکم کرد و چشمهایش را...

ناگهان در چند قدمی خود شعله دو چشم نگران را خیره به خود دید. هراس لو رفتن موقعیت بر دلش نشست. زانوهایش لرزید. تفنگ چون آهنی سرد درمیان دستهایش سنگینی کرد. دستپاچه شده بود. انتظار این برخورد آنهم در چند قدمی را نداشت. چند ثانیه بعد بخود آمد، تفنگ را بسرعت بالا آورد و رو به او نشانه گرفت.

با عجله قنداق تفنگ را به سینه فشرد و انگشت اشاره را به ماشه گذاشت و کشید، صدای شلیک گلوله در تمامی وسعت دشت پراکنده شد.

سریع بپاخاست و به‌محل ایستادن آن دو چشم نگران نگاه انداخت تا جنازه بی‌جان او، اندام خون‌آلود صاحب آن دو چشم را ببیند، ولی...

بار دیگر اضطراب موجب عدم شلیک دقیق شده بود.

آن دور سایه شکار را دید که به پشت تلی پیچید. با خود فکر کرد در شکار بعدی... اینبار هم امیدوار قدم به‌راه بازگشت گذاشت.

نوشته: امیرمهدی نورآقایی
۱۷ ساله از روستای چمارکنی ـ قائمشهر

مامان خوب

چشمهای پری خیلی قشنگه، مثل چشمهای رؤیا خانم آبیه. اصلاً همه چیزرو آبی می‌بینه. یه روز وقتی به رؤیا خانم گفتم: «من هم خیلی دلم می‌خواد چشام آبی باشه تا مثل شما همه‌چی‌رو آبی ببینم» رؤیا خانم خندید، خیلی هم خندید. وقتی می‌خندید چشماش کوچولو شدن، اما وقتی پری می‌خنده، چشماش کوچیک نمی‌شه. پری، همیشه می‌خنده اما فقط برای من. موهاش صافه صافه؛ تازه، طلایی‌ام هست. مثل موهای من فر نیست. عزیز موهای منو کوتاه می‌کنه، حوصله نداره شونه‌شون کنه. دستاش می‌لرزه. اما موهای پری بلنده. تا روی شونه‌هاشه. صورتش گرده گرده. صورتشو با نعلبکی ترک خورده‌ای کشیدم که جزء اسباب‌بازی‌هامه. همیشه اسباب‌بازیهامو می‌برم پیش پری بازی کنم تا اونم تنها نباشه. آخه توی زیرزمین از تنهایی حوصله‌ش سر می‌ره؛ مثل خودم. آخه عزیز که خاله‌بازی بلد نیست، همه‌اش می‌گه: «آخ کمرم، آی پام» بعدش هم شروع می‌کنه به غرزدن، می‌گه: «خدا ازت نگذره زن که این طفل معصومو گذاشتی روی دست من پیرزن و رفتی» کاش رؤیا خانم مامانم بود. اونوقت مثل فریبا منو بغل می‌کرد و بعد بوسم می‌کرد. اونقدر غذاهای خوشمزه بلده؛ خوش به حال فریبا. سه تا عروسک داره که همه‌شون‌ام حرف می‌زنن. کاش پری هم حرف می‌زد. به عزیز نمی‌گم عروسک می‌خوام، آخه عزیز فقط بلده از اون عروسک پارچه‌ای‌ها درست کنه که گردنشون شل و وله. حرف هم که نمی‌زنن. چشم و ابرو و مو هم که ندارن. ولی پری خیلی قشنگه. به فریبا گفتم منم یه عروسک قشنگ دارم که باهاش حرف می‌زنم. فریبا هم رفت به مامانش گفت. رؤیا خانم دیگه نذاشت فریبا بیاد خونه ما. به عزیز می‌گفت من دروغگوام. عزیز بازومو نیشگون گرفت، اما خودش، زود گریه‌اش گرفت، رفت توی اتاق. رفتم و بهش گفتم: «عزیز گریه نکن، دردم نگرفت». اما عزیز

ویروس

- راستش را بخواهی ماجرا از یک غروب سرد پاییزی شروع شد. وقتی که نادی از مدرسه برگشته بود و مثل همیشه لباسهایش را درنیاورده وارد اتاق من شد و شروع کرد به تعریف کردن تمام ماجراهایی که در خانه و خیابان و مدرسه و خلاصه هرکجا برایش رخ داده.

وای که این دختره چقدر پرحرف است. سرم را از میان کتابهایم برمی‌دارم و از بالای عینک نگاهش می‌کنم. نمی‌دانی با چه ولعی حرف می‌زند. «راستی شبنم نمی‌دونی خانم ایزدی امروز چه تیپی زده بود. شده بود عینهو دلقک‌های سیرک.»

و ناگهان شلیک خنده‌اش منفجر می‌شود و درحالی که دهانش را نیم متر باز کرده شروع می‌کند به قهقهه زدن. کنترلم را از دست می‌دهم و پاکتی را که در مشتم بود کردم داخل دهانش تا ساکت شود که یکدفعه رنگش کبود شد و نفسش گرفت.
دستپاچه می‌شوم. آخه دختر این چه کاری بود که کردی. نمی‌دانی با چه زحمتی پاکت را از گلویش درآوردم. لحظاتی بعدی وقتی تپش قلبم عادی‌تر شد دستم را روی شانه‌اش گذاشتم و گفتم: «این سزای آدم پرحرف است، می‌فهمی که چی می‌گم هان؟» و نادی درحالی که هنوز رنگ رخسارش طبیعی نشده و چشمانش از ترس گرد شده بود، بدون اینکه حرفی بزند فقط سرش را به علامت تأیید تکان داد.

الان مدتها از آن ماجرا می‌گذرد ولی هنوز کسی علت کم‌حرف شدن ناگهانی نادی را نفهمیده البته خیلی‌ها معتقدند که پرحرفی نادیا به من سرایت کرده، ولی من که اصلاً اینطور فکر نمی‌کنم. تازه من خیلی از موقع‌ها جلوی خودم را می‌گیرم تا مبادا حرف اضافی بزنم. از اینها گذشته من که چرت و پرت نمی‌گویم حرفهای مفید می‌زنم. اصلاً من خودم معتقدم پرحرفی مثل ویروس می‌ماند باید ازش فرار کرد. خب دیگه چکار کنم بعضی‌ها ظرفیت و طاقت شنیدن حرفهای حق دیگران را ندارند. تازه گیریم که من پرحرف باشم به شما چه ربطی دارد بی‌خودی روی دختر مردم اسم می‌گذارید...

اوا! مریم کجا رفتی داشتم باهات حرف می‌زدم‌ها...!!!

اوا، مریم... داری چیکار می‌کنی؟ اون پاکت چیه توی دستت؟ واسه چی اینطوری نگاه می‌کنی؟ چرا داری میای طرف من؟ با دهنم چیکار داری؟ چرا پاکت‌رو می‌کنی توی دهنم؟ وای...

فاطمه امامی ـ ۱۶ ساله از ساری

می‌گفت: «دختر یتیم، بچه بیچاره...»

چند روزه که بابا خیلی می‌خنده. سر کارم نمی‌ره. با عزیز، دوتایی می‌رن بیرون. عزیز منو برد بازار، می‌خواست برام عروسک بخره، از همون عروسک خوشگلا. می‌گفت بابا می‌خواد برام یه مامان خوب بیاره. اما مامان خوب نبود، همون روز اول که اومد به بابا گفت: «باید تموم خونه‌رو رنگ کنی» بیچاره پری... از پشت اون همه رنگ چطوری می‌تونه منو، یعنی مامانش‌رو ببینه؟

دختر یتیم، بچه بیچاره...

«هاجر زمانی ـ ۱۶ ساله از قم»

پاسخ ما...

مریم قاسمپور ـ از قائمشهر

هم «غریبه» شما را دیدم و هم «احساس»تان را خواندم! البته که سوژه‌های قشنگ و بدیعی بود، اما چند ایراد داشت؛ اول اینکه «هر دو سوژه» شبیه هم بود. دوم آنکه انتهای هر دو قصه کمی شعاری تمام می‌شود؛ و اما ایراد بزرگ داستانهایتان آن است که؛ اگر می‌توانستید سوژه‌هایتان را ـ مخصوصاً غریبه ـ به‌گونه‌ای پرداخت کنید که خواننده تا پایان قصه نفهمد که «راوی قصه» یک گاو است! آن وقت کار قشنگی از آب درمی‌آمد. با این حال چون «نثر روانی» داری و «کوتاه کوتاه» هم می‌نویسی، منتظر آثار بهترتان هستم.

هاجر زمانی از قم

در نامه ضمیمه «داستانتان» آنقدر تعریف و چه‌چه و به‌به از بنده کرده‌اید که چاره‌ای جز چاپ قصه‌تان ندارم!! و اما از مزاح که بگذریم؛ قصه‌تان یک چیزهایی کم دارد، اما به عنوان «آغاز» بد نیست، با این حال با آن امید که قصه‌های بعدیتان کم‌نقص‌تر باشد ـ مخصوصاً در شخصیت‌پردازی ـ قصه «مامان خوب» شما را چاپ کرده‌ایم.

حسن زاهدی ـ از کجا؟؟!

نامه بدون آدرس فرستنده شما به دستم رسید. البته این ایراد ندارد، اما لااقل ای کاش از سن و تحصیلاتتان ـ و اینکه شهری هستید یا روستایی ـ می‌نوشتید! و اما بپردازیم به «قصه‌های حیوانی» شما!! سه قصه کوتاه ارسال کرده بودید؛ یکی با سوژه کلاغ، دومی مورچه و سومی پشه! البته که نثر قشنگی دارید که معلوم می‌کند اهل مطالعه هستید، ولی اشکال کارتان در این است که داستانهایتان «قصه» ندارد! درحقیقت با اینکه سوژه‌های قشنگ و متنوعی انتخاب کرده‌اید، اما از قدرت تخیل خود بهره نبرده‌اید.

بهناز حیدری ـ از مسجدسلیمان

البته که نوشتن یک قصه، آن هم از یک دختر ۱۵ ساله، حتی اگر ضعیف باشد، کار ارزشمندی است! با این حال مشکل قصه‌ات آن بود که «برای یک حرف ساده»، توضیحات زیاد از حد داده بودید؛ ضمن اینکه بهتر بود از «سهیل» بیشتر می‌نوشتی.

سارا ـ ی ـ از کرج

مگر من کی «بی‌رحمانه» قصه‌ها را نقد کرده‌ام که در نامه‌تان نوشته‌اید: «خواهش می‌کنم کمی مهربانانه قصه‌ام را نقد کنید؟» یعنی واقعاً بی‌رحم هستم؟ بگذریم و به «زنگ انشا» برسیم؛ نثر بسیار قشنگی داری که حاصل مطالعه است؛ و اما اگر قصه‌ات شکل دیگری به پایان می‌رسید و «متفاوت‌تر» به نتیجه می‌رسید، حتماً آن را چاپ می‌کردم. قبول کن این‌طوری خیلی ساده است؛ خب، حال مهربانانه بود یا بی‌رحمانه؟!

فضیلت را با کردار نه با گفتار پرورش می توان داد
● لومینوس

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و خانواده

زهرا طرقیان

از واکنشهای تند و پرخاشگری بپرهیزید

◁فرزندم که سال گذشته دوره پیش‌دانشگاهی را در رشته علوم تجربی به پایان رساند، نتوانست در رشته‌ای که می‌خواست قبول شود. من و پدرش بسیار ناراحت و جلو فامیل و اقوام سرافکنده شدیم؛ بخصوص که دخترخاله و پسرعموی او توانستند در دانشگاه پذیرفته شوند و این درحالی است که سطح درسی و معدل آنها با فرزندم تقریباً یکسان است. نمی‌دانم چه دلیلی دارد؟ چگونه او را وادار کنم که بیشتر درس بخواند؟

◁◁ابتدا لازم است به دلایل عدم موفقیت او فکر کنید. آیا او انگیزه کافی برای ورود به دانشگاه داشته؟ و یا آیا از محیط مطالعه مناسب، آرامش کافی و برنامه‌ریزی مناسبی برای مطالعه برخوردار بوده یا خیر؟

◁بله، من فکر می‌کنم که او کمتر از استعدادش رتبه آورده، به این دلیل مرتباً موفقیت فرزندان اقوام را به رخش می‌کشم تا شاید به خود بیاید...

◁◁فرزندتان به چه رشته‌ای علاقه‌مند است و می‌خواهد ادامه تحصیل بدهد؟

◁پزشکی و دندانپزشکی.

◁◁حدود رتبه‌ای که ایشان در سال جاری در آزمون سراسری کسب کرده چند است؟

◁حدوداً ۳۵۰۰.

◁◁در این صورت فرزندتان جزو داوطلبان قوی قرار می‌گیرد. آزمونهای سراسری در ایران با رقابتهای فشرده‌ای همراهند که عوامل مختلفی می‌تواند میزان رتبه‌های موردنظر را بالا و پایین بیاورد و گاهاً داوطلب نتواند رتبه دلخواه خود را کسب کند، ولی آنچه مهم است این است که شما کسب نکردن رتبه لازم برای رشته‌های پزشکی و دندانپزشکی را عاملی برای سرافکندگی خود ندانید که این حالت و روحیه نه‌تنها سبب صدمه زدن به شما و همسرتان می‌شود بلکه ضرر و زیان زیادی را متوجه دخترتان می‌کند که مهمترین آنها کاهش اعتماد به نفس و خونسردی و آرامش اوست. رفتارهای تند و حساسیت‌برانگیز و مقایسه کردن فرزندتان با اقوام، نتیجه عکس عایدتان خواهد کرد، گرچه ممکن است شما برای ایجاد انگیزه و کشش چنین مقایسه‌ای را انجام دهید.

◁من خیلی نگران و دلواپسم و دائماً با او کلنجار می‌روم که چرا خوب درس نمی‌خواند!

◁◁شما بهتر است به جای ناراحتی و نگرانی در حفظ آرامش خانه و محیط مطالعه او بکوشید و با فرزندتان همراهی کنید و سعی کنید مشوق او باشید، ضمن اینکه نظارت لازم را هم انجام می‌دهید اجازه دهید او شخصاً در مورد چگونگی مطالعه تصمیم بگیرد. به تلاشهای او بیشتر از نکات منفی توجه داشته باشید و در مقابل کم‌کاری و یا از دست دادن موقت انگیزه که حالتهایی طبیعی است و گاه‌به‌گاه پس از مدتی مطالعه مداوم در داوطلبان کنکور به‌وجود می‌آید با تحمل و مدارا روبرو شوید و در این مواقع از واکنش‌های تند و پرخاشگری بپرهیزید.

◁سالهای گذشته همیشه با او درگیر می‌شدم و جروبحث می‌کردم که چرا تنبلی می‌کند و خوب درس نمی‌خواند. درواقع اضطراب من بیشتر از او بود...

◁◁درواقع امروز دارید نتیجه رفتارتان را عیناً مشاهده می‌کنید. داوطلبی که شاگردی ممتاز و دارای معدلی بالای ۱۹ است چرا نتوانسته به رتبه موردنظر خود دست بیاید؟ البته رتبه‌ای که به دست آورده، رتبه خوبی است. ولی می‌توانسته بهتر از این هم باشد. من فکر می‌کنم که احتمالاً دچار تنشهای گاه و بیگاه، باعث از دست رفتن آرامش لازم برای تمرکز و مطالعه مفید او شده است. شما بهتر است حتی اگر فکر می‌کنید حق با شماست، از ایجاد تنش، جروبحث و درگیری دوری کنید و خودتان با آرامش و با حفظ خونسردی و به طریق منطقی و مسالمت‌آمیز ، مشکلات ریز و درشت را از سر راه او بردارید و روابطی صمیمی و مداراکننده با او داشته باشید. لازم نیست شرایط خاصی در محیط خانه ایجاد کنید. مثلاً او را از مشاهده تلویزیون منع و یا رفت و آمد او با دوستانش را کاملاً قطع کنید و... میانه‌روی و اعتدال در این‌گونه مواقع بسیار نتیجه‌بخش است. به‌گونه‌ای با او رفتار کنید که خود او درحالتی بسیار متعادل و آرام، برنامه‌ریزی کند و درس بخواند یعنی خودش احساس مسوولیت کند، ساعات مطالعه و استراحت را خودش تعیین کند و شما هم مشوقش باشید. بگذارید به اعتماد به نفس و اتکای به خود، برسد و سررشته کارها را شخصاً در دست بگیرد. در این راه می‌تواند از راهنماییهای مشاوران تحصیلی و دبیران و دوستان خود نیز استفاده کند.

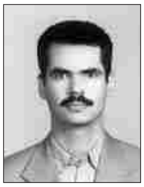

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس :
۲۹۹۹۳۴۳۵

وصیت‌نامه‌های قبلی باطل شده؟

○ خلاصه سؤال: پدربزرگ من دو سال پیش فوت کرد. او قبل از فوت، منزل مسکونی خود را نصف کرده و به موجب قباله به مادربزرگم بخشید. یک هفته قبل از مرگ وی، برادرم وصیت‌نامه‌ای جدید برای او نوشت که براساس آن کلیه قباله‌هایی که پدربزرگم نوشته بود باطل اعلام شد و این وصیت‌نامه به امضای پدربزرگم رسید. اکنون مادربزرگم با ارائه قباله خانه و وصیت‌نامه‌های قبلی پدربزرگم به دادگاه از دست کلیه فرزندان خود که هشت نفر هستند، شکایت کرده و از آنها خواسته که خانه را بفروشند تا او پول نیمی از آن را بردارد، ولی هیچیک از بچه‌ها راضی به فروش منزل نیستند. حال سؤال من این است که آیا مادربزرگم می‌تواند با توجه به قباله‌هایی که در سالهای بیماری پدربزرگم از او گرفته، خود را مالک نیمی از خانه بداند و در فکر فروش خانه باشد؟ درحالی که تمامی مدارک در دست اوست و نمی‌دانیم که وصیت‌نامه جدید را در کجا نگاه داشته است. تکلیف دایی‌های مجرد من چه می‌شود و چه سهمی می‌برند؟

راحله. د ـ نکاء مازندران

وصیت جدید بی‌اثر است!

○ خلاصه پاسخ: هرچند که وصیت‌نامه فقط تا ثلث اموال متوفی نافذ و معتبر است، اما چنانچه وارث اضافه بر ثلث را اجازه دهند، نسبت به مازاد هم اثر دارد. ولی این موضوع که وصیت‌نامه‌ای قدرت داشته باشد اسناد و معاملات قبلی و پیشین متوفی را لغو و باطل نماید، امری است که در دنیای حقوق غیرممکن است. هرگز نمی‌توان با وصیت کردن که یک عمل شخصی و خصوصی و یکطرفه است، آثار و نتایج معاملات و اعمال حقوقی سابق را از بین برد و آنها را بی‌اثر کرد. بدین ترتیب وصیت‌نامه جدید که توسط برادر شما نوشته شده و توسط پدربزرگتان امضاء گردیده هیچ فایده عملی برای شما نخواهد داشت و اصولاً صحت و اصالت آن زیرسؤال است. به این جهت است که مادربزرگ شما به عنوان مالک مشاع نیمی از خانه حق دارد که تقسیم یا فروش آن را بخواهد و از راه قانونی برای آن اقدام کند زیرا به‌موجب قباله‌ای که دارد مالک محسوب می‌شود و مالکیتش از نظر قانون محترم و محفوظ است. فرزندان متوفی می‌توانند با لحاظ قوانین و مقررات، راجع به ارث حقوق خود را از خانه و سایر دارایی پدر خود استیفاء نمایند، که در این صورت لازم است پس از انحصار وراثت با تقدیم دادخواستی به دادگاه و با توجه به موارد، مهر و موم و تحریر ترکه و سپس تقسیم آن را تقاضا کنند.

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

دکتر بهمن بهروزی

چند پاسخ

بهم زدن خواستگاری

سرکار خانم نیکو ـ ع

آنگونه که خودتان در نامه نوشته‌اید، به‌هم زدن خواستگاری و رابطه کار خودتان بوده، اما آیا مطمئن هستید که این واکنش‌ها فقط براثر لجبازی بوده است؟ یا اینکه به‌واقع مشکلات و تفاوتهایی را با ایشان تجربه کرده و سپس تصمیم گرفته‌اید که به این ازدواج تن بدهید.

شما باید در این مورد منطقی فکر کنید. بله، احساس و عاطفه وجود دارد، اما وقتی که مقوله ازدواج به میان کشیده می‌شود، بیشتر از احساس و عاطفه به منطق نیاز دارید. آیا صرف دلتنگی که شما احساس می‌کنید، دلیل کافی برای ازدواج به‌شمار می‌رود؟ مسلماً نه. حالا هم همان‌گونه که طرف مقابل به شما گفته، همه چیز تمام نشده است. برقرار کردن ارتباط دوباره با او چندان مسائله مهمی نیست، آنچه مهم است، اینکه از این ارتباط چه نتیجه‌ای می‌خواهید عایدتان شود. بازگشت به همان شرایط قبلی؟ که می‌دانید به جایی نرسید، بنابراین بدون اینکه عجله کنید و یا شخصیت خودتان را زیرپا بگذارید، می‌توانید از او بخواهید که دوباره با اعضای خانواده خود به خواستگاری بیاید، آنگاه بگذارید خانواده‌ها یکدیگر را بررسی و ارزیابی کنند. و اگر تفاهم‌های اخلاقی، اقتصادی و فرهنگی میان هر دو وجود داشت و خانواده‌ها با یکدیگر به درک متقابل رسیدند، چه بهتر از ازدواج بین دو نفر که با یکدیگر به تفاهم رسیده‌اند؟ اما فراموش نکنید تمام آنچه باعث شده میان شما اختلاف بوجود آید نیز باید مورد محاسبه قرار گیرد و با گفتن اینکه همه آنها لجبازی بوده است، شخصیت خود را زیرسؤال نبرید، بلکه به‌واقع به دنبال یافتن مشکل‌ها و حل کردن آنها باشید آنگاه نتیجه‌ای که چه مبنی بر ازدواج و چه مبنی بر عدم ازدواج می‌گیرید، نتیجه‌ای صحیح و منطقی خواهد بود و از همه مهم‌تر آنکه به سود هر دو شما خواهد بود.

موفق و پیروز باشید.

زیر نظر نیستید!

سرکار خانم مریم امین‌زاده از تهران

حقیقت را بخواهید، من کاملاً متوجه نشدم که شما از چه مورد یا مواردی شکایت دارید، چرا که نامه شما بیش از حد خلاصه است. تصور من این است که می‌خواهید این موضوع را القا کنید که شما در برابر جنس مخالف خود، بسیار حساس و دلرحم می‌شوید. اگر چنین باشد چندان نباید نگران باشید، این امر نشان می‌دهد که باید روی اعتماد به نفس خود کار کنید. شما آنقدر می‌خواهید دست به عصا باشید که هیچ‌کس از شما رنجشی به دل نگیرد. تا اینجای کار اشکالی ندارد و حتی اینکه فقط در برابر مردها این احساس را دارید، باز هم اشکالی ندارد، اما مشکل از زمانی آغاز می‌شود که این احساس باعث شود که به خودخوری بپردازید و ذهن خودتان را آزار دهید، چرا که تصور می‌کنید باعث دلخوری دیگران شده‌اید درحالی که درواقع چنین نیست و شما باعث دلخوری هیچکس نشده‌اید. این تفکری که شما دارید نتیجه یک پدیده دیگر نیز هست و اینکه تصور می‌کنید که همه شما را زیرنظر دارند. درواقع چنین نیست و هر کس مشکلات خود را دارد و به آنها فکر می‌کند. اینکه نگاه کس دیگری متوجه شما است، هیچ معنایی ندارد. چرا که به احتمال قوی ذهن او جای دیگر است. از خودتان می‌پرسم، تاکنون چند بار شده که به کسی نگاه کرده، اما درواقع او را ندیده‌اید؟ علت هم این است که تفکر و تصور شما جایی دیگر بوده است! بنابراین بدانید که شما تحت‌نظر نیستید. ضمن آنکه در زندگی، برخی به چیزهایی دست می‌یابند و برخی ناکام می‌شوند و بعد هم وضع برعکس می‌شود و آن دسته که برتری نداشته‌اند، دفعه بعد برتر می‌شوند. پس هیچ‌وقت سعی نکنید خود را در موقعیتی نگه دارید که بخواهید همه یکسان از چیزی برخوردار باشند. به عبارت دیگر در مواردی که گفته‌اید، خودتان را باید زیرنظر بگیرید و نه نگاه یا رفتار دیگران را.

موفق و پیروز باشید.

حس ششم تقویتی نیست

جناب آقای پورنگ دستیاری از تهران

البته در مورد حس ششم و کارایی آن، کتابهای فراوانی نوشته شده که می‌توانید به آنها مراجعه کنید، اما درخصوص سؤال شما باید بگویم، حس ششم قابل تقویت نیست. شما یا حس ششم دارید یا ندارید (البته بسیاری از دانشمندان در مورد واقعیت داشتن حس ششم تردید و یا نظر مخالف دارند)، اگر کسی دارای حس ششم باشد که از آن استفاده هم می‌کند، نیاز به تقویت ندارد. چرا که اصولاً ما پدیده‌ای به‌نام ضعف در حس ششم نداریم. مثلاً اگر حس شنوایی ما ضعیف باشد به کمک سمعک آن را تقویت می‌کنیم، اما آیا می‌توانیم بگوییم که حس ششم ما ضعیف است؟ بنابراین مقیاسی برای اندازه‌گیری حس ششم وجود ندارد و درنتیجه ضعف و تقویتی هم در آن وجود ندارد.

در مورد سؤال دوم شما باید بگویم که تکرار اگر هدفی داشته باشد، می‌تواند روی حافظه تاثیر داشته باشد، اما تکرار بی‌جهت و بدون هدف، هیچ استفاده‌ای ندارد. مثلاً ما هزار بار در روز بگوییم؛ دیوار، دیوار... دیوار این کار چه سودی دارد؟ اما اگر بخواهیم مطلبی مهم را به‌خاطر بسپاریم، تکرار علامتی که آن مطلب را به یاد ما آورد، می‌تواند به حافظه ما کمک کند. مثلاً می‌خواهیم فراموش نکنیم که بچه را شیر بدهیم، پس تکرار کلمه شیر می‌تواند مفید باشد. البته برخی از ذکر برای تقویت معنویات در خود استفاده می‌کنند که این کار تکراری که شما عنوان کرده‌اید، محسوب نمی‌شود. به هرحال باید سؤال خود را دقیق‌تر و با ذکر مصادیق مطرح کنید تا من بتوانم پاسخ دقیق‌تری برایتان داشته باشم.

موفق و پیروز باشید.

حساس نبودن بهتر است

سرکار خانم پروانه ـ م

اکثریت قریب به اتفاق بیماریهای جلدی و پوستی قابل علاج هستند، اما از آنجایی که بسیاری از آنها ناشی از حساسیت‌های تماسی یا روحی‌اند، برخی اوقات پیدا کردن راه چاره به طول می‌انجامد. یکی از عواملی که کمکی به درمان بیماریهای پوستی نمی‌کند، این است که روی آنها بیش از حد حساس شویم. همین حساسیت‌ها و تفکرها و تصورهای منفی باعث می‌شود که ریزشها را به‌شکل خودکار بیشتر و بیشتر کنیم. شما باید برای مدتی فقط به درمان اقدام کنید و دیگر هیچ، یعنی نه فکر بیماری را به ذهن راه دهید و نه در برابر آیینه خود را برانداز کنید. همین کم کردن توجه و اهمیت باعث می‌شود که غدد مولد زیرپوستی تنبل نشوند و ریزشها کمتر و کمتر گردند. شما نباید به این موضوع توجه کنید که دیگران چه می‌گویند و یا چه می‌بینند و حتی توجه نکنید که چه وضعیتی دارید، فقط خودتان را به دست پزشک بسپارید و تنها اصول درمانی را به‌کار گیرید و بقیه توجه شما باید معطوف به زندگی عادی و معمولی شود.

اگر بتوانید این رفتارها را به‌کار گیرید، مطمئن باشید که نتایج اعجاب‌آوری عایدتان می‌شود.

موفق و پیروز باشید.

در مشاوره دقیق و خونسرد باشیم و در اجرای آن سخت و جدی

ناپلئون

یک اشتباه بزرگ

از : راشین مختاری

همه کارهایم را کرده بودم. مدارک دانشگاه را ترجمه کردم. پولهایم را از بانک درآوردم و به دلار تبدیل کردم. از همه همسایه‌ها و دوستان و فامیل هم خداحافظی کردم. همه چیز آماده بود. بلیتم در دستم بود و فقط باید انتظار روز پرواز را می‌کشیدم. تصمیم برای رفتن کار آسانی نبود، ولی بعد از فوت مادرم خیلی راحت توانستم این کار را بکنم. می‌دانستم دیر یا زود پدرم ازدواج مجدد می‌کند. همه خواهر و برادرهایم هم ازدواج کرده بودند و سر خانه و زندگی‌شان بودند. بنابراین مطمئن بودم که باید بروم و هرچه زودتر زندگی‌ام را در آن سوی آبها سروسامان بدهم.

سه روز به پروازم مانده بود که امیر به خانه‌مان آمد. او همیشه در حق من لطف داشت. زمانی که جوان‌تر بودم احساس عاشقانه‌ای به او داشتم. دخترخاله، پسرخاله بودیم. از بچگی با هم بزرگ شدیم و خاطراتمان با هم رقم می‌خورد، اما هیچ‌وقت برای خواستگاری پاپیش نگذاشت. مخصوصاً وقتی فهمیدم با یکی از همکارهایش نامزد کرده، همه چیز را فراموش کردم و رؤیاهایم خاتمه پیدا کرد. اما آن روز حال دیگری داشت. پدر رفته بود بیرون، تنها بودم. آمد روبرویم نشست و گفت که می‌خواهد موضوع مهمی را به من بگوید. نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده، اما به محض اینکه بهم پیشنهاد ازدواج داد، وارفتم. هنوز حلقه نامزدی‌اش با آن دختر در دستش بود. نمی‌فهمیدم معنی این رفتارها چیست. جا خورده بودم و او سعی می‌کرد هرچه سریع‌تر موضوع را کامل و جامع توضیح دهد. به حلقه‌اش اشاره کردم و گفتم:

-می‌فهمی چه می‌گویی؟ در یک آن می‌خواهی با دو دختر نامزد باشی؟

سرش را تکان داد و توضیح داد که ماجرای ازدواجش با بهاره تقریباً منتفی است. گفت که خیلی اختلاف‌نظر دارند و دیر یا زود ماجرا ختم می‌شود. درک این حرفها برایم سخت بود ولی او هزار دلیل می‌آورد تا من بتوانم باورش کنم. می‌گفت برای به‌هم زدن نامزدی‌اش احتیاج به زمان دارد ولی نمی‌تواند شاهد رفتن من باشد. برای همین زودتر از به‌هم خوردن نامزدی‌اش آمده از من خواستگاری کند. این حرفها از امیر خیلی عجیب بود. خیلی سال از عشق من به او می‌گذشت. حتی وقتی مادرم زنده بود بارها موضوع را به خواهرش گفته بود، ولی امیر حتی یک‌بار هم روی خوش به من نشان نداده بود. گاهی مهربان بود و گاهی سرد و بی‌روح. حالا روبرویم نشسته بود و داشت از عشق و علاقه‌اش به من در طول این سالها می‌گفت...

گرفتار برزخ عجیبی شده بودم. بهش گفتم جوابم را نمی‌توانم به این زودی بدهم. فکر کردم باید پروازم را چند روزی عقب بیندازم تا بتوانم بهتر فکر کنم. امیر برای اینکه مطمئن شود، بلیتم را گرفت تا خودش برود یک هفته آن را به تأخیر بیندازد. او از خانه رفت و من وارفته و مبهم روی مبل خیره مانده بودم. گوشی تلفن را برداشتم و با یکی از خواهرهایم صحبت کردم. ماجرا را که شنید حسابی عصبی شد. اصرار داشت که به این حرفها گوش ندهم و طبق قرار قبلی به سفر بروم و...

اما نمی‌توانستم به توصیه‌های او عمل کنم. در قلبم چیزی داشت چنگ می‌انداخت. خاطرات گذشته برایم زنده شده بود و مثل گذشته‌ها احساس می‌کردم عاشقانه دوستش دارم. اما بارم را بسته بودم و وقت رفتن بود!

موضوع را برای دیگران توضیح ندادم، فقط بهانه‌هایی برای عقب انداختن پروازم ردیف کردم. از فردای آن روز امیر مدام به دیدنم می‌آمد و ساعتها با هم حرف می‌زدیم. قسم می‌خورد که از کودکی عاشقانه مرا دوست داشته ولی تصور می‌کرده که من هرگز او را به عنوان یک همسر انتخاب نخواهم کرد و باز از مشکلاتش با بهاره می‌گفت. حرفهایش مرا بیشتر میخکوب می‌کرد تا حدی که چمدانها را باز کردم و بلیتم را پس دادم. و به همه گفتم که از رفتن منصرف شده‌ام. یک ماه از این ماجرا گذشت. هر روز منتظر شنیدن به‌هم خوردن نامزدی امیر و بهاره بودم، اما خبری نمی‌شد. باز در مهمانی‌های خانوادگی با هم می‌آمدند و خوش و سرحال به نظر می‌رسیدند. امیر اما مدام نیم‌نگاهی به من داشت و همین نگاههایش مرا برای انتظار بیشتر صبورتر می‌کرد. خواهرم از این وضع سخت دلخور بود. می‌گفت بی‌خود دل به امیر داده‌ام، او پسر لایقی نیست و نمی‌تواند تصمیم قاطع را بگیرد. اما بعد از دو ماه بالاخره یک روز به‌هم خوردن نامزدی امیر و بهاره رسماً اعلام شد. خیلی خوشحال بودم. خواهرم مدام برای بهاره دلسوزی می‌کرد. نمی‌خواستم این حرفها را بشنوم. دلم می‌خواست هرچه زودتر زندگی‌ام سروسامان بگیرد و اهمیتی نمی‌دادم که سرنوشت بهاره چه خواهد شد. امیر بعد از چند هفته رسماً به خواستگاری‌ام آمد و من جواب مثبتم را اعلام کردم. برخلاف تصورم هیچ کس از این انتخاب من راضی نبود. حتی خاله‌ام هم احساس می‌کرد من مسبب به‌هم خوردن نامزدی پسرش بودم و این کار را بی‌شرمانه تلقی می‌کرد. اما من خودم را از هر گناهی مبرا می‌دانستم و فقط مطمئن بودم که او را دوست دارم و می‌خواهم با او زندگی کنم و این برایم کافی بود.

نامزدی ما بعد از مدتی اعلام شد و احساس سعادت می‌کردم. چقدر خوشحال بودم که امیر به‌موقع مانع رفتنم به خارج شد. شروع به خرید جهیزیه کردم و تدارک عروسی را می‌دیدم. دلم می‌خواست هرچه سریع‌تر سروسامان بگیرم ولی امیر اصرار داشت دوران نامزدی طولانی‌تر شود. می‌گفت شیرینی این دوران را نمی‌خواهد زود از دست بدهد و من هم پذیرفتم. بالاخره یک سال از نامزدی‌مان گذشت. دیگر حاضر نبودم حتی یک روز به این وضع ادامه بدهم. آنقدر جنگ و جدل داشتیم تا بالاخره مراسم عروسی برگزار شد و بعد از یک ماه عسل چند روزه زندگی‌مان به‌طور جدی شروع شد. هر دو سر کار می‌رفتیم و شبها همدیگر را می‌دیدیم. به همین روال عادی زندگی راضی بودم و اصلاً تصور نمی‌کردم در پس پرده چه ماجراهایی انتظارم را می‌کشد. مدام فکر پس‌انداز بودم و می‌خواستم سرعت پیشرفت زندگی‌ام را بیشتر کنم، تا اینکه یک روز امیر موضوع ساده‌ای را بهانه کرد و جنگ و دعوا به راه انداخت و بعد هم قهر کرد و چند روزی با من صحبت نکرد. همه می‌گفتند این دعواها و بگومگوها در اول ازدواج کاملاً عادی است اما متوجه شدم امیر دل به دختر دیگری داده. درحالی که فقط چهار ماه از ازدواجمان می‌گذشت. باورم نمی‌شد به این زودی زندگی‌ام ویران شود. امیر برایم توضیح داد که ازدواج ما یک کار غلط بوده و او در همان دوران نامزدی متوجه این موضوع شده بود، ولی به اصرار من مجبور شده تن به ازدواج بدهد و...

خودتان حدس بزنید که چه حالی پیدا کرده بودم. برای اولین بار احساس نامزد اول او بهاره را درک کردم. یکدفعه حس کردم زیر پایم خالی شده و با سرعت فراوان دارم سقوط آزاد می‌کنم. او اما دل به دختر دیگری داده بود و عشق به او هیجان عجیبی برایش ایجاد کرده بود. انگار به یکباره پرده‌ها از روی چشمم برداشته شد و دیدم مردی روبرویم است که هرازچندگاهی عاشق زنی می‌شود و نمی‌تواند تنها عشق یک زن را در دل داشته باشد. دخترک بیچاره حرفهای امیر را باور کرده بود و انتظار می‌کشید تا امیر مرا طلاق بدهد و با او ازدواج کند. خیلی سعی کردم تا به آن دخترک بفهمانم که در این دام نیفتد ولی فایده‌ای نداشت. خوب می‌دانستم که امیر قابلیت‌های زیادی دارد تا یک دختر عاشقش شود اما افسوس که بوالهوسی‌هایش به او اجازه نمی‌داد که یک زن را در قلبش نگه دارد.

بعد از چهار ماه زندگی با امیر می‌خواهم از او جدا شوم. دارم تاوان ندانم‌کاریهای خودم را پس می‌دهم ولی نمی‌دانم امیر کی تاوان این رفتارش را پس خواهد داد؟!...

مشکلی به نام پدرخانم عبوس

از : کورش کاشانی

وقتی خواستم برای اولین بار به خواستگاری بروم، نه کت و شلوار داشتم و نه پولی برای خرید گل و شیرینی. فقط بیست سالم بود. هنوز سربازی‌ام تمام نشده بود و در یکی از شهرستانها مشغول خدمت سربازی بودم. همانجا بود که دورادور دختری به نام مهربانو را می‌دیدم و یک دل نه صددل عاشقش شدم. از کنار پادگان ما رد می‌شد و به کلاس خیاطی می‌رفت. در دل غوغایی داشتم. نمی‌توانستم انتظار پایان سربازی را بکشم و بعد با خانواده به خواستگاری او بروم. مطمئن بودم خیلی زودتر از این حرفها او را شوهر خواهند داد. برای همین یک روز جمعه از بچه‌ها پول قرض گرفتم و گل و شیرینی خریدم و به خواستگاری رفتم. بچه‌های پادگان شرط بسته بودند که حتماً خانواده دختر با وضع فجیعی مرا از خانه‌شان پرت می‌کنند بیرون، ولی من شهامت عجیبی داشتم و با همه این حرفها شال و کلاه کردم و بهترین لباسم را پوشیدم و رفتم.

پدر خانواده مرد عبوس و بداخلاقی به نظر می‌رسید. وقتی روبرویم نشست دل تو دلم نبود. گفتم الان است که شرط را بچه‌ها می‌برند و مرا پرت می‌کند بیرون. اولش سعی کرد با خونسردی به همه حرفهای من گوش بدهد. بعد حس کردم کم‌کم دارد براق می‌شود. دخترش را صدا زد. دخترک سرش پایین بود و صدایش می‌لرزید. از او پرسید که مرا می‌شناسد یا نه؟ دخترک بی‌آنکه سرش را بالا بیاورد گفت نه، من هم خواستم توضیح دهم که دخترتان درست می‌گوید چون من هیچ‌وقت با او صحبت نکردم، ولی پدرش فرصتی نداد و صدایش را بلند کرد و اصرار داشت که دخترک اقرار کند که با من مراوده مخفیانه‌ای داشته. دختر بیچاره به گریه افتاد و قسم خورد که اصلاً این‌طور نیست و حتی یک بار هم مرا ندیده. پدرش اما باور نمی‌کرد. رودرروی من کمربندش را درآورد و به طرف دخترک حمله‌ور شد. من از ترس بلند شدم. دخترک فرار کرد و من هم دنبال کفش‌هایم می‌گشتم تا در بروم. قلبم توی دهانم بود و نمی‌دانم چطور خودم را به پادگان رساندم. رنگ به رخ نداشتم. ماجرا را که برای بچه‌ها تعریف کردم، همه زدند زیر خنده ولی خودم حال دیگری داشتم. دلم برای آن دختر بیچاره می‌سوخت. نمی‌توانستم خودم را ببخشم. او حتماً کتک زیادی خورده بود. من مدام به خودم ناسزا می‌گفتم که چرا دست به این کار زدم. حداقل کاش با یک نفر مشورت می‌کردم. خلاصه خامی کرده بودم.

فردای آن روز تقاضای مرخصی چند روزه کردم و به تهران آمدم. می‌خواستم تا آبها از آسیاب نیفتاده، از آن شهر و پادگان دور باشم. بعید نمی‌دانستم که مرد بیاید دم پادگان و غوغایی به‌پا کند. کمااینکه در غیاب من این کار را هم کرده بود، ولی چون اسم و فامیل مرا فراموش کرده بود، نتوانست مرا شناسایی کند. هر روز بچه‌ها به تهران زنگ می‌زدند و خبرهای ترسناکی به من می‌دادند. می‌گفتند پدر دختر دربه‌در دنبالم می‌گردد. من دیگر جرائت برگشتن نداشتم. تا اینکه مرخصی تمام شد و چه می‌خواستم و چه نمی‌خواستم باید برمی‌گشتم. خدا می‌داند در راه برگشتن چقدر وحشت‌زده بودم. هزار بار تصمیم گرفتم از نیمه راه برگردم، اما نمی‌توانستم، چون پدرم بسیار سختگیر بود و اگر می‌فهمید از سربازی فرار کرده‌ام خدا می‌داند چه اتفاقی می‌افتاد. خلاصه شب دیروقت بود که به پادگان رسیدم.

یک روز جمعه از بچه‌ها پول قرض گرفتم و گل و شیرینی خریدم و به خواستگاری رفتم. بچه‌های پادگان شرط بسته بودند که حتماً خانواده دختر با وضع فجیعی مرا از خانه‌شان پرت می‌کنند بیرون

بچه‌ها کلی ماجرا داشتند که برایم تعریف کنند. برایم گفتند که پدر مهربانو دربه‌در دنبال من می‌گردد. فردای آن روز وقتی باز نگهبانی دم در را به من دادند، نمی‌توانستم روی پاهایم بایستم. مطمئن بودم که پدر مهربانو مرا می‌بیند و...

روز اول خبری نشد، حتی مهربانو هم از خیابان رد نشد. روزهای بعد هم خبری نشد و کم‌کم آرامش پیدا کردم. و نگران مهربانو شدم. هیچ خبری از او نبود. می‌دانستم در خانه حبسش کرده‌اند و حتماً اجازه نمی‌دهند که از خانه بیرون بیاید. اما هنوز در دل عشق او را داشتم. از این ماجرا دو ماهی می‌گذشت که یک روز برحسب تصادف مهربانو را دیدم. او هم مرا دید و رنگ به رخش باقی نماند. می‌خواستم هرطور شده برایش توضیح بدهم که هیچ قصد مزاحمت و یا اذیت کردن او را نداشتم، اما او مهلتی به من نداد و تند رد شد. دیگر چه بگویم که چقدر این عشق مرا از پا درآورد.

در طول خدمت سربازی‌ام دیگر هرگز آن دختر را ندیدم و غمگین و شکست خورده به تهران برگشتم. خاطره آن دختر کم‌کم در ذهنم کمرنگ شده بود، ولی ترس غریبی از خواستگاری رفتن داشتم.

سالها بعد وقتی مادر شروع به پیدا کردن دختر مناسبی برای من کرد، قلبم داشت از جا کنده می‌شد. تصور اینکه یک بار دیگر بخواهم به خواستگاری بروم، به تنم لرزه می‌انداخت. نمی‌توانستم آن خاطره هولناک را از ذهنم دور کنم.

بالاخره به اصرار مادرم به خواستگاری دختری به نام سهیلا رفتم. در آن زمان ۲۶ ساله بودم و درست شش سال از اولین تجربه‌ام از خواستگاری می‌گذشت. روز خواستگاری هزار دلیل آوردم که از زیرش شانه خالی کنم ولی نشد. بالاخره کت و شلوار پوشیدم و گل و شیرینی خریدم و به خواستگاری رفتم. وقتی پدر عروس خانم را دیدم باز ترس به تنم نشست. مردی عبوس که همه خاطرات آن مرد بداخلاق را در ذهنم تداعی می‌کرد. هرچه سؤال می‌کرد با لکنت زبان جواب می‌دادم. مادرم هم عصبی شده بود و مدام سعی می‌کرد خودش به جای من حرف بزند. این لحن حرف زدن من باب طبع او نبود. خلاصه جلسه هرطور که بود تمام شد و بعد وقتی مادر سراغ جواب آن خانواده را گرفت، متوجه شد که آن خانواده برخلاف تصور او از این همه حیا و شرم من خوششان آمده و حاضرند دخترشان را به من بدهند. ته دلم خوشحال بودم که دیگر لازم نیست دوباره به خواستگاری بروم و از طرف دیگر خنده‌ام گرفته بود که آنها دلواپسی‌های مرا نشانه شرم و حیای من دانسته بودند. برخلاف تصور آنها من پسری بذله‌گو و معاشرتی بودم. خلاصه این بار برخلاف دفعه قبل مورد پسند خانواده عروس خانم قرار گرفتم و بعد از گذشت مراسم اولیه، من و سهیلا خانم به عقد هم درآمدیم. بعدها همیشه پدرزنم با تعجب از روز خواستگاری صحبت می‌کرد و باور نمی‌کرد دامادی که الان پیش رویش نشسته همان پسر آرام و خجالتی آن روز باشد و من جز به سهیلا، برای هیچ کس دیگری آن خاطره تلخ را تعریف نکرده‌ام، ولی به هرحال حالا خیلی سال از آن روزها می‌گذرد و من صاحب سه تا دختر شده‌ام. دیر یا زود خواستگارها سراغ دخترهای من هم خواهند آمد و دلم نمی‌خواهد پدرزنی عبوس و بداخلاق باشم. خدا را چه دیدی شاید هم از آنها بدتر باشم. حالا دیگر خوب می‌فهمم مردی که دختر دم‌بخت دارد، گرفتار چه دلواپسی‌هایی است. گاهی فکر می‌کنم اصلاً دلم نمی‌خواهد دخترهایم را شوهر دهم. یا گاهی تعصب‌های عجیب و غریبی از خودم نشان می‌دهم.

■

به تعداد افراد بشر انواع سعادت وجود دارد ولی به دست آوردن همه آنها فقط یک کلید دارد «همت»! • گوته

تست خودشناسی

رضایت زناشویی شما چقدر است؟

فرزانه صداقت - روان شناس -
عضو هیأت علمی

بسیاری از روان شناسان عقیده دارند که میزان رضایت زناشویی یکی از مهم‌ترین عوامل موفقیت در زندگی است و با موفقیت‌های شغلی نیز ارتباط زیادی دارد. یک ضرب‌المثل قدیمی نیز می‌گوید: شخص موفق همیشه یک همسر خوب کنارش ایستاده است.

پرسشنامه «گریمس» تنها از شما می‌خواهد که با توجه به تناسب هر جمله با وضعیت زندگی زناشویی‌تان یکی از گزینه‌های مربوط را انتخاب کنید، سپس به نمره‌گذاری و تفسیر نتایج توجه کنید تا مشخص شود رضایت زناشویی شما چقدر است؟

دقت کنید که جمله‌ها را سریع پاسخ دهید. با خود صادق باشید. و برای پاسخگویی و انتخاب گزینه با همسر خود مشورت نکنید!

۱- همسر من معمولاً نسبت به نیازهای من حساس و آگاه است.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۲- واقعاً از شوخ‌طبعی همسرم لذت می‌برم.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۳- فکر می کنم همسرم دیگر به حرف‌های من توجهی ندارد یا آنها را نمی شنود.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۴- همسرم هرگز به من پشت نکرده است.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۵- برای حفظ زناشویی خود حاضرم از دوستانم بگذرم.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۶- از ارتباط زناشوییمان ناراضی هستم.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۷- ای کاش همسرم این قدر تنبل نبود و کارها را به تعویق نمی انداخت.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۸- گاهی احساس تنهایی می کنم، حتی زمانی که با همسرم هستم.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۹- اگر همسرم مرا رها کند زندگی دیگر ارزشی ندارد.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۱۰- من و همسرم نظرات خود را به یکدیگر تحمیل نمی کنیم.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۱۱- وقتی به این نتیجه رسیدیم که باید جدا شد، ادامهٔ زندگی مشترک بی‌معنی است.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۱۲- هر دوی ما علایق یکسانی داریم.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۱۳- برایم مشکل است به همسرم نشان دهم دوستش دارم.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۱۴- هرگز درباره اینکه ارتباط زناشویی خوبی دارم شک نکرده‌ام.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۱۵- از نشستن و حرف زدن با همسرم لذت می‌برم.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۱۶- فکر اینکه بقیه عمرم را با همسرم سپری کنم، کسالت‌آور است.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۱۷- ارتباط ما همیشه با نرمش و گذشت است.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۱۸- در موقع تصمیم گیری هر کدام از ما سعی می کند حرف خود را به کرسی بنشاند.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۱۹- من دیگر نمی توانم به همسرم اعتماد کنم.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۲۰- هنوز ارتباط ما سرشار از خوشی (لذت) و هیجان است.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۲۱- یکی از ما دائماً حرف می‌زند و دیگری معمولاً ساکت است.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۲۲- ارتباط ما هر روز بهتر می شود.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۲۳- بیش از عشق، موضوع امنیت و پول در ازدواج دخیل است.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۲۴- ای کاش گرمی و محبت بیشتری بین ما وجود داشت.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۲۵- من نسبت به رابطه با همسرم کاملاً وفادار هستم.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۲۶- گاهی ارتباط ما تیره می شود زیرا همسرم دائم عیب‌های مرا می گیرد.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۲۷- گمان می کنم ما در مرز جدایی قرار داریم.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

۲۸- سریعاً پس از هر دعوا با هم کنار می آئیم.

کاملاً مخالفم ☐ مخالفم ☐ موافقم ☐ کاملاً موافقم ☐

نمره گذاری:

در سئوالات ۱، ۲، ۵، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۲۵ و ۲۸ برای کاملاً مخالفم ۳ نمره، برای مخالفم ۲ نمره، برای موافقم ۱ نمره و برای کاملاً موافقم نمره صفر منظور کنید. در سئوالات ۳، ۴، ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷ برای کاملاً موافقم ۳ نمره، برای موافقم ۲نمره، برای مخالفم ۱ نمره و برای کاملاً مخالفم نمره صفر منظور کنید و سپس امتیازها را با هم جمع کنید و به مطالب زیر توجه فرمایید.

اگر نمره شما ۱۶ یا کمتر شده است: عالی! تبریک! وضعیت زناشویی‌تان عالی است دست ما را هم بگیرید!

اگر نمره شما بین ۱۷ تا ۲۱ شده است: بسیار خوب! وضعیت زناشویی شما تا حد بالایی خوب است و بهتر هم خواهد شد.

اگر نمره شما بین ۲۲ تا ۲۵ است: خوب! با سعی بیشتر می‌توانید وضعیت زناشویی‌تان را از این هم که هست بهتر کنید.

اگر نمره شما بین ۲۶ تا ۲۹ است: متوسط بالا! مطمئناً با تلاش بیشتر و همدلی و همراهی یکدیگر می‌توانید وضعیت زناشویی خود را از اینکه هست بیشتر بهبود بخشید و احساس رضایت کنید.

اگر نمره شما بین ۳۰ تا ۳۳ شده است: متوسط! شما گاه از درک متقابل یکدیگر عاجز می‌مانید یکدیگر را بیشتر ببخشید و همدلی و نرمش بیشتری سنت به هم به خرج دهید.

اگر نمره شما بین ۳۴ تا ۳۷ شده است: ضعیف! شما دارید به وضع خطرناکی در زندگی زناشویی‌تان دچار می‌شوید چند روز مسافرت دونفره و مشورت با مشاور خانواده برایتان مفید است و در ضمن هر چه زودتر یکدیگر را ببخشید و برای هم گذشت کنید.

اگر نمره شما بین ۳۸ تا ۴۱ شده است: بد! از مشاور و دوستان صمیمی و مهربانتان کمک بگیرید به داد زندگی‌تان برسید! و اول از خودتان پالایش و بخشش را شروع کنید.

اگر نمره شما بین ۴۲ تا ۴۶ شده است: وخیم! آیا این رنجش‌ها ارزش آن را داشته است تا شما را در آستانه جدایی و تنهایی قرار دهد؟ خود و دیگران راعفو کنید و بلافاصله با یک مشاور خانوداه جلسات منظم مشاوره برقرار کنید.

اگر نمره شما از ۴۷ بیشتر شده است: بسیار وخیم! بی‌درنگ باید دست به کار درمان شد. سریعاً به مشاور خانواده و در صورت لزوم به پزشک مهربان و دلسوز خود مراجعه کنید. به خود آرامش بدهید و حداقل با زبان بگویید که همه را بخشیده‌اید و اگر خیلی ناراحتید با ما تماس بگیرید.

زیر نظر : ف . گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: بوی حلوایش می‌آید

عبارت مثلی بالا، بر افراد سالمند و سالخورده که آفتاب عمرشان به لب بام رسیده و به‌اصطلاح بوی الرحمانشان بلند شده، دلالت می‌کند. همچنین در رابطه با بیمارانی که با بیماریهای سخت دست به گریبان هستند نیز به کار می‌رود. چون بحث بر سر بوی حلواست لازم است ریشه تاریخی آن هرقدر هم ساده باشد شرح داده شود.

به‌طوری که می‌دانیم هرگاه کسی بمیرد، پیرو هر دین و مذهبی باشد با آداب و سنن و تشریفات خاص او را غسل می‌دهند و کفن می‌پوشانند و به خاکش می‌سپارند. یا مانند هندوان جنازه‌اش را می‌سوزانند و خاکستر او را در روز سوم مرگش در رود گنگ یا رودخانه نزدیک منزل او به آب می‌ریزند.

در ممالک اسلامی، پس از تدفین میت، مراسم سه، هفت، چله و سال برگزار می‌شود.

یکی از مراسم و تشریفاتی که پس از کفن و دفن میت به عمل می‌آمد این بود که به هنگام تشییع جنازه یک یا چند نفر چند ظرف حلوا بر سر می‌گرفتند و به عنوان پیش جنازه، در جلوی تابوت حرکت می‌کردند. این حلوا را که غالباً یک ظرف نان و گوشت گوسفند هم به آن اضافه می‌شد در گورستان و کنار قبر تازه‌گذشته بین افراد فقیر و بی‌بضاعت تقسیم می‌کردند تا دعای خیر آنها موجب آرامش روح این مهمان تازه‌وارد به درون قبر گردد.

ریشه و اساس بوی حلوا در ضرب‌المثل بالا از همین رسم و سنت سرچشمه گرفته است، اما چرا این عبارت مثلی در مورد پیران و سالمندان به‌کار می‌رود از آن جهت است که آنها زودتر از جوانان و میانسالان آفتاب عمرشان افول می‌کند و از این دنیا به سوی آخرت سفر می‌کنند.

پیران سالمند به علت کهولت سن بوی حلوایشان زودتر به مشام می‌رسد یا به عبارت دیگر، نوجوان، جوان، و جوان، پیر می‌شود و پیر در طی زمان و مهاجرت از این خراب‌آباد به سرای باقی پیشتازی می‌کند و به همین مناسبت عبارت بالا در رابطه با سالخوردگان و پیران مورد استفاده قرار گرفته است.

ترانه لری

همی طوری جفت تیلت، های کرده اسیرم
دی‌بوته راضی ایکنم های غیر از بمیرم
هم عزیزم وجی تیلم‌های بور بلندم
وریس بیو من جگرم های سیربات بخندم

برگردان:

همین‌طوری هر دو چشمت، کرده اسیرم / پدر و مادرت را راضی می‌کنم، مگر آنکه بمیرم / عزیزم به جای چشم منی، ای بور بلندم / برخیز بیا کنار من تا سیر با تو بخندم.

فرستنده: مهرداد شاکری از: نورآباد ممسنی

واژه‌نامه بختیاری

شی: عروسی / تیام: چشمهایم / دِدُ: خواهر / مندیر: انتظار / دا: مادر / بیو: بیا / دهدر: دختَر / کر: پسر / پیا: مرد.

فرستنده: نیما بختیاری از: شاهین‌شهر اصفهان

باورهای عامیانه مردم بهاباد یزد

مردم بهاباد یزد معتقدند که:

- اگر پاهای فردی که متوفی شده روی هم قرار بگیرد، افراد آن خانواده، یکی پس از دیگری از دنیا می‌روند.
- اگر می‌خواهند فردی را دیگر نبینند، پشت سر او سنگ سیاه می‌اندازند.
- تار عنکبوت در خانه سبب فقر و بدبختی می‌شود و باید آن را از بین برد.
- نگاه کردن در آینه، شب هنگام باعث دیوانگی می‌شود.

فرستنده: حمیدرضا اخوان بهابادی از: بهاباد یزد

چیستان دزفولی

- **چیی چیی نم سنجنش ئماسنگینَ؟**

برگردان: چیست که آن را نمی‌سنجند ولی سنگین است؟

پاسخ: خواب

- **چیی چیی هش پایش افتو و نو پایش در سایه؟**

برگردان: چیست که هشت پای آن در آفتاب است و نه پایش در سایه؟

پاسخ: نماز

فرستنده: مجیدکاظمی نوغابی از: نوغاب گناباد

ضرب‌المثل الیگودرزی

- **هر کوری به کاسه خوش بیناتره.**

برگردان: هر کوری به کاسه خودش بیناتر است. (کنایه از اینکه هر کس راجع به امور زندگی خود آگاهی بیشتری دارد.)

- **خم خو هیچی نیستم، ماشالا از برارم.**

برگردان: خودم هیچ چیز نیستم، اما ماشاءالله از برادرم.

(کنایه از کسانی که خودشان چیزی در چنته ندارند، اما به داشته‌های اطرافیانشان فخر می‌فروشند.)

فرستنده: زهرا سرلک از: الیگودرز

واژه‌نامه شیخ حضوری

ان‌که: اینجا / کویا: کجا / اچم: برویم / هوویس: بایست / مدبخ: آشپزخانه / دریچه: پنجره / گلاس: لیوان / دووار: دیوار / جا: اتاق / در: بیرون.

گردآورنده: عبدالجلیل رکنی
از: روستای شیخ حضور بندرلنگه

ترانه «آب اومد» یا «یه مرغ زردی داشتم»

این ترانه، از ترانه‌های بسیار قدیمی است که تنها جنبه سرگرمی و بازی ندارد، بلکه در آن هوش و حافظه و قدرت تکلم بازیکنان تقویت می‌گردد.

اوستا: یه مرغ زردی داشتم / خیلی دوستش می‌داشتم / توله‌هه اومد و بردش / سرپا نشست و خوردش / سگ اومد...

شاگردها: کدوم سگ؟

اوستا: همون سگ که مرغو خورده.

شاگردها: کدوم مرغ؟

اوستا: همون مرغ زرد پاکوتاه، گردن هما / که شیش قرون / تا هش قرون / می‌خریدنش / نمی‌دادمش / چوب اومد...

شاگردها: کدوم چوب؟

اوستا: همون چوب که سگ را کشته.

در اینجا، مجدداً مکالمه بالا تکرار می‌شود. این مکالمه ادامه می‌یابد تا آنجایی که اوستا می‌گوید: تش اومد.

شاگردها: کدوم تش؟

اوستا: همون تش که چوب را سوزونده.

شاگردها: کدوم چوب؟

اوستا: همون چوب که سگ را کشته.

شاگردها: کدوم سگ؟

و باز مکالمه ادامه می‌یابد و اوستا کلمه اصلی را عوض می‌کند و می‌گوید:

آب اومد...

شاگردها: کدوم آب؟

اوستا: همون آب که تش خاموش کرد.

شاگردها: کدوم تش؟

اوستا: همون تش که چوب سوزونده... (الی آخر)

- این ترانه آخر و انجامی ندارد و می‌تواند برحسب استعداد اوستا و حوصله شاگردان به اشکال مختلف پیش‌بینی نشده، ادامه یابد.

گردآورنده از روستای کوشه بردسکن خراسان
حسن چراغیان

عمر رودخانه‌ای است که هرچه می‌گذرد عمیق‌تر می‌شود، وای بر آن کسی که شناگری نیاموزد!

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را - که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده - از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی - میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

دقت داشته باشید

آقای عباس اباذری از آمل با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ زرد ۳ـ سبز کمرنگ و شعر:
«تا کی به تمنای وصال تو یگانه و...»

آقای اباذری! شما مهربان و صمیمی و معمولاً کم‌حرف و خجالتی هستید، جز مواردی که متأسفانه عصبی می‌شوید و با عزیزان خانواده تند و با جسارت برخورد می‌کنید و خودتان هم پشیمان شده و از رفتارتان تعجب می‌کنید (البته امیدوارم همانطور که حدس می‌زنم این موارد نادر باشد) با وجود اینکه می‌دانم از ضریب هوشی خوبی برخوردار هستید ولی چندان خوب از آن بهره نمی‌گیرید. درحالی که می‌توانید موفق‌تر از این باشید که فعلاً هستید، مخصوصاً در تحصیلات شما به پول و یا یک مشکل مالی که برای حل کردن آن نیاز به مبلغی پول می‌باشد، زیاد فکر می‌کنید و به فکر تهیه آن هستید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی می‌باشید و باید با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای نیلی، بنفش، صورتی، آبی لاجوردی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یشم است. به‌زودی ملاقات جالبی خواهید داشت. یادتان باشد در این ملاقات قدر موقعیت‌ها را بدانید ولی بدون مطالعه و دقت کافی چیزی را امضاء نکنید. احتیاط شرط عقل است. موفق باشید.

آینده را فراموش نکنید

خانم ف - ح از شهرک اندیشه با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ زرد و شعر:
«هر که در این بزم مقرب‌تر است و...»

خانم، یا درحال حاضر مشکلی مالی دارید و یا اینکه اصولاً به پول و مادیات اهمیت زیادی می‌دهید، درحالی که می‌دانم مهربان و صادق هستید و محبتتان را به دیگران نثار می‌کنید. شما از استعداد تحصیلی و هوش خوبی برخوردارید، ولی ظاهراً فرصتهای مناسب را یکی پس از دیگری از دست می‌دهید یا در راهی که باید ادامه می‌دادید گام برنمی‌دارید.

ولی اگر استعداد شما به‌وسیله خودتان شکوفا نشده باشد آن را به فرزند خود (احتمالاً فرزند دوم) انتقال خواهید داد، پس آینده را فراموش نکنید! از نظر جسمی احتمال دارد مبتلا به ناراحتی گوارشی مخصوصاً در ناحیه معده و کبد هستید و اگر کوچکترین نشانه‌ای از آن مشاهده کرده‌اید حتماً با پزشک متخصص مشورت نمایید.

در صورت امکان به بدن خود نور آفتاب بیشتری بتابانید، مخصوصاً اگر پوستی سفید و روشن دارید. بهترین زمان برای این کار ۱۰ صبح در تابستان و دو بعدازظهر در پاییز و زمستان می‌باشد. خبرهای خوشی در انتظار شماست، البته یک رویداد که چندان خوشایند نخواهد بود، از شادی آن کمی خواهد کاست ولی به خدا توکل کنید و نگران نباشید.

امیدوارم دردسرساز نباشد

خانم سحر سلطانی از بندرانزلی با رنگهای
۱ـ سبز لجنی روشن ۲ـ آبی روشن ۳ـ سرمه‌ای و شعر:
«شاه‌نشین چشم من تکیه‌گه خیال توست...»

خانم سلطانی! شما علاقه‌مند به طبیعت، مهربان و صمیمی و مؤمن و رک و صریح می‌باشید و صادقانه با همه رفتار می‌نمایید. با اینکه کم‌حرف و کمرو هستید ولی وقتی در جمع دوستان قرار می‌گیرید دوست دارید از همه ماجراهای آنان باخبر شوید و از هر دری صحبت نمایید.

شما به پول و ثروت، آنهم با مقیاسهای ۱۲ رقمی! بسیار علاقه‌مند هستید و به آن خیلی فکر می‌کنید، خدا می‌داند شاید قرار است به‌زودی چنین مبالغی را دریافت نمایید! ولی امیدوارم اگر هم چنین باشد در جهت خوشبختی و سعادت شما بکار رود و برایتان دردسرساز نباشد. از نظر جسمی احتمال زیادی دارد که مبتلا به بیماری گوارشی خاصی باشید و اگر علت را می‌دانید و درحال درمان می‌باشید و حدس من به واقع نزدیک است اطلاعاتی راجع به آن و چگونگی درمان از نظر پزشکان برای بنده بنویسید و بفرستید تا تجربه بنده راجع به آن بیشتر شود. علت علاقه‌مندی بنده رنگهای بسیار خاص شما و مورد استثنایی آن است. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، لیمویی، صورتی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش‌یمن شما لعل است.

یک جشن و میهمانی کوچک در پیش دارید، که شاید مقدمه‌ای باشد برای جشنی بزرگتر. امیدوارم به شما خوش بگذرد. موفق و سلامت باشید.

سختی ها زودگذر هستند

خانم فریبا قصری از سنندج با رنگهای
۱ـ سبز پسته‌ای ۲ـ زرد ۳ـ قرمز و شعر:
«سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد».

خانم قصری! شما پرشور و بااحساس هستید، باهوش و خوش‌فکر می‌باشید و کمی هم عصبی و تندمزاج هستید و زود از کوره درمی‌روید. این اواخر هم به مادیات بیش از هر چیز دیگر فکر می‌کنید. از جنب و جوش و شلوغی و جشن و میهمانی خوشتان می‌آید و در میهمانی‌ها مورد توجه واقع می‌شوید. خوش سلیقه هستید و به کار و تلاش اهمیت می‌دهید و معمولاً کاری را که به شما سپرده می‌شود کامل و هنرمندانه انجام می‌دهید. از نظر جسمی سالم هستید و تنها معده شماست که حساس و آسیب‌پذیر است، هرچند فعلاً احساس ناراحتی نمی‌کنید ولی باید مراقب تغذیه خود باشید. از رنگهای آبی، نیلی، بنفش، صورتی و گل‌بهی بیشتر استفاده نماید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. بهتر است خود را برای روزهای سخت ولی کوتاه آماده کنید و مطمئن باشید سختی‌ها زودگذرند و به شما تجربه کافی برای زندگی می‌دهند و باید در همه حال به خدا توکل داشته باشید.

گاهی فراموش می‌کنید

خانم رکسانا شیرازی‌نسب از تهران با رنگهای
۱ـ سبز چمنی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ قرمز و شعر:
«با این دو دست کوچکم
دست می‌برم پیش خدا
با دل پاک و روشنم
دعا کنم، دعا، دعا»

خانم شیرازی‌نسب! شما مهربان، صادق و مؤمن هستید و از طبیعت، تفریح و شعر و موسیقی لذت می‌برید و به پدر و مادر خود علاقه بسیار نشان می‌دهید و از اینکه به شما توجه نداشته باشند یا علاقه خود را به شما ابراز نکنند ناراحت می‌شوید و این را به آنها اعلام می‌کنید. گاهی اوقات خجالتی و کمرو می‌شوید و گاهی فراموش می‌کنید که این کلمات چه معنایی دارند، ولی به هرحال دوستان شما فراوان هستند و مورد حمایت دیگران قرار می‌گیرید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید ولی خوب غذا نمی‌خورید و این برای سلامتی شما مضر است. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی و گل‌بهی و نیلی هم استفاده کنید. به‌زودی، البته شاید از نظر شما کمی هم دیر، هدایایی دریافت خواهید کرد و کسی را ملاقات می‌کنید که برایتان ارزش فراوان دارد.

کمتر درددل می‌کنید

خانم مایا ملک از بجنورد با رنگهای
۱ـ بنفش ۲ـ آبی روشن ۳ـ سرمه‌ای و شعر:

«همه لرزش دست و دلم از آن بود که عشق...»

خانم ملک! شما خوش سلیقه و مشکل‌پسند، با محبت و صمیمی هستید و سعی می‌کنید با همه روراست و صادقانه رفتار نماید. کمی احساس دلتنگی می‌کنید و می‌بایست با رفتن به سفر و تفریح از این دلتنگی بیرون بیایید و روحیه خوب خود را به دست بیاورید. شما راجع به خودتان و آنچه در دل دارید کمتر با کسی صحبت و درددل می‌کنید و می‌بایست سنگ صبوری مناسب را برای این کار پیدا کنید. توصیه می‌کنم اولین انتخاب شما خانواده، مخصوصاً مادر باشد.

از نظر جسمی کاملاً سالم هستید، فقط از نظر حواس بینایی و شنوایی آسیب‌پذیر می‌باشید و پیری زودرس بسراغ شما خواهد آمد. سنگ خوش‌یمن شما لعل است. خبرهای خوش به نوبت به شما خواهد رسید و تغییرات کوچکی در زندگی شما پدید خواهد آمد، انشاءالله خیر است. موفق و سلامت باشید.

کم طاقت و کم حوصله

آقای مرتضی نجفی از ارومیه با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ فیروزه‌ای ۳ـ لیمویی و شعر:
«خوشبخت کسی است که امروز را روز خود دانست و با خیال راحت فریاد زد ای فردا. هرچه از دستت برمی‌آید کوتاهی نکن زیرا امروز را گذراندم.»

آقای نجفی شما باهوش هستید ولی بهتر است از آن استفاده‌های مثبت هم ببرید! شما همچنین کمرو بوده و در جمع توانایی صحبت ندارید، ولی با دوستان خود در این مورد مشکلی ندارید و حرف یکدیگر را خوب می‌فهمید. استعداد شما در تحصیل و یادگیری خوب است ولی بازیگوشی شما بیشتر از آن است که به‌طور کامل مطلبی را بیاموزید!

از نظر جسمی کاملاً سالم و در مقابل کم‌طاقت و کم‌حوصله هستید و دوست دارید هرچه سریعتر به نتیجه برسید و این از کیفیت کار شما می‌کاهد. از رنگهای آبی لاجوردی، صورتی، نیلی، بنفش بیشتر استفاده نمایید. سفری زیارتی در انتظار شماست، ما را هم دعا کنید. موفق باشید.

شاید مشهور شدید

خانم سمیه‌السادات نوربخش از تهران با رنگهای
۱ـ بنفش ۲ـ آبی ۳ـ سبز و شعر:
«من آن شکسته به نهایت رسیده‌ام
آنقدر شکسته‌ام که تو نتوانیم شکست».

خانم نوربخش! شما شیک‌پوش و خوش سلیقه هستید و مخصوصاً در انتخاب خیلی دقیق و با وسواس عمل می‌کنید. مهربان و صمیمی هستید و به مادیات و پول علاقه‌مند می‌باشید. شاید هم قصد خرید دارید و برای آن خرید به پول و جمع‌آوری آن فکر می‌کنید! به طبیعت و کوه علاقه دارید ولی باید همیشه دنبال موقعیتی باشید تا به طبیعت بروید و این موقعیت‌ها بسیار کم است. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی و شاید مبتلا به آن باشید. و همین‌طور پیری زودرس به سراغ شما خواهد آمد، شاید چهره شما شکسته‌تر از سن تقویمی‌تان باشد. سنگ خوش‌یمن شما عقیق است. بهتر است دفترچه‌ای برای نوشتن خاطرات خود تهیه کنید و شروع به نوشتن کنید، کسی چه می‌داند، شاید روزی با چاپ این خاطرات و یا تبدیل آن به یک رمان زیبا مشهور شدید. موفق باشید.

از شادی گذشته خبری نیست

خانم زهرا عمادالدین از تهران با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ مشکی ۳ـ نارنجی و شعر:
«لحظه دیدار نزدیک است..»

خانم عمادالدین! شما قلبی مهربان و رئوف دارید و هوشی سرشار و با استعداد یادگیری و آموزش بسیار خوب، ولی در حال حاضر غمگین و افسرده هستید و از موضوعی دلتان گرفته و ناراحت می‌باشید و گاهی این غصه‌ها بقدری زیاد می‌شود که روحیه خود را از دست می‌دهید و احساس ضعف بسیاری می‌کنید. با اینکه پرجنب و جوش و خونگرم می‌باشید، ولی این غم باعث شده که کمتر در جمع حضور یابید و از شادی گذشته در شما خبری نیست. توصیه می‌کنم به این موضوع بیش از اندازه اهمیت ندهید و با ورزش، تفریح و یا سفر موضوع را کاملاً فراموش کنید تا روحیه عادی خود را بازیابید.

از نظر جسمی کاملاً سالم هستید، از رنگهای زرد، سبز، صورتی، بنفش و نیلی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما لعل است. بهترین استفاده را می‌بایست از موقعیت‌هایی که برایتان بوجود خواهد آمد ببرید و تنها راه آن و اولین اقدام شما می‌بایست فراموش کردن غم و غصه‌ها باشد. هرچند شاید با این موقعیت بوجود آمده اصلاً غم و غصه‌ای هم دیگر وجود نداشته باشد. موفق باشید.

صبرتان مثال زدنی است

آقای غ ـ ح از یزد با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ زرشکی روشن ۳ـ سبز و شعر:
«توکز محنت دیگران بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی».

آقای عزیز! شما کار را همه چیز خود می‌دانید، حتی سرگرمی و تفریحی مناسب‌تر از کار نمی‌دانید و توصیه شما به جوانترها همیشه همین بوده است، بیکار نباشند که مریض می‌شوند! شما روحی بزرگ و اراده‌ای قوی دارید و با پشتکار از پس هر مشکلی برآمده‌اید و صبر و مقاومت شما مثال‌زدنی بوده و هست.

شما با اینکه از کلمه و عنوان «پیرمرد» خوشتان نمی‌آید ولی وقتی از شما به عنوان ریش سفید و بزرگ فامیل یاد می‌شود، راضی می‌شوید که دیگر پیر شده‌اید، هرچند از ضعف و سستی پیری در شما اثری دیده نمی‌شود. از نظر جسمی احتمال ابتلا به بیماری گوارشی، مخصوصاً ناراحتی معده و روده در شما مشهود است. البته استعداد بیماری قلبی در شما وجود دارد ولی بحمدلله نشانه‌های آن کمتر دیده می‌شود ولی بهتر است مواظب خودتان باشید. خبرهای آینده برای شما خوش و شیرین است مخصوصاً که راجع به موفقیت و سعادت فرزندان باشد. موفق باشید.

دوستان گرامی نامه‌های سراسر محبت شما نیز رسید::

الف ـ دوستانی که متأسفانه هنوز نمونه رنگ نمی‌فرستند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

کلثوم شفیعی از محمودآباد ـ سیدحسین حسینی از محمودآباد ـ مهدی شیپک از زابل ـ دین‌محمد خلیلی از نیک‌شهر.

ب ـ دوستانی که با توجه به تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند منتظر چاپ پاسخهایشان باشند:

سمیرا افتخاری نوروزی از شهرری ـ خانم ب.ح از مسجدسلیمان ـ علی رهزادی مادوان از خوزستان ـ نسرین اسماعیلی از تهران ـ بنفشه علاف‌زاده از اهواز ـ خانم ص.ب از بوشهر (جم) ـ فاطمه علی‌پور از شلان (گیلان) ـ ابراهیم علی‌پور از شلان (گیلان) ـ فاطمه قلی‌زاده از تهران ـ فائزه حسینی معصوم از مشهد ـ رؤیا لطف یاسوری از شلان (گیلان) ـ سمیه میرشکاری ساروکلایی از تهران ـ زهرا محمدی از مشهد ـ زینب محمدی از مشهد ـ منصوره ساری‌خانی از اراک ـ یاس خوشبو. ج از نجف‌آباد ـ محبوبه ساری‌خانی از اراک.

یک توضیح ضروری:

دوستان گرامی اسامی که در فهرست این صفحه ارائه می‌شود تنها برای اطلاع شما عزیزان است که نامه شما به دست من رسیده و می‌توانید منتظر پاسخ باشید و حداقل زمان انتظار با توجه به حجم کم صفحات ۳ تا ۴ ماه می‌باشد که قبلاً از این تأخیر عذرخواهی می‌نمایم و امیدوارم بتوانم با شرایطی که اعلام شده آنرا به حداقل برسانم.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ.......................... ۲ـ.......................... ۳ـ..........................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

پاورقی ایرانی

به قلم: مصطفی گلیاری

قسمت هشتم

آدمخوار!

خلاصه آنچه گذشت:

دختری به نام مریم به اتفاق مادرش در میدان انقلاب با پسر کوپن‌فروش ظاهرالصلاحی به نام داریوش آشنا می‌شوند که به دلیل ادب و چرب‌زبانی او، این دیدار چند بار تکرار می‌شود و پسر مدعی است که وی دانشجوی هنرهای زیبا است و در رشته تئاتر تحصیل می‌کند و با این ترفند خود را در دل مریم جا کرده و حتی درصدد خواستگاری وی برمی‌آید. از طرفی داریوش در جنوب شهر و در منزل صفدر معروف به «عنکبوت» که یک دزد و بیمار روانی است زندگی می‌کند و مجبور است در ازاء دوستی و سکونت در منزل صفدر با او در دزدیدن «مریم» همکاری نماید. آن دو مریم را دزدیده و صفدر درقبال آزادیش از پدر او می‌خواهد که به بانکی که در آن شاغل است رفته، به خواسته‌های او عمل کند. مادر مریم دزدیدن دخترش را به پلیس اطلاع می‌دهد و پلیس درصدد است که با ردگیری تلفن محل دزدان را بیابد، اما پدر مریم دور از چشم پلیس با بیست میلیون تومان برای آزادی دخترش به دیدار دزدان می‌رود و در سر میعاد حاضر می‌شود و پول مورد تقاضا را می‌پردازد، ساعتها در انتظار آزادی دخترش می‌ماند، اما ناچار به پلیس مراجعه می‌کند و در بازداشتگاه پلیس با تکه آیینه‌ای اقدام به خودکشی می‌کند و پلیس هنوز ردپایی از دزدان مریم پیدا نکرده.

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

مریم با رنگ و رویی کبود، نفس نفس می‌زد و قلبش تند تند می‌تپید و هنوز به لباسش دست می‌کشید و دنبال سوسک می‌گشت. صفدر سوسکی را که روی دیوار بود، به مریم نشان داد و گفت:

- دیگه از آقا سوسکه نترس. تو رو ول کرده و رفته روی دیوار.

ولی مریم حس می‌کرد که بدنش پر از سوسک است. به گوشهٔ دیگر اتاق دوید و با التماس گفت:

- آقا صفدر. جون مادرت بذار برم. به خدا دیگه طاقت ندارم.

-چه خوب! مثل این که حسابی ترسیدی.

-آره. باور کن که حسابی ترسیدم. حالا میذاری برم؟

صفدر به طرفش رفت و گفت:

- بری؟ کجا با این عجله؟ تازه داره ازت خوشم میاد.

مریم خودش را به دیوار چسباند و گفت:

- خواهش می‌کنم بذار برم.

صفدر چاقویش را از جیب بیرون آورد و به طرف او رفت. روبه‌رویش نشست و ضامن چاقو را آزاد کرد. تیغهٔ براقش را جلو چشم او گرفت و تکان داد و گفت:

- می‌بینی چه تیزه؟ می‌خوای تیزی‌شو امتحان کنم؟

این را که گفت، تیغهٔ چاقو را روی گردن او گذاشت و فشار داد. نفس در سینهٔ مریم حبس شد. صفدر چاقو را روی پوست او کشید و آن را برید. مریم نالید و گفت:

- من که از تو ترسیدم. پس چرا دیگه اذیتم می‌کنی؟

صفدر چاقو را کنار برد و با لحنی بچگانه گفت:

- آخه هنوز لوس نشدی... آخ آخ! چه خونی میاد!

مریم دستش را به گردنش کشید و انگشت خونی خودش را نگاه کرد. صفدر به زخمی که روی گردن مریم بود، انگشت کشید. به انگشت خونی‌اش نگاه کرد و آن را به دهان برد و گفت:

- به‌به چه خوشمزه‌س!

مریم با نفرت گفت:

- تو دیوونه‌ای. تو وحشی و کثیفی.

صفدر بازوهای او را گرفت و فشار داد و گفت:

- می‌خوام خون گردنت رو بخورم. وای به حالت اگه جیک بزنی. حالیت شد؟

مریم اشک می‌ریخت و دیگر از خود اراده‌ای نداشت. صفدر بالاخره رهایش کرد و خندید. داریوش از پنجره نگاهشان می‌کرد. صفدر او را دید و گفت:

- خوبه. فقط اگه یه خورده هم خودشو لوس کنه عالی میشه.

داریوش گفت:

- تشنه نیستی؟ می‌خوای برم واست نوشابه بخرم؟

- نه! برو نیم قالب یخ بخر. دارم آتیش می‌گیرم.

داریوش راه افتاد که برود. صفدر داد کشید:

- دیر نکنی‌ها!

- با ماشین میرم.

صفدر بلند شد و از پنجره او را نگاه کرد و گفت:

- خنگ خدا! مگه ماشین رو کجا گذاشتی؟

داریوش درحالی که می‌رفت، گفت:

- گذاشتمش سرِ کوچه.

صفدر اخم کرد و گفت:

- به خدا تو هیچ وقت آدم نمیشی. آخه ای از خر گاوتر! چرا نمی‌فهمی که این ماشین دزدیه و تا وقتی که نفروختیمش، باید بذاریش سرِ چهار راه و روش چادر بکشی؟

داریوش گفت:

- باشه می‌برم میذارمش سر چهار راه. بعدشم میرم موتورو میارم. گذاشتمش میدون توحید.

صفدر از پنجره پایین پرید و موی او را کشید و گفت:

- بی‌پدر! سه ساعت طول می‌کشه تا تو بری موتورو بیاری. چرا عقل تو کله‌ت نیس؟

موی او را رها کرد و گفت:

- از حالا دیگه نه سوار موتور میشی نه سوار ماشین. حالیت شد؟ فقط اجازه داری ماشین رو ببری سر چهار راه و روش چادر بکشی. حالیت شد؟

داریوش یک قدم عقب پرید و درحالی که به طرف درِ حیاط می‌رفت، گفت:

- باشه بابا. حالیم شد.

صفدر رفتن او را تماشا کرد. وقتی که او بیرون رفت و در را بست، از پنجره بالا رفت و وارد اتاق شد. مریم را دید که ماتش برده و به دور دست‌ها خیره شده بود. صفدر کنارش نشست و گفت:

- سخت نگیر. اگه با من راه بیای اذیتت نمی‌کنم. من دوست دارم دخترا ازم بترسن. از دخترایی که خودشونو مثل پسرا درست می‌کنن، هیچ خوشم نمیاد. دختر باید لوس و تو سری خور باشه و از همه چی بترسه. دختر باید مثل بچه‌ها حرف بزنه و گریه کنه. من از اشک دخترا خوشم میاد. زود باش خودتو لوس کن و التماسم کن.

مریم چیزی نگفت. شاید هم چیزی نمی‌شنید. نگاهش به پنجره خیره شده بود. انگار در دور دست‌ها دنبال رؤیایی مبهم می‌گشت. صفدر سُقلمهٔ آرامی به او زد. مریم واکنشی نشان نداد. صفدر دستش را گرفت و مچش را فشار داد. مریم باز هم حرکتی نکرد. صفدر فشار پنجه‌هایش را بیشتر کرد. کم‌کم دست مریم قرمز و کبود شد و رگ‌های دستش ورم کرد. صفدر روی یکی از رگ‌ها انگشت کشید و با آن بازی کرد. چاقویش را بیرون آورد و ضامنش را زد. تیغهٔ چاقو با صدایی خشک باز شد. صفدر نوک آن را روی رگ گذاشت و فشار داد. رگ سوراخ شد وخون بیرون جهید. صفدر دهانش را روی رگ گذاشت. مریم در حال خود بود و چیزی نمی‌فهمید. صفدر هم به حالت خاصی فرو رفته بود و زمان و مکان را حس نمی‌کرد. صورتش عرق کرده بود و با لذت حیوانی مثل خفاش، خون گرم و شور مریم را به دهان برد و خرناس می‌کشید.او ناگهان کاملاً از خود بی‌خود شد و دندان‌هایش را در دست دخترک فرو کرد. پوست دست او پاره شد و خون وارد دهان صفدر شد. مریم هنوز گیج بود و چیزی نمی‌فهمید. بالاخره رهایش کرد. مریم به زمین غلتید و آرام ناله کرد. صفدر با صدای بلند خندید. ناگهان با پشت دست، سیلی محکمی به گونهٔ او زد. هوایی کف آلود از میان لب‌های دخترک بیرون آمد و مثل کسی که برق او را گرفته باشد، تکان شدیدی خورد و بیهوش شد.

وقتی که داریوش با یک قالب یخ وارد اتاق شد، از دیدن مریم فریاد کوتاهی کشید و قالب یخ را کنار صفدر گذاشت و با حیرت و وحشت پرسید:

- مرده؟

صفدر صورتش را روی یخ گذاشت و گفت:

- ببین اگه حالش خیلی بده، برو داروخونه واسش باند و چسب زخم و این جور چیزا بخر.

داریوش مریم را نگاه کرد. پشت دست و ساعد و بازو و گردنش زخمی بود. و جای دندان در آن دیده می‌شد رنگش پریده بود و دور چشمش گود افتاده بود. داریوش دستش را گرفت. دید هنوز گرم است. خواست نبضش را پیدا کند ولی نتوانست. با نگرانی به صفدر نگاه کرد و گفت:

- این بیچارهٔ مادر مرده رو چیکار کردی؟ اون که ازت ترسید و واست گریه کرد. پس دیگه چرا به این روزش انداختی؟

صفدر جای پنجه‌های او را روی صورت خودش نشان داد و گفت:

- دختره بی‌حیا بهم چنگ زد. سزای دختری که به خودش جرائت بده که دستش رو روی مرد بلند کنه، مرگه.

- آقا صفدر! حتی گربه‌هم وقتی که سگ بهش گیر میده، از ترسش به روی سگ پنجه می‌کشه.

صفدر انگشتش را روی دست مریم کشید و گفت:

- یعنی می‌خوای بگی سوسن جون از من ترسیده؟

- خب معلومه که ترسیده. ولی تو خلاف کردی. مگه همیشه نمیگی که آدم نباید روی دختری که ازت ترسیده دست بلند کنه؟

صفدر قالب یخ را بلند کرد و زمین زد. یک تکه یخ کوچک برداشت و در دهان انداخت و گفت:

- دیگه نمی‌زنمش. به شرطی که قول بده خودشو برام لوس کنه... راستی تو کجا رفته بودی که این همه دیر

برگشتی؟

داریوش سرش را خاراند و گفت:

- من؟ خب معلومه کجا رفته بودم. هم ماشین رو بردم سر چهار راه و روش چادر کشیدم، هم رفتم یخ خریدم.

صفدر یک تکه یخ به طرف او پرت کرد و گفت:

- با کی داشتی پر حرفی می‌کردی؟

داریوش کنار پنجره نشست و گفت:

- به خدا با هیچ کی. فقط رفتم و برگشتم.

صفدر به طرفش رفت و در موهایش چنگ انداخت.

داریوش با التماس گفت:

- نکن آقا صفدر. دردم میاد.

- داری می‌ترسی. آره؟

داریوش دست او را آرام گرفت و گفت:

- جون مادرت موهامو ول کن. خیلی دردم میاد.

صفدر مویش را رها کرد و در گلویش پنجه انداخت و گفت:

- زود باش واسم گریه کن.

داریوش خودش را به طرف پنجره کشاند و هر طور که بود، پایین پرید و به طرف درِ حیاط دوید. صفدر با لبخند گفت:

- برو داروخونه باند و چسب زخم و دوا گلی بخر. زود برگردی‌ها!

داریوش گفت چشم... و دوان دوان از خانه بیرون رفت. او آن قدر دوید تا به اولین تلفن عمومیِ سالم رسید. سکه‌ای در تلفن انداخت و شمارهٔ صد و ده را گرفت و گفت:

- آقا یه چیزی می‌خوام بگم که خیلی مهمه. یه نفر که می‌ترسم اسمش رو ببرم، یه دختری رو دزدیده. اگه به دادش نرسین، دختره رو می‌خوره.

کسی از آن طرف سیم گفت:

- شما اسمت چیه؟

- من یه بنده خدا هستم که دو سه ساعت پیش از یه فرصت استفاده کردم و به یه کله پزی رفتم و ازِش خواهش کردم به شما زنگ بزنه ولی مثل این که حرفَمو باور نکرده و به شما زنگ نزده. خواهش می‌کنم شما حرفَمو باور کنین و هر چی زودتر به داد اون دختر و دوست یارو آدم دزده برسین. می‌خواد هر دو شونو بخوره.

-آدرسش رو بده.

- نمی‌تونم. همین قدر میگم که خونه‌ش توی دروازه غاره.

تلفن چی پلیس گفت:

- با این آدرسی که تو دادی، حتی شرلوک هولمز هم نمی‌تونه طرفو پیدا کنه.

داریوش فکری کرد و گفت:

- خونه‌شون حوالی چهار راه گلستانه. اینجا از هر کی بپرسین که کیه که همه‌ش میگّه حالیت شد؟ اسم و آدرسش رو به شما میده. فقط اینو بهتون بگم که دوستش بیگناهه.

این را گفت و گوشی را گذاشت. قلبش می‌تپید و حس می‌کرد سردش شده و دارد یخ می‌زند. سیگاری روشن کرد و آرام آرام به طرف داروخانه رفت. وقتی که به آنجا رسید، به جای این که به درون برود، از مقابل داروخانه گذشت. دو دل بود و می‌ترسید که اگر لوازم پانسمان بخرد، ممکن است دکتر داروخانه به او مشکوک شود. چند بار آمد و رفت تا این که سرانجام داخل شد و گوشه‌ای ایستاد. فروشنده چند نفر را راه انداخت و به داریوش نگاه کرد و پرسید: شما چی می‌خواین؟ داریوش سلام کرد و گفت:

- یکی از دوستام دستش بریده. هر چی بهش گفتم ماهی رو بده من پاک کنم، گوش نکرد و دست خودشو برید.

فروشنده گفت:

- خواسته ماهی پاک کنه یا خواسته متال بازی در بیاره و خودشو زخمی کرده؟

داریوش دماغش را بالا کشید و گفت:

- یه چیزی تو همین مایه‌ها.

فروشنده کمی به او خیره شد و گفت:

- امان از شما جوونا. من نمی‌دونم این چه رسمیه که یاد گرفتین؟ واسه چی خود آزاری می‌کنین و اسمِشو میذارین متال بازی؟

داریوش جوابی نداد. فروشنده سری به افسوس تکان داد و پرسید:

- حالا چی می‌خوای؟

- هر چی باشه.

فروشنده با غیض گفت:

- هر چی باشه؟ مثلاً قرص ترک سیگار و قرص اشتها خوبه؟

داریوش به قفسهٔ داروها نگاه کرد و گفت:

- یه خورده باند و چسب زخم و دواگلی و این جور چیزا می‌خوام.

فروشنده دنبال سفارش‌های او رفت و کمی بعد چیزهایی را که خواسته بود، جلوش گذاشت. داریوش پولش را حساب کرد و شتابان به خانه رفت. صفدر را دید که کنار حوض نشسته است و دارد سرش را در آب فرو می‌کند. کیسهٔ باند و چیزهای دیگر را نشانش داد و گفت:

- برم زخماشو ببندم.

صفدر جوابی نداد. داریوش از پله‌ها بالا دوید و وارد اتاق شد. وقتی که مریم را دید، نزدیک بود حالش به هم بخورد. صورتش خونی بود و یکی از چشم‌هایش به اندازهٔ گردو ورم کرده و کبود شده بود. گردنش خونی و ورم کرده بود. همه جای دستش زخمی و خونی بود. داریوش جلو رفت و آهسته صدایش کرد. جوابی نشنید. یکی از دست‌هایش را که سالم بود، گرفت و تکان داد. مریم حرکتی نکرد. از این که هنوز بدنش گرم بود، خوشحال شد. تکه‌ای یخ برداشت و به صورت او مالید. مریم تکان کوچکی خورد و آهسته نالید. داریوش با خشم و جرأتی که خودش هم از خودش سراغ نداشت، بلند شد و سرش را از پنجره بیرون برد و با فریاد گفت:

- لامصب! تو که این بیچاره رو کشتی. آخه چطور دلت میاد با این دختر بی‌گناه مثل وحشی‌های آدمخور رفتار کنی؟ جواب بده کثافت!

صفدر چیزی نگفت و سرش را در حوض فرو کرد. ناگهان داریوش از پنجره پایین پرید و خودش را روی او انداخت. می‌خواست خفه‌اش کند. روی او نشست و با همهٔ نیرویش به سرش فشار آورد و فریاد کشید:

- می‌کشمت!

صفدر پای او را گرفت و پیچاند. بعد خودش را جلو کشید و وسط حوض رفت. ناگهان به‌شدت خود را تکان داد و سرش را آزاد کرد. نفس عمیقی کشید و دستش را بالا آورد و موی سر داریوش را گرفت و پایین کشید. داریوش لیز خورد و به حوض افتاد. صفدر به او مسلط شد و سرش را زیر آب برد. داریوش دست و پا زد ولی بیهوده بود و نتوانست خودش را خلاص کند. صفدر او را کمی زیر آب نگاه داشت بعد سرش را بیرون آورد و گفت:

- نفس بکش!

همین که داریوش خواست نفس بکشد، دوباره سرش را زیر آب برد. مقداری آب وارد ریه‌های داریوش شد زیر آب به شدت سرفه کرد و با هر سرفه مقداری آب وارد ریه‌هایش می‌شد. صفدر دوباره سرش را از آب بیرون آورد و گفت:

- نفس بکش!

داریوش بی‌اراده سرفه می‌کرد و دست و پا می‌زد. صفدر با زانو ضربهٔ کشنده‌ای به دماغ او کوفت و رهایش کرد و از حوض بیرون آمد و جلو آفتاب نشست. به داریوش نگاه کرد. سرفه می‌کرد و می‌خواست از حوض بیرون بیاید ولی پایش لیز می‌خورد. سرانجام با هر جان کندنی که بود، خودش را بیرون کشید و کنار حوض روی زمین افتاد. از شدت سرفه پیچ و تاب می‌خورد و اشک می‌ریخت. صفدر با صدای بلند خندید و گفت:

- معلوم شد که تو راستی راستی از من نمی‌ترسی. حالا دیگه هیچ ازت خوشم نمیاد. حالیت شد؟

داریوش چیزی نگفت و باز هم سرفه کرد. صفدر به اتاق برگشت و کلید آورد و درِ حیاط را قفل کرد و گفت:

- درو قفل کردم تا فکر فرار به سرت نزنه آخه می‌خوام بکشمت.

داریوش نیم خیز شد و به درختی تکیه داد. خواست چیزی بگوید ولی سرفه امانش نداد. صفدر طنابی را که به دو درخت بسته شده بود، با یک حرکت پاره کرد و به طرف داریوش رفت. دست‌های او را از عقب بست و بقیهٔ طناب را به پاهایش گره زد. به او نگاهی کرد و گفت:

- دوست داری تیکه تیکه‌ت کنم یا رگاتو بزنم تا از خونریزی بمیری؟

داریوش با سرفه گفت:

- غلط کردم آقا صفدر.

- می‌دونم غلط کردی. اون که هیچ.

داریوش باز هم سرفه کرد و به‌سختی گفت:

- باور کن دست خودم نبود. غلط کردم.

صفدر به طرف اتاق رفت و گفت:

- فایده نداره. هوس کردم تو رو بکشم. حالیت شد؟

داریوش به گریه افتاد و به خودش دشنام داد. سعی کرد دستش را آزاد کند ولی طناب چنان محکم بسته شده بود که به جای باز شدن، مچِ دستش زخمی شد. به فکرش رسید فریاد بکشد و کمک بخواهد ولی سرفه کرد و فریاد در گلویش خفه شد. هنوز داشت سرفه می‌کرد که صفدر از پنجره پایین پرید و به او نزدیک شد. با سرفه و التماس گفت:

- باور کن که من همیشه از تو می‌ترسیدم... هنوز هم ازت می‌ترسم. به خدا از شنیدن اسمت هم مثل بید به خودم می‌لرزم.

صفدر کنارش نشست و موی او را نوازش کرد و گفت:

- نه! راست نمیگی. چون اگه از من می‌ترسیدی، هیچ وقت جرائت نمی‌کردی به من حمله کنی. تو می‌خواستی منو بکشی. یادته؟

داریوش با گریه و زاری چیزهایی گفت که مفهوم نبود. صفدر تیغهٔ چاقویش را باز کرد و آن را روی رگ مچ دست او گذاشت و آرام و با صبر بسیار، رگش را برید. خون فواره زد. صفدر دهانش را جای بریدگی گذاشت جیغ کشید. صفدر سرش را بلند کرد و با پیشانی، محکم به دهان او کوفت. بعد به خاک باغچه چنگ زد و مشتی خاک و گل برداشت و خواست در دهان داریوش فرو کند. او سرش را به چپ و راست تکان داد و تف کرد. صفدر تکه‌ای از پیراهن او را با چاقو برید و گلوله کرد. بعد با دست دیگرش گردن او را گرفت و فشار داد. همین که داریوش خواست فریاد بکشد، پارچه را در دهانش فرو کرد. بعد آستین پیراهنش را هم کند و جلو دهانش را بست و گفت:

- حالا هر چی که دلت می‌خواد داد بکش!

داریوش با نگاه التماس کرد. چند بار چشم‌هایش را بست و باز کرد. سرش را تکان داد ولی چشم‌های صفدر برق می‌زد و از نگاهش رنگ انتقام و کینه می‌جوشید. داریوش به گریه افتاد و اشک ریخت. صفدر مشتی خاک گل برداشت و به اشک‌ها و چشم او کشید و گفت:

- این اشک‌ها و التماس‌ها دیگه به درد من نمی‌خوره. خودتم دیگه به دردم نمی‌خوری. تو رو می‌کشم و میرم سراغ کیوان سر طلا. از امروز به بعد اونه که واسم کار می‌کنه.

ادامه دارد

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته:
زندان قصر - اندرزگاه هشت

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

تهیه : مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس ۲۹۹۹۳۳۴۷

در شرایط بدی بسر می‌برم

سه‌شنبه صبح زود، راهی زندان قصر شدم، چرا که با توجه به تخلیه و تحویل زندان به شهرداری، فرصت اندکی برای تهیه مصاحبه با زندانیان محکوم به تحمل حبس در این ندامتگاه دارم و این فرصت آنقدر کم است که نمی‌توان حتی یک روز آن را هم از دست داد.

البته همان‌گونه که هفته قبل در گزارش ویژه ما خواندید، عملیات تخریب درحال حاضر به دلیل حضور حدود پنج هزار محکوم در ندامتگاههای زندان قصر فعلاً متوقف شده تا پس از تخلیه کامل آن، همزمان عملیات تخریب و اجرا انجام شود، اما به هرحال در اندک زمان باقیمانده ـ حداکثر تا پایان خرداد ۸۳ و حداقل تا آخر سال ۸۲ ـ می‌بایست تلاش کنم تا فرصت را از دست ندهم.

بعد از تخریب زندان، راه برای رسیدن به اندرزگاهها کوتاهتر شده، چرا که اکثر محکومان باقیمانده، فعلاً در اندرزگاه شماره هشت، که نزدیک‌ترین اندرزگاه به در ورودی است، به سر می‌برند. بعد از هماهنگی‌های لازم با حفاظت اطلاعات، به اندرزگاه هشت می‌روم. دو هفته قبل که برای مصاحبه، داخل همین اندرزگاه آمده بودم، یکی از محکومان، مصرانه می‌خواست تا با او مصاحبه‌ای داشته باشم، اما آن روز چون آخر وقت اداری بود، قول هفته بعد را دادم که متأسفانه هفته بعد هم همزمان شد با آغاز عملیات تخریب و واگذاری زندان و در نتیجه با یک هفته تأخیر، در این هفته پای صحبت‌های او نشستیم.

این متهم جوان، مردی بود لاغراندام، با قدی بلند که صورت لاغر و کشیده‌ای داشت. محاسنش تقریباً خرمایی رنگ بود و او را لاغرتر نشان می‌داد. با دیدنم خیلی خوشحال شد، گویی دیگر از آمدنم قطع امید کرده بود. خیلی سریع رفت و مدارکش را آورد و چون آن روز سالن ملاقات شلوغ بود، خودش با مسوولان بند صحبت کرد و اجازه خواست تا در سالن ورزش اندرزگاه مصاحبه را انجام دهیم.

بلافاصله که روی یکی از سکوهای فرش شده دور سالن نشستیم، او شروع به صحبت کرد:

-سال ۱۳۴۶ در یک خانواده مؤمن و معتقد به دنیا آمدم. پدرم کارمند و مادرم خانه‌دار است. خانواده کوچک، ولی خوشبختی بودیم ـ و خوشبختانه هنوز هم هستیم. ـ دو خواهر و یک برادر دارم و خودم فرزند دوم خانواده هستم. به دلیل اینکه پدرم به تحصیل اهمیت می‌داد، هر چهار نفر ما تحصیلات عالیه داریم. خواهر بزرگم کارشناس کودکیاری، خودم کارشناسی ارشد مدیریت دولتی، برادرم لیسانسیه مهندسی کامپیوتر و خواهر کوچکم ترم دوم دندانپزشکی دانشگاه مشهد را گذرانده‌ایم.

خانواده من اهل شاهرود و ساکن این شهر هستند، به همین دلیل من هم تحصیلات ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را در همین شهرستان گذراندم، البته تحصیلات دانشگاهی‌ام را در دانشگاه فردوسی مشهد، به پایان رساندم.

بعد از شروع جنگ، از طریق سپاه پاسداران به جبهه اعزام شدم. محل خدمت غرب کشور و در مرزهای پیرانشهر بود. چندی بعد، وقتی به همراه عده‌ای از رزمندگان برای شناسایی، راهی منطقه کلاشین عراق شدیم، متأسفانه لو رفتیم و توسط سربازان عراقی به اسارت درآمدیم.

حدوداً چهار سال و چند ماه در عراق اسیر بودیم تا آنکه در ۶۹/۶/۱۸ به همراه دیگر اسرا به ایران بازگشتیم.

چند ماه پس از بازگشت به وطن، از سوی سازمان صلیب سرخ نامه‌ای برایم آمد به این مضمون که به علت آلودگی خونم به خردل به مراکز درمانی مراجعه کنم. البته من قبل از اسارت، چندین مرتبه از ناحیه مثانه، پا، سر و چشم مجروح شده بودم و چند تیر و ترکش را با خودم یدک می‌کشیدم، اما از شیمیایی بودنم، خبر نداشتم.

در جمع باید دو میلیون و دویست و سی هزار تومان پرداخت کنم تا آزاد شوم. البته این مبلغ را نقداً ندارم

به هرحال، من پس از اطلاع از این موضوع، ابتدا با بنیاد جانبازان ارتباط برقرار کردم و آنها برای انجام چندین آزمایش مرا روانه بیمارستان ساسان کردند. در بیمارستان ساسان آزمایشات مختلفی روی من انجام شد و نهایتاً پزشکان به این نتیجه رسیدند که من آلوده به آلاینده شیمیایی خردل و حدود ۳۸ درصد جانباز شیمیایی هستم که متأسفانه امکان بهبود کامل نیز در این‌گونه موارد وجود ندارد.

سال ۷۵ تصمیم به ازدواج گرفتم، البته موضوع شیمیایی بودنم را از همسر آینده‌ام و از خانواده‌اش پنهان نکردم. طبعاً خانواده ایشان به دلیل نگرانی که بابت آینده دخترشان داشتند، ابتدا مخالف این ازدواج بودند، اما پس از انجام آزمایشات مجدد و اثبات اینکه بیماری من مسری نیست و نه‌تنها برای همسرم که برای فرزندم هم مشکلی پیش نخواهد آورد، مقدمات ازدواج ما مهیا شد و در سال ۷۵ ما ازدواج کردیم. سه سال بعد یعنی سال ۷۸ همسرم به لطف خدا باردار شد. در تمام مدت بارداری به شدت تحت نظر بود، بعد از تولد فرزندم، او نیز در بیمارستانهای ساسان و امام رضا(ع) مشهد تحت آزمایشهای مختلف قرار گرفت و خوشبختانه سلامت هر دو از سوی پزشکان اعلام شد.

با گذشت زمان، مشکلات ناشی از وجود ماده شیمیایی خردل، بیش از پیش در وجود من نمایان شد. البته تا به امروز پنج مرتبه به خارج اعزام شده‌ام، سه بار آلمان و دو بار اتریش، هر مرتبه هر دو ـ سه ماه در بیمارستان بستری بودم و آزمایشاتی هم روی من انجام شد، اما متأسفانه نتیجه‌ای نداشت و دوباره به ایران بازگشتم.

مشکلم به‌تدریج این گونه شده که فشار خونم به‌طور ناگهانی بالا می‌رود و در نتیجه خون از بینی‌ام سرازیر می‌شود و سپس دچار تهوع می‌شوم و متأسفانه خون برمی‌گردانم. پزشکان فقط قرصهای BB۱ و آمپولهای کورتون را برای از میان بردن گلبولهای سفیدم تجویز می‌کنند.

قطعاً با این شرایط جسمی نه‌چندان مناسب، امکان کار در رشته‌ای که در آن تخصص داشتم، برایم مقدور نبود، در نتیجه به خرید و فروش تلفن همراه روی آوردم.

درآمدم بد نبود. روزگار را می‌گذراندم و از این بابت شکرگزار بودم. اگرچه گاه‌گداری دچار مشکلات خاص خودم می‌شدم، ولی همین‌قدر که زن و بچه‌ام سالم و از زندگی راضی بودند، برایم کافی بود.

تا اینکه محرم امسال (۸۲) ناخواسته مشکلی برایم به‌وجود آمد که زندگی را به کام من، همسر و فرزندم تلخ کرد. موضوع از این قرار بود که طبق معمول هر سال، ماه محرم به همت چند تن از همسایگان در محل، تکیه عزاداری سرور شهیدان را برپای کردیم و هر شب مراسم سوگواری و عزاداری برگزار می‌شد. اتفاقاً پسرعموی من که حدود ۴۵ـ۶ ساله و متأهل است نیز امسال در مراسم عزاداری تکیه محل ما شرکت می‌کرد. او مدتی بود که با شراکت فرد دیگری یک شرکت سیاحتی ـ زیارتی تأسیس کرده بود و هر ساله تعدادی از متقاضیان زیارت را به مکه و مدینه می‌برد.

در یکی از شبهای ماه محرم، پس از پایان مراسم عزاداری او اعلام کرد که برای کاروانی که در سال

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

جاری عازم سفر مکه است نیاز به پنج یا شش نفر خدمه دارد و در صورتی که افرادی متقاضی باشند، می‌توانند با پرداخت مبلغی راهی سفر شوند.

با توجه به شرایط مناسبی که او مطرح کرد، تعدادی از ساکنان محل، خصوصاً همسایگان نزدیک ما از پیشنهادش استقبال کردند و بالاخره شش نفر از آنها قول صددرصد دادند که با کاروان همراهی خواهند کرد. آنها خیلی زود پولی را که پسرعموی من برای خرج سفر خواسته بود تهیه کردند، اما از آنجایی که شناختی نسبت به پسرعمویم نداشتند، همگی پولها را جمع کرده و به منزل من آمدند و از من خواستند تا پولها و مدارکشان را به پسرعمویم بدهم. من بلافاصله هرچه را که آنها آورده بودند، به پسرعمویم رساندم تا او ترتیب سفر آنها را بدهد. او هم پس از دریافت پولها، تاریخی را به من گفت تا به متقاضیان بگویم و آنها در آن روز آماده سفر باشند.

چند روز مانده به روز موعود، او با من تماس گرفت و گفت به همسایه‌هایم بگویم که تاریخ سفر چند روزی عقب افتاده است، اما آن روز هم رسید و خبری از رفتن کاروان نشد. متقاضیان تا دو ـ سه ماه تحمل کردند، اما وقتی احساس کردند احتمالاً مشکلی در کار کاروان است به سازمان حج مراجعه کردند. مسوولان سازمان پس از بررسی سهمیه‌های کاروانها به آنها گفتند که کاروان موردنظر آنها، برای شش ماه اول سال ۸۲ هیچ سهمیه‌ای ندارد و آنها اجازه ثبت‌نام هم نداشته‌اند. متقاضیان، همان شب به منزل ما آمدند و موضوع را مطرح کردند. من که از جریان کار کاروان هیچ اطلاعی نداشتم، به آنها گفتم که «اگرچه من دخالتی در کار کاروان ندارم، ولیکن می‌دانم شما پول پرداخت کرده‌اید. اگر نخواستید صبر کنید، هر زمان که اراده کردید آنها پول شما را پرداخت می‌کنند.» همسایه‌ها که سالها بود، مرا می‌شناختند و می‌دانستند دروغ نمی‌گویم، قبول کردند و رفتند. دو ـ سه روز بعد آنها برای دریافت پول خود به محل شرکت مراجعه می‌کنند، اما متوجه می‌شوند که پسرعموی من و شریکش فرار کرده‌اند. متأسفانه گویا آنها دست به کلاهبرداری هنگفتی زده و پس از آن متواری شده بودند.

آن شب دوباره همسایه‌های ما، به منزلم آمدند و جریان را برای من توضیح دادند، بعد هم گفتند که آنها پسرعموی مرا نمی‌شناخته‌اند و مرا می‌شناسند و من باید جوابگوی آنها باشم. من نمی‌توانستم حق را زیرپا بگذارم. شاید بقیه مدارکی دال بر پرداخت پول به پسرعمویم داشتند، اما آن بندگان خدا به اعتبار من، هیچ مدرکی از او نخواسته بودند و تا آن لحظه هم هیچ مدرکی نداشتند تا حداقل علیه او اقامه دعوی کنند.

من آن شب به آنها گفتم که همه چیز را می‌پذیرم و چون خودم واسطه بودم، پولی را که پسرعموی من از آنها برده، به آنها برمی‌گردانم. بعد هم برای هر کدام یک رسید نوشتم و امضا کردم و به آنها دادم تا حداقل خیالشان راحت باشد که بابت پولی که پرداخت کرده‌اند، مدرک دارند. آنها آن شب رسیدها را که با خط و امضای من بود گرفتند و رفتند. و روز بعد با همان رسید، علیه من اقامه دعوا کردند و همان روز من توسط مأموران کلانتری بازداشت شدم.

پسرعموی من تا آن تاریخ، سابقه هیچ‌گونه خلافی نداشت. نمی‌دانم شاید شریکش او را تشویق و ترغیب به این کار کرد. حتی خود من تا بیستم اردیبهشت اصلاً تصور نمی‌کردم که او دست به چنین کاری زده باشد. البته من به عمل او کاری نداشتم، اما می‌دانستم او حق‌الناس را خورده و خداوند از کسی که حق‌الناس را بخورد، نمی‌گذرد و چون من باعث اعتماد هم‌محلی‌هایم به او شده بودم، خودم را مکلف می‌دانستم که پول آنها را پرداخت کنم. حتی اگر آنها شکایت نمی‌کردند و چه‌بسا اصلاً نیازی به طرح شکایت هم نبود، چرا که من خودم به آنها رسید داده بودم، در صورتی که آنها تا یک روز قبل هیچ مدرکی برای اثبات گفته‌هایشان نداشتند!

به هرحال پس از جلب من توسط مأموران کلانتری و یک شب بازداشت در کلانتری، روز بعد به بازپرسی اعزام شدم. در آنجا و در حضور شکات من آنچه را که گذشته بود، برای بازپرس توضیح دادم و شکات هم گفته‌هایم را تأیید کردند و حتی اقرار کردند که من هیچ گناهی مرتکب نشده‌ام و حتی مدرکی که دست آنهاست، سه روز قبل برایشان نوشته‌ام، اما با وجود تمام اینها، من به اتهام شرکت در کلاهبرداری و استفاده از سند مجعول راهی زندان شدم و درحال حاضر پنج ماه است که تحمل حبس می‌کنم. آخرین بار که نزد بازپرس رفتم ۸۲/۷/۲۷ بود. ایشان گفتند که درحال تکمیل پرونده برای ارجاع به دادگاه هستند، اما هنوز خبری نشده است.

اصلاً تصور نمی‌کردم که او دست به چنین کاری زده باشد. البته من به عمل او کاری نداشتم، اما می‌دانستم او حق‌الناس را خورده و خداوند از کسی که حق‌الناس را بخورد، نمی‌گذرد

اما مشکلی که من درحال حاضر دارم این است که به دلیل شرایط خاص جسمی‌ام، در اینجا واقعاً باعث دردسر همه هستم! البته هم‌بندیهایم خیلی به من لطف دارند. مسوولان بند و اندرزگاه هم واقعاً توجه لازم را به من می‌کنند اما متأسفانه مسوولان زندان شرایط جسمی خاص مرا درک نمی‌کنند. قبل از این وقایع، من مراحل درمان را طی می‌کردم و روزانه چندین قرص و دارو می‌خوردم، وقتی به زندان منتقل شدم، طبق شرایط خاص حاکم بر زندان. تحویل دارو به من خیلی بد صورت می‌گرفت. و همین استفاده نکردن درست و به‌موقع از داروها، مشکلات زیادی را برای من به‌بار آورده است. از سوی دیگر با نامه‌نگاری به نماینده‌های بنیاد و ستاد آزادگان آنها به زندان آمدند و از مسوولان خواستند تا شرایط ویژه‌ای را برای من فراهم آورند، البته مسوولان قضایی دستوراتی مبنی بر اعزام من به بیمارستان و یا مرخصی تحت‌الحفظ با هزینه شخصی خودم را صادر کرده‌اند، ولیکن مسوولان زندان با رفتن من موافقت نمی‌کنند. من مطمئن هستم اگر مسوولان زندان اجازه بدهند، طبق دستور قضایی، من دو مرتبه و هر بار به مدت ۱۲ ساعت با هزینه خودم تحت‌الحفظ به مرخصی بروم، می‌توانم پول شکات را فراهم کنم، چرا که این مبلغ آنقدر سنگین نیست و در جمع باید دو میلیون و دویست و سی هزار تومان پرداخت کنم تا آزاد شوم. البته این مبلغ را نقداً ندارم، مقداری پول در بانک دارم، مقداری هم طلاهای همسرم است که جمعاً شاید ۷۰۰ تا ۸۰۰ هزار تومان بشود، مابقی را هم یکی ـ دو نفر از دوستانم که جانبازند و در جریان کامل تمامی مشکلاتم هستند، قبول کرده‌اند، چک بدهند تا من رضایت شاکی‌ها را جلب کنم. البته آنها خودشان هم با شاکی‌ها صحبت کرده‌اند و آنها هم قبول کرده‌اند که مقداری از پولشان را نقد و مقداری را چک بدهند. البته جناب بازپرس هم به دلیل شرایط خاص من فعلاً پرونده را به دادگاه نفرستاده و منتظر است تا من سریع‌تر پول شکات را بدهم و رضایت و یا انصراف آنها از شکایت را بگیرم و به این ترتیب قبل از آنکه حکمی بگیرم، آزاد شوم.

الان هم در درجه اول از مسوولا ن نظام و بعد از مسوولان بنیاد و درنهایت از مردم می‌خواهم تا به من کمک کنند. روا نیست من که جانباز هستم و نیمی از بدنم از بین رفته، و چهار سال و اندی در عراق اسارت کشیدم، حالا در مملکت خودم هم اسیر شوم و برای دو میلیون و دویست هزار تومان، با این شرایط جسمی بد، در زندان بمانم.

من کمک بلاعوض نمی‌خواهم، حتی اگر این دو میلیون را به من وام بدهند، من آن را به‌تدریج پرداخت خواهم کرد. فقط کمک کنند تا من زودتر از اینجا نجات پیدا کنم. چرا که غیر از من، همسر و فرزندم هم در شرایط بسیار بدی هستند. من کاملاً آنچه را که اتفاق افتاده قبول دارم. حتی می‌دانم که نباید با سهل‌انگاری و سادگی و بی‌اطلاعی‌ام از کار شرکت، پول مردم را قبول می‌کردم، اما حالا اتفاقی است که افتاده، در این روزهای گرامی و عزیز، اول از خدا و بعد مسوولان و سپس مردم می‌خواهم اگر می‌توانند کمکم کنند و به یاری‌ام بیایند و دستم را بگیرند.

○ در پرانتز:

(آنچه این جانباز و آزاده عزیز انجام داده، عملی خیر و خداپسندانه بوده است و او نسبت به آنچه پسرعمویش انجام داده، کاملاً بی‌اطلاع و بی‌خبر بوده است.

او به علت نسبت خانوادگی که با پسرعمویش داشته و عدم خلافکاری او با اعتماد کامل و رضایت از اینکه در کار خیری شرکت می‌کند، اقدام به جمع‌آوری پولها کرده است.

حسن نیت او آنجا به اثبات می‌رسد که حتی پس از فرار مسوولان شرکت و پسرعمویش، با این حال اقدام به نوشتن رسید برای طلبکارها می‌کند تا آنها مطمئن باشند، پول آنها بازپرداخت خواهد شد اما... اما ای کاش وقتی او تا این حد، سعی در جلب اعتماد همسایگان خود داشت، آنها هم حداقل مراعات همسایگی، حسن اعتماد و جانبازی و شرایط خاص او را می‌کردند و لااقل یک مهلت یک ماهه به او می‌دادند تا پولشان را پرداخت کند، آنهم پولی را که او کلاهبرداری نکرده و فرد دیگری آنها را برده است.

چه خوب است که گاهی فقط به منافع مالی و مادی نیندیشیم. انسانیت و مردم‌داری حکم می‌کند که گاهی صبورتر و بردبارتر باشیم. شاید اگر آنها به فاصله یک روز از دریافت رسید، شکایت نمی‌کردند، حالا هم پولشان را دریافت کرده بودند، هم اینکه این جانباز و آزاده عزیز، با شرایط سخت جسمانی ناچار به تحمل حبس نبود. متأسفانه برخی‌ها تصور می‌کنند تنها راه رسیدن به حقشان مراجعه به مراجع قضایی است و همین امر موجب شده که تراکم پرونده در دادگاهها رو به ازدیاد گذارده و زمان رسیدگی به آنها طولانی‌تر شود و علاوه بر مشکلات خاص، هزینه مضاعفی را هم بر دوش دولت بگذارد، گاه روشهای کدخدامنشانه، خیلی بهتر و سریع‌تر از مراجعه به مراجع قضایی، مشکلات را حل می‌کند.)

دنیای اعماق اقیانوس

به دنیای دیاتومها خوش آمدید. دیاتومها ارگانهای تک سلولی هستند که به مقدار فراوان در اعماق اقیانوسها، دریاها و دریاچه‌ها یافت می‌شوند. هم‌اکنون در حدود بیست هزار گونه دیاتوم شناسایی شده است. همه آنها دارای رنگهای جذاب و زیبا و پوسته‌های گوناگون می‌باشند.

دیاتومها از نظر اندازه متفاوت هستند و از ده تا یکصد و پنجاه میلیونیوم متر اندازه آنها را تشکیل می‌دهند. دیاتومها از زمانی که بشر به میکروسکوپ دست یافته مورد مطالعه قرار گرفته‌اند، اما امروز میکروسکوپهای الکترونی جزئیات مربوط به دیاتومها را برای ما فاش ساخته‌اند. دیاتومها تشکیل دهنده اصلی پلانکتونها هستند و تقریباً اولین جزء تشکیل‌دهنده زنجیره غذایی و موجودات دریایی را تشکیل می‌دهند. این دیاتومها هم توسط حیوانات دریایی کوچک به عنوان غذا مصرف می‌شوند و هم حیوانات دریایی بزرگ از جمله نهنگ از مجموع دیاتومها به عنوان یکی از منابع تغذیه خود استفاده می‌کنند. اما اخیراً بشر به وسیله دوربین‌های دیجیتالی موفق به تصویربرداری عمیق‌تر از دیاتومها شده که رنگ و شکل‌های جذاب و زیبایی از آن را به معرض نمایش گذاشته است.

کارناوال به روش ایتالیایی

تاکنون تصور می‌شد که این کارناوالهای برزیلی هستند که شهره عام و خاص شده‌اند، اما یکی دیگر از کارناوالهای مشهور متعلق به ایتالیایی‌های خونگرم می‌باشد. کارناوالهای ایتالیایی که همه ساله در شهرهای جنوبی در این کشور مانند ناپل یا سیسیل برگزار می‌شود، بیشتر رنگ و بوی سیاسی نیز به‌خود می‌گیرد و همه ساله مردم ایتالیا اعتراضهای خود را در لابه‌لای این کارناوالها به گوش مسوولان خود می‌رسانند. بدین ترتیب که در میان چهره‌های حیوانی که برای کارناوال تزیین و طراحی می‌کنند ناگهان چهره یکی از مسوولان را هم جای می‌دهند و با پرچم کشور خود او را تزیین می‌کنند و بدین‌ترتیب مسوولیت او را به تماشاگران می‌شناسانند. هر سال برای این کارناوالها موضوعات مختلفی انتخاب می‌شود. یک سال تورم را موضوع اصلی قرار می‌دهند و سال بعد صنایع اتومبیل‌سازی را مورد انتقاد قرار می‌دهند و یک سال هم دادگستری و قضات را زیرسؤال می‌برند. در کارناوالی که قسمتی از آن را در تصویر مشاهده می‌کنید، ایتالیایی‌ها، برلوسکنی را مورد انتقاد قرار می‌دهند که به عنوان سرپرست دوره‌ای در اتحادیه اروپا فعالیت‌های بیشتری برای اروپا انجام می‌دهد تا به عنوان نخست‌وزیر ایتالیا و برای ایتالیایی‌ها.

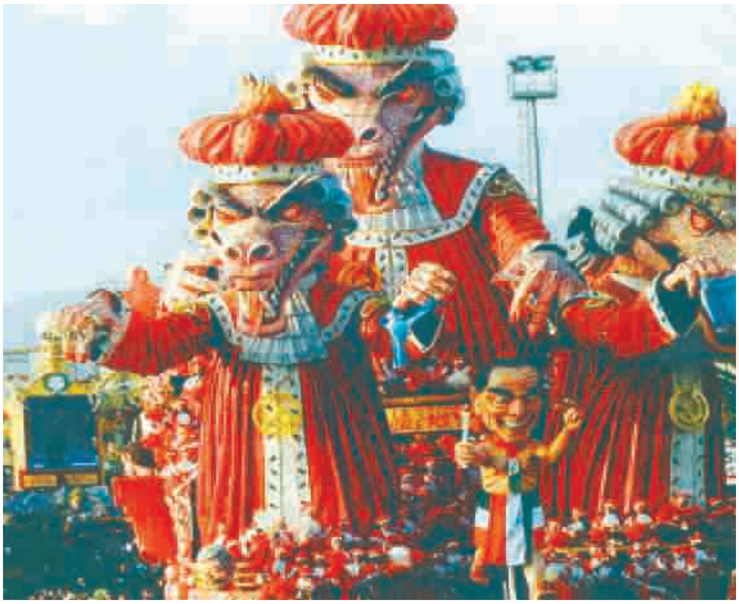

چرا کوسه‌ها از گوشت انسان لذت نمی‌برند

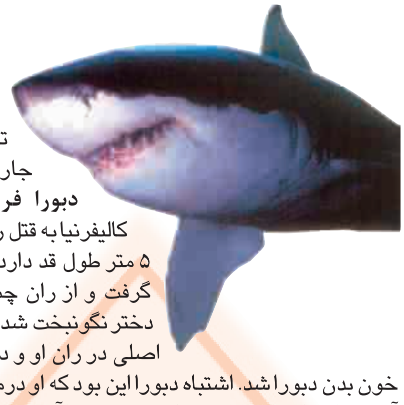

تصویری که مشاهده می‌کنید متعلق به کوسه سفید بزرگی است که در تاریخ بیستم اوت سال جاری، دختری به نام **دبورا فرانزمن** را در ساحل کالیفرنیا به قتل رساند. این کوسه که ۵/۵ متر طول قد دارد پای دبورا را به دهان گرفت و از ران چپ باعث قطع پای این دختر نگونبخت شد. این امر باعث قطع رگ اصلی در ران او و در نتیجه از دست دادن خون بدن دبورا شد. اشتباه دبورا این بود که او درمیان گروهی از سگهای آبی شنا می‌کرد و مشغول بازی و تفریح با آنها بود. کارشناسان می‌گویند که کوسه سفید بزرگ می‌توانست بقیه بدن دبورا را نیز تغذیه کند، اما از آنجاکه طعم او با سگهای آبی که شکار محبوب کوسه سفید بزرگ می‌باشد، فرق داشت، او را رها کرده بود. دلیل ترجیح دادن سگ و یا شیر آبی بر انسان توسط کوسه سفید بزرگ این است که دمای داخل شکم در کوسه بزرگ ۲۴ درجه سانتی‌گراد است و برای حفظ این دما کوسه باید از گوشت سگ و یا شیر آبی تغذیه کند تا به کمک چربی موجود در گوشت آنها، دمای مذکور برایش قابل دسترسی باشد درحالی که گوشت انسان دارای چنین لایه‌ای از چربی نیست.

مرد پرنده بر فراز ابرها

هفته گذشته از مردی به نام فلیکس نوشتیم که مسافتهای طولانی در آسمان را به وسیله بال و فقط با پرواز طی می‌کند. آخرین تصویری که از او به دستمان رسیده، از یکی دیگر از سفرهای او خبر می‌دهد که این بار توانسته رکورد ارتفاع را بدون ماسک اکسیژن بشکند. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید او حتی بر فراز ابرها ظاهر شده است. این تصاویر درست در زمانی گرفته شد که او از هواپیما خارج شد تا به پرواز خود ادامه بدهد. ارتفاعی که او توانسته بدون استفاده از ماسک اکسیژن در آسمان پرواز کند حدود پنج هزار متر تخمین زده شده که پرواز در این ارتفاع قدرت جسمانی فوق‌العاده و سلامت کامل را در عروق و شرائین طلب می‌کند.

فلیکس از خطر کردن نمی‌هراسد و هنوز هم به دنبال شکستن و درنوردیدن مرزهای تازه در پرواز انسان است. فلیکس خود می‌گوید که تا انسان را به یک پرنده کامل با تمام قابلیت‌های آن تبدیل نکند، دست از تلاش نخواهد کشید.

عظیم‌ترین لاک‌پشت جهان

با عظیم‌ترین لاک‌پشت جهان آشنا شوید. این لاک‌پشت‌ها در حدود دو تن وزن دارند و قد آنها به نزدیکی سه متر هم می‌رسد. این گونه لاک‌پشت بیشتر در دریای چین، و اقیانوس هند زندگی می‌کند و چینی‌ها برای این لاک‌پشت از جهات خواص تغذیه‌ای ارزش فراوانی قائل هستند. آنها از این لاک‌پشت نوعی سوپ طبخ می‌کنند که اعتقاد دارند دارویی برای درمان اغلب امراض موجود در دنیاست. البته به دلیل نوع **ویتامین، آهک، کربن** و **آهنی** که در گوشت این گونه لاک‌پشت وجود دارد، این باور چندان دور از واقعیت هم نیست. حرکت این لاک‌پشت بسیار کند است و به همین دلیل به آسانی به‌دام کوسه‌های سفید بزرگ می‌افتد، اما خود کوسه سفید بزرگ هم برای شکار این لاک‌پشت‌ها باید به نبردی عظیم دست بزنند. متاءسفانه نسل این‌گونه لاک‌پشت اکنون در معرض انقراض قرار گرفته و به همین دلیل شکار آن غیرقانونی است و کسانی که به دنبال مصرف دارویی از این‌گونه لاک‌پشت هستند در بازار سیاه و غیرقانونی آنرا پیدا می‌کنند.

تلفن ـ دوربین، ویدیو و بازی

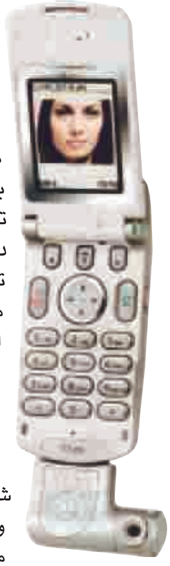

این وسیله توسط موتورلا فقط با ۲۵۰ دلار هزینه می‌تواند خدمات بسیاری را دراختیار انسان قرار دهد. تلفن همراه با پرده خارجی که می‌تواند تلفن‌کننده را معرفی کند بدون اینکه نیاز به باز کردن تلفن همراه باشد. دوربین تصویربرداری و ویدیوبرداری آن به‌صورت دیجیتال است و حافظه‌ای با ظرفیت بالا می‌تواند تصاویر و فیلم‌های ویدیویی را در حافظه آن برای مدت طولانی نگهدارد. بخش تصویربرداری در این تلفن همراه به‌صورت مجزا چنانکه در تصویر مشاهده می‌کنید در زیر آن گذاشته شده که به دوام آن و عدم دخالت آن در قطعات مربوط به تلفن همراه کمک می‌کند. بازیهای ویدیویی گوناگون نیز در این وسیله به‌کار گرفته شده که برای اوقات فراغت مناسب است. این وسیله به دلیل هزینه کم و کارایی فزونی که دارد، مورد استقبال بسیاری قرار گرفته است.

ایمنی در خودرو و تغییر رنگ

اکنون تعداد تصادفهای اتومبیل و مرگ و میرهایی که توسط آن ایجاد شده، بسیاری از کارشناسان را به صرافت انداخته که شاید این رنگ اتومبیل هاست که رانندگان دیگر را دچار خطاهای چشم کرده و امکان واکنش صحیح را از آنان می‌گیرد. برای مثال بسیاری معتقدند که اتومبیل های سیاه در شب می‌توانند خطرناک باشند. بدین ترتیب شرکت فورد طرحی را در دست اجرا دارد که مطابق آن بدنه اتومبیل ها به‌گونه‌ای رنگ آمیزی می‌شود که در وضعیت های مختلف و با توجه به فضای اطراف و شرایط جوی این رنگ قابل تغییر است. بخصوص در شب که این تغییر رنگ به‌گونه‌ای انجام می‌شود که اتومبیل کاملاً واضح و در برابر هر نوری دیده می‌شود. و از آنجا که آمار نشان می‌دهد که ۶۰ درصد تصادفهای اتومبیل در شب صورت می‌گیرد، این تغییر رنگ شبانه می‌تواند در تقلیل میزان تصادفها کاملاً مؤثر باشد. فورد انتظار دارد که بتواند این نوع اتومبیل را حداکثر تا دو سال دیگر به بازار عرضه کند.

خودروی نیمه الکترونیک

تویوتا نوع جدیدی از اتومبیل های خانوادگی خود را روانه بازار کرده است که انقلابی در صنعت اتومبیل‌رانی ایجاد کرده است. این گونه تویوتا که **«پریوس»** نام دارد، فقط نیمی از انرژی آن توسط بنزین مهیا می‌شود و نیم دیگر از طریق انرژی الکترونیک می‌باشد که توسط باتریها و فیوزهای متعدد که در آن وجود دارد به دست می‌آید. جریان بدین قرار است که اگر سرعت پریوس کمتر از پنجاه کیلومتر باشد از انرژی باتری استفاده می‌کند و وقتی که برای شتاب بر پدال گاز فشار وارد می‌آید آنگاه اتومبیل از مصرف برق به مصرف بنزین تغییر ماهیت می‌دهد. نکته جالب این است که در هنگام تغییر به مصرف بنزین، باتریهای این‌گونه تویوتا دوباره شارژ می‌شود، بنابراین نیازی به شارژ مجدد باتریها نیست. این اتومبیل به‌راحتی پنج نفر را در خود جای می‌دهد و با توجه به مصرف بسیار کمی که دارد، قیمت بیست هزار دلاری آن بسیار مقرون به صرفه جلوه می‌کند.

جانشین لیزر برای جراحی

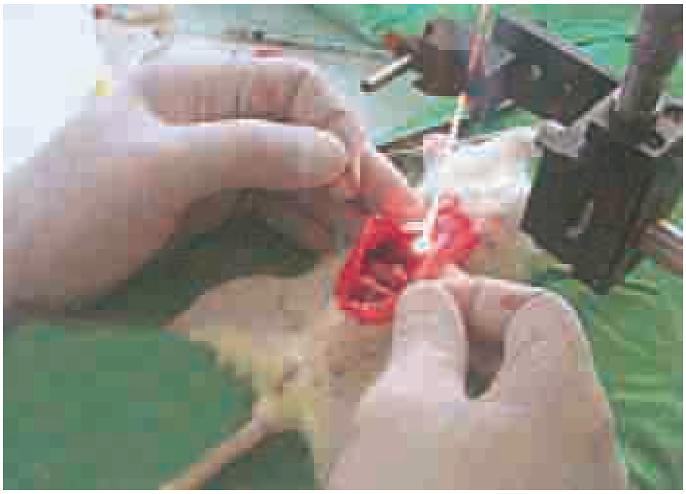

مدتها بود که محافل و مراکز تحقیقات پزشکی به دنبال نیروی جدیدی بودند تا بتوانند آن را جانشین اشعه لیزر در جراحی کنند.

چرا که علاوه بر هزینه زیاد، خطرهای جانی از بکارگیری لیزر می‌توانست تا جان بیمار را درحین جراحی لیزری به خطر اندازد، اما اخیراً در یکی از دانشگاههای اروپا برای اولین بار از نور متمرکز خورشید، برای نابود کردن بافت سرطانی در دو موش آزمایشگاهی استفاده شد. در هر دو مورد جراحی با موفقیت انجام شد و هر دو موش در حال بهبودی هستند. استفاده از نور تمرکزیافته خورشید یک تکنیک کم‌هزینه است که بر طبق آن چندین وات از نیروی آفتاب به کمک یک فیبر اوپتیکال که کاملاً انعطاف‌پذیر می‌باشد، بر قسمتی از جراحی روی آن انجام می‌شود، تابیده می‌شود.

در تصویر نحوه تابش نور تمرکزیافته خورشید را بر شکم موش آزمایشگاهی که حاوی بافت سرطانی بود، دیده می‌شود.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معرهفته

حرف زور

چو از پیمان N.P.T سخن رفت
از آنجا که مرا منظور باشد،
نظر دادم که در این باره اکنون
فقط یک راه‌حل میسور باشد
به N.P.T نگردد ملحق ایران
چنانچه این عمل مقدور باشد
نشد مقدور، ملحق گردد آنگاه
اگر حس کرده شد مجبور باشد
از افغانها در این‌گونه مواقع
کلامی کاملاً مشهور باشد:
«به زیر زور هرگز ما نمی‌ریم
مگر که زور آن پرزور باشد»!

آزادی بیان جدید رسید!

خدمتی که این طرح «گفت‌وگوی تمدنها» به گسترش عیان «آزادی بیان» کرد حتی مظفرالدین شاه مغفور هم با تاءسیس عدالتخانه یا همان مجلس عدل مظفری‌اش نکرد. الان از پس اجرای موفق این طرح، تمدنها که بماند، تفکرها نیز به سلامتی مشغول گفت‌وگوی دوستانه هستند و بر این گفت‌وگو به خود می‌بالند. حافظ هم راستش بیخود گفت که: «گفت‌وگو آیین درویشی نبود... و غیرذلک». نخیر، خیلی هم بود.

آخرین نمونه موفق آزادی بیان در قم و در مراسم مربوط به دفتر جبهه مشارکت این شهر اتفاق افتاد. این مراسم که در یک ساختمان کوچک و سربسته برگزار می‌شد، سه فقره سخنران با سه نوع سرنوشت مشترک و عکس‌العمل متفاوت داشت. اولین سخنران، حبیب‌الله پیمان از فعالان ملی ـ مذهبی بود که جلسه سخنرانی‌اش چنان به آشوب کشیده شد که مجبور شد از طریق تلفن همراه سخنرانی کند. وی از طریق تلفن همراهی که پشت میکروفون گرفته شده بود درکمال فعالیت ملی ـ مذهبی جسورانه‌اش گفت: عزیزان من! شما کماکان صحنه را ترک نکنید. من از اینجا هوایتان را دارم».

سخنرانی ایشان واقعاً پر و پیمان بود.

سخنران دوم، نایب رئیس مجلس، جناب «بهزاد نبوی» بود که با یک ترفندی توانست جان به سلامت از معرکه بیرون ببرد. در مورد ایشان از قبل اعلام شده بود که ساعت ۹ شب می‌آیند برای سخنرانی، اما جمعیت یک دفعه دید که ایشان ساعت ۸ آمده‌اند برای سخنرانی.

تبصره: لابد بعضی از احزاب هنوز به ساعت قدیم کار می‌کنند!

سخنران سوم مراسم دفتر جبهه مشارکت قم نیز آقای عطاءالله مهاجرانی بودند که جلسه به خاطر احتمال برخورد فیزیکی از سوی فرمانداری لغو و به آینده موکول شد.

تبصره: عرض نکرده بودم آینده مال ماست!

به هرحال عده‌ای ناشناس و بی‌تابلو و بی‌مجوز علیه این مراسم سخنرانی با تابلو و بامجوز اقدام به تجمع و اعتراض کرده و اعلام کرده‌اند که: «این روند، روند اداره شهر قم نیست. ما الان فقط یک اخطار برادرانه و هشدار خیلی ملایم می‌دهیم...».

تبصره: همه چی، همین‌طور ملایم و برادرانه‌اش خوب است. یعنی چی کتک‌کاری؟

خبرگزاری ایلنا از قول محسن ترکاشوند، عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس آورده است: «من معتقدم تفکر قتل‌های زنجیره‌ای هنوز هم در سطح جامعه وجود دارد».

برداشت عقلانی: تفکر قتل‌های زنجیره‌ای سالها پیش با گرفتن مسوولین مربوطه‌اش در نطفه خشکید. البته داروی نظافت خوب هم بی‌تأثیر نبود!

برداشت سیاسی: سخنرانی با موبایل، پیشرفته‌ترین نوع آزادی بیان در کشورهای تکنولوژیک است.

تبصره: در این مورد خاص، سخنران موردنظر در دسترس نمی‌باشد!

ایران با تصویری کاملاً شفاف!

رئیس جمهور قلدر و بی‌فرهنگ کاخ سیاه به‌اصطلاح سفید، در گفت‌وگویی با روزنامه الشرق الاوسط در رابطه با نوع سیاست‌گذاری آمریکا درقبال ایران و لزوم پایبندی ایران به معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای که آن را امضا کرده، گفته است که: «ایرانی‌ها باید با خواسته‌های جهان، شفاف، صریح و صادق برخورد کنند».

اشتباه امثال جورج بوش در اینجاست که با برخی خصوصیات اخلاقی ما ایرانی‌ها آشنا نیستند و اگر چیزی می‌بینند، بی‌سوادها به حساب دیپلماسی ما می‌گذارند، در صورتی که این‌طوری‌ها نیست و سیاست خارجی ما مثل کف دست آقای کمال خرازی مشخص و صاف و معلوم است.

تبصره: از شدت شفافیت، آخر آینه‌ایم.

ما ایرانی‌ها فقط در مورد پاره‌ای از سیاست‌های اخلاقی داخلی‌مان شفاف نیستیم. مثلاً اگر به همدیگر می‌گوییم که: «چاکریم» صرفاً به این معنا نیست که واقعاً چاکر هم هستیم. یا اگر می‌گوییم شام خوردیم، سیریم؛ یعنی برای ما هم غذا بکشید. یا اگر گاهی به بعضی‌ها سلام می‌کنیم، لزوماً به معنای آرزوی سلامتی برای وی نیست، چرا که برعکس، گاهی می‌خواهیم سر به تنش نباشد. و خلاصه از این‌جور سیاست‌های اخلاقی شفاف زیاد داریم.

پیام اخلاقی: داخلمان خودمان را سرحال آورده، بیرونمان بقیه را!

تبصره: از حق نگذریم، ولی این تلویزیون ما خیلی شفاف است. الکی تبلیغ نمی‌کنند که!

یک گفت‌وگوی کوتاه:
ـ چقدر شفاف شدی پسر!
ـ آخه حمام بودم پدر!

مصرع: چه شفاف، چه شفاف، چه شفاف شدی امشب!

شنود موازی می کنیم!

یکی از برکات استیضاح وزیر پست و تلگراف و تلفن به اعتقاد برخی‌ها این بود که معلوم شد فعالیت مخابراتی موازی در زمینه شنود نیز در کشور وجود دارد و تنها حدود ۳۰ درصد از شنودهای لازم توسط وزارت ذی‌ربط اعمال می‌شود. ۷۰ درصد شنودها به وسیله نهادهایی موازی صورت می‌گیرد که باید مورد پیگیری قرار بگیرند. منتهی مشکل اینجاست که هیچ‌کس ظاهراً از نام و عنوان این نهادهای موازی اطلاعی ندارد.

نکته: کی بود می‌گفت عصر، عصر انفجار اطلاعات است؟

از قرار معلوم از طریق این فعالیت‌های موازی مخابراتی و شنود غیرقانونی در کشور، مکالمات تلفنی بسیاری از فعالان سیاسی و فرهنگی و حتی مسوولان عالی‌رتبه کشور، بدون آنکه اتهامی هم متوجه آنها بوده باشد، مورد شنود قرار می‌گیرد. این حرکات موازی با وزارتخانه‌های دولتی از بعد دوم خرداد و خصوصاً تشکیل مجلس ششم جدی‌تر دنبال شد و حتی دامن شهروندان عادی را هم گرفت.

ابراز نگرانی: ای آقا! چرا زودتر نگفتید؟ اگر این قضیه را می‌دانستیم، دیشب آن حرفها را پشت تلفن به نامزدمان نمی‌گفتیم. آبرومان رفت!

عده‌ای از نمایندگان و مسوولان کشور خواهان تشکیل یک کمیته تحقیق و تفحص در این زمینه هستند، اما کسی نمی‌داند که این کمیته فرضی، حالا باید از کجا برود تحقیق کند. مسأله این است!

البته این نکته را هم عرض کنم که شنودهای موازی به زمانهای گذشته برمی‌گردد. از قدیم معمولاً دیوارهای ما تماماً موش داشته و موش هم متأسفانه گوش داشته. از همان زمانه نیز کسی جرأت نکرده قضیه را پیگیری کند. ترسیده دیوار روی خودش خراب شود.

قابل شنود: از من می‌شنوید، کمتر حرف بزنید تا در معرض شنود (اعم از موازی، متقاطع یا مایل) قرار نگیرید.

یک فعال سیاسی: عجب حرفی می‌زنید شما! مگر می‌شود؟ حرفهایی که می‌زنیم، موجودیت ماست. به شنودش می‌ارزد!

پارازیت: آقا، گوشی را بگذار، دارم حرف می‌زنم. گل لگد نمی‌کنم که!

طنز برعکس

«ابراهیم شیبانی به اقتصاد ایران خوش‌بینـــی تزریق می‌کند»

شرق

... خودمانیم، از بس که تزریق کردیم، آبکش شد!

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

چگونه مأموران قلابی را تشخیص دهیم؟

۱. مأموران قلابی می‌کوشند در سریع‌ترین زمان ممکن، اقدامات خود را انجام داده و از محل دور شوند، به همین دلیل دستپاچگی و سراسیمگی در اعمالشان مشهود است درحالی که مأموران واقعی به دقت در کار، بیش از سرعت آن اهمیت می‌دهند به همین دلیل با آرامش خاطر و طمأنینه کار می‌کنند.

۲. مأموران قلابی برخلاف ظاهرشان، در هر صحنه‌ایی به کرات قانون‌شکنی می‌کنند و ضابطه اصلی تشخیص ماءموران قلابی، قانون‌شکنی از سوی آنان است درحالی که مأموران واقعی مجری قانون هستند، آن را محترم می‌شمارند و اجازه قانون‌شکنی را به خود و دیگران نمی‌دهند.

۳. مأموران قلابی برای این که قدرت عکس‌العمل را از طرف مقابل بگیرند تلاش می‌کنند با ایجاد جو روانی و خشونت تصمیم‌گیری را دشوار کنند درحالی که مأموران واقعی به مردم علاقه‌مند و تعامل‌گرا هستند، نیروهای پلیس و مردم جامعه را بخشی از عناصر تأمین امنیت می‌دانند و برهمین اساس در برخورد با مردم نزاکت را رعایت می‌کنند و به دنبال ایجاد جو و اعمال خشونت نیستند.

۴. مأموران قلابی در جریان بازرسی یا جلب و دستگیری از ارائه حکم قضایی خودداری می‌کنند درحالی که مأموران واقعی به‌راحتی حکم مأموریت یا بازرسی یا جلب را به افراد موردنظر ارائه می‌نمایند.

هشدار پلیسی برای کودکان

۱. بچه‌ها اگر در خانه تنها هستید درها و پنجره‌ها را قفل کنید.

۲. در را بر روی کسانی که نمی‌شناسید و اطمینان ندارید باز نکنید.

۳. سعی کنید فقط از چشمی در، نگاه کنید یا اینکه از پشت در بسته صحبت کنید.

۴. هرگز به کسی نگویید در خانه تنها هستید.

۵. اگر ترسیدید فوراً والدین یا یکی از همسایه‌ها را از طریق تلفن خبر کنید و اگر کسی نبود با پلیس ۱۱۰ تماس بگیرید.

۶. گوشی تلفن را تا زمانی که به شما سفارش لازم داده شود قطع نکنید و به دستورهای پلیس گوش دهید.

۷. از یک فرد غریبه هیچ پیشنهادی را قبول نکنید.

۸. اگر فردی برایتان مزاحمت و ناراحتی ایجاد کرد سریع از او دور شوید و از رهگذران یا مغازه‌دارها کمک بگیرید.

۹. با غریبه‌ها درددل نکنید ممکن است آنها با شما صادقانه برخورد نکنند.

۱۰. هرگز قبول نکنید سوار خودروی افراد غریبه شوید تا با آنها به مقصد برسید.

دختری که سقط جنین کرد!

دختر نوجوانی پس از آشنایی با یک پسر، فریب می‌خورد و آنگاه با دامن آلوده به همراه او از شیراز به تهران فرار می‌کند و درپی این ماجرا توسط مأموران دستگیر می‌شود.

این دختر ۱۷ ساله که «مهناز» نام دارد، پس از دستگیری به مأموران می‌گوید:

دو سال پیش با «حمید» پسر همسایه خواهرم آشنا شدم و با او رابطه برقرار کردم، بیشتر وقتها شوهرخواهرم به مأموریت می‌رفت و من در خانه خواهرم می‌ماندم تا «حمید» به دیدنم بیاید. البته او هم می‌آمد و با وعده‌های شیرین و فریبنده‌اش برایم دنیایی خیالی می‌ساخت تا اینکه یک روز فهمیدم باردار شده‌ام.

چند روز بعد وقتی حمید هم پی به بدبختی‌ام برد، پذیرفت که به خواستگاری من بیاید، اما چون ۱۹ سال بیشتر نداشت پدر و مادرم با ازدواج ما مخالفت کردند، نمی‌دانستم با بچه‌ایی که در شکم دارم چه باید بکنم، به‌خاطر همین به اتفاق تصمیم گرفتیم که فرار کنیم.

فردای آن روز دو آمپول سقط جنین خریدیم و تزریق کردم و تا دم مرگ رفتم تا توانستم جنین را سقط کنم، سه روز بعد «حمید» مرا که به حال مرگ افتاده بودم، با خود برد تا جایی پناه بگیریم و از سرگردانی نجات پیدا کنیم.

در میدان راه‌آهن اطاقی اجاره کردیم، اما پس از مدتی پول‌هایمان تمام شد و دوباره سرگردان و بی‌پناه شدیم. آن‌وقت بود که فهمیدم چه بچگانه اسیر رؤیاهای کاذب شده و از خانواده دور افتاده‌ام درحالی که دیگر روی برگشت به خانه را نداشتم، و تازه در این زمان بود که نصیحت‌های پدر و مادرم را در مغزم مرور کردم، اما چه سود که برای پشیمانی خیلی دیر شده بود.

اعتماد

اینهم یك عاشق از نوع دیوانه‌اش

زنی برزیلی به نام «الاین دیویدسون» که او را به نام زن پولادین می‌شناسند تا به‌حال ۱۹۰۳ نقطه از بدنش را سوراخ و به مروارید آزین کرده است. درواقع او درحال حاضر قبل از اینکه به یک آدم شبیه باشد، به یک پارچه مرواریددوزی شده شبیه است.

خود الاین می‌گوید: آخرین باری که به برزیل رفتم، مجبور شدم هر وقت که از خانه بیرون می‌روم صورتم را با ماسک بپوشانم، می‌ترسیدم مرا به خاطر جواهراتم بدزدند!

وی درحال حاضر یک رستوران برزیلی را در ادینبرگ اداره می‌کند. او از ۴ سال پیش مرواریددوزی روی بدنش را شروع کرده و قصد دارد تعداد مرواریدهای دوخته شده روی پوست خودش را به ۲۰۰۰ برساند. او همچنین می‌گوید: از درد لذت می‌برد و درواقع عاشق درد است و ادعا می‌کند راه رفتن روی زمین پر از میخ و خرده شیشه یا زغال گداخته برایش یک تفریح به حساب می‌آید.

تصویر او را در موزه هنرهای مدرن «تیت» درحال شیرین‌کاری نشان می‌دهد.

تپش

مردی که چوب لای چشمش بود!

یک مرد مالزیایی که به دلیل تورم چشم به پزشک مراجعه کرده بود، متوجه شد که یک تکه چوب به طول ۶ سانتی‌متر در سر او وجود دارد.

البته جای این تکه چوب میان زیر چشم راست وی تا نزدیکی پشت چشم چپ او بود و گویا این تکه چوب از ۵ سال قبل، هنگامی که چند جوان به شدت وی را کتک زدند و سرش را با چند ضربه چوب شکستند در فاصله ۵ دهم سانتی‌متری مغزش باقی مانده بود، بنابراین وی پس از معالجه محلی به بیمارستان مراجعه نکرده بود.

دختر فراری تنها ماند

دختر ۱۴ ساله‌ایی که سه ماه پیش با پسر همسایه‌شان از سمنان به تهران فرار کرده بود، در تهران رها شد و سرانجام در سرگردانی و بی‌پناهی دستگیر شد.

«ژیلا» بعد از بازداشت به مأموران گفت: پدر و مادری دارم که مدام با هم دعوا می‌کنند اما بخاطر من و خواهر کوچکم از هم جدا نمی‌شوند. من همیشه در خانه تنها بودم و آنها هیچ وقت حتی یک بار هم به حرف‌هایم گوش نمی‌دادند و هر وقت پدر و مادرم با هم دعوا می‌کردند برای اینکه عصبانیت‌شان فروکش کند مرا به باد کتک می‌گرفتند و هر روز با سر و صورت کبود به مدرسه می‌رفتم تا اینکه با «**امید**» آشنا شدم. کم‌کم احساس کردم **امید** پناهگاهی برای من است، به او علاقه‌مند شده بودم. تمام حرف‌هایم را برایش می‌گفتم. **امید** که می‌دید چقدر دوستش دارم پیشنهاد کرد با او ازدواج کنم. اما می‌دانستم با شرایطی که در خانه دارم، پدر و مادرم به ازدواج ما رضایت نمی‌دهند، پس، از **امید** خواستم کمی صبر کند تا من بزرگتر شوم، اما او گفت: اگر مرا دوست داری باید با هم فرار کنیم. ولی من که احساس می‌کردم با از دست دادن **امید** دنیا بر سرم خراب می‌شود پیشنهادش را قبول کردم و با هم به تهران فرار کردیم.

البته ما چند روزی در یک خانه که امید اجاره کرده بود، بسر بردیم اما وقتی پولهای **امید** تمام شد با یک دعوای معمولی که دیگر از تو سیر شدم و از تو بدم می‌آید، من را در خیابان رها کرد و رفت. چون از تنهایی و سرگردانی در یک شهر غریب به وحشت افتاده بودم، پس بناچار با پسران دیگری آشنا شدم اما آنها هم مثل امید من را تنها گذاشتند و رفتند پی کارشان. تا اینکه مأموران مرا نیمه‌های شب وقتی که در پارک خوابیده بودم، دستگیر کردند. ■

▪ سرنوشت شبیه یک چهارراه است و کار مهم، تعیین سمت و جهت مساعد است ● ویکتور هوگو

پاورقی سیاسی - پلیسی

«شرافت در بین دزدان»

قسمت سی و دوم

هانا؛ جاسوسه اسرائیلی «موساد»

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴ صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاوله‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای به دست آوردن سند با آنتونیو کاوالی وکیل متنفذ قراردادی یک صد میلیون دلاری منعقد می‌کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد در پاریس با هانا کوپک سکرتر سفارت اردن که جاسوسه موساد - سازمان جاسوسی اسرائیل - است دوست شود. مقاوله‌نامه استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده و دراختیار «آل‌عبیدی» قرار می‌گیرد و از طرفی وارن کریستوفر با احضار رئیس سازمان سیا و ماءمورین موساد و اسکات برادلی جلسه‌ای تشکیل می‌دهد تا با جمع‌آوری اطلاعات در مورد صدام، مقاوله‌نامه را از وی پس بگیرند و برای این منظور دلاربیل را دستگیر و از وی می‌خواهد با سازمان سیا همکاری کرده و یکبار دیگر مقاوله‌نامه را کپی کند. «هانا» جاسوسه اسرائیلی دروزارت امور خارجه عراق در سمت منشی منتظر دستورات موساد و سیا است. عاملان اطلاعات سری بغداد آل‌عبیدی را دستگیر می‌کنند و «هانا» مترصد می‌شود به هر وسیله شده گروه «سیا» را از دامی که برایشان پهن شده، آگاه نماید و اطلاع می‌یابد اسکات و همکارانش وارد بغداد شده‌اند. «آل‌عبیدی» توسط ژنرال حمیل ملقب به سلمانی بغداد در شورای فرماندهی بغداد محاکمه و محکوم می‌شود. همان روز اسکات و دوستانش با گاوصندوق وارد بغدادشده و قرار می‌شود که آنرا به دفتر شورای انقلاب تحویل دهند و «هانا» در صدد است تا دوستانش را از دامی که برایشان گسترده‌اند برحذر دارد...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

آقای «کریمی» شماره‌ای را که دراختیارش گذاشته شده بود، گرفت:

- از وزارت صنایع مزاحم میشم، میخواستم با معاونت وزارت امور خارجه صحبت کنم.

«هانا» جواب می‌دهد:

- ایشان تشریف ندارند، می‌توانید پیغامتان را بگذارید تا با شما تماس بگیرند.

- لطفاً فقط یادآوری بفرمایید، مسأله بسیار مهمی است! و برای دیدن گاوصندوق می‌توانند به محل حزب بعث بیایند.

- حتماً قربان.

- تشکر میکنم خانم «صائب»!

مکالمه قطع میشود و «هانا» بفکر فرو میرود: باید به هر ترتیبی شده، خود را به گروه سرهنگ «کراتز» برساند. به دستانش نگاه می‌کند؛ انگشتانش شروع به لرزیدن کرده است.

○

«عزیز» کامیون را در مقابل ستاد مرکزی حزب بعث - محل تشکیل شورای عالی فرماندهی - پارک میکند. کلیه نواحی اطراف ساختمان خلوت است و هیچگونه فعالیتی به چشم نمی‌خورد.

چند سرباز به کامیون نزدیک می‌شوند و ارشد آنها تقاضا می‌کند از کامیون پیاده شده و فاصله بگیرند. فرماندهی این افراد بعهده یک سرگرد به نام «سعید» است که با ادب می‌خواهد که کامیون را بازرسی کنند.

در قسمت عقب کامیون روپوش گاوصندوق «مادام برتا» از رویش کنار زده می‌شود. سرگرد مدارک را بازدید کرده و متوجه می‌شود که گاوصندوق باید به دفتر شورای فرماندهی حمل شود تلفنی با فرمانده‌اش تماس می‌گیرد و سپس از ارشد گروه حمل‌کنندگان گاوصندوق میخواهد که با او به دفتر شورا بیاید تا ترتیبی برای حمل آن به دفتر شورای فرماندهی بدهند. «اسکات» قبول می‌کند و آهسته به سرهنگ کراتز به زبان انگلیسی می‌گوید:

- ما به هر ترتیبی که شده باید قبل از بردن گاوصندوق به دفتر، خودمان را به آنجا برسانیم و...

در همین حال ماشین جراثقال وارد محوطه شد و کنار کامیون قرار گرفت. سرهنگ کراتز با سر حرفهای اسکات را تأیید کرد. سرگرد سعید با نگاهی به پنجره‌های دفتر شورای فرماندهی و اندازه گاوصندوق، متوجه شد که برای حمل گاوصندوق به دفتر لازم است که چارچوب پنجره بیرون آورده شود تلفنی با مقامات مافوق خود تماس گرفت و سپس به اسکات گفت:

- باید صبر کرد.

اسکات پرسید: چرا؟ و برای چه مدتی؟

و سرگرد سعید توضیح داد که برای حمل گاوصندوق ناچار هستند که چارچوب پنجره‌ها برداشته شود که او کسب تکلیف کرده و منتظر جواب است، با رسیدن جواب مافوقش حمل گاوصندوق آغاز می‌شود.

اسکات فکری کرده می‌گوید:

- بهتر نیست تا رسیدن جواب با نگاهی به دفتر، اگر مواردی دیگر هم از این قبیل وجود دارد متوجه شده و بیکباره کسب تکلیف کنیم.

سرگرد «سعید» که این حرف را منطقی می‌یابد، جواب می‌دهد::

- بله، درست می‌گویی، بهتر است نگاهی به دفتر بیاندازیم.

و با اسکات عازم رفتن به دفتر شورا می‌شوند، اسکات در حین رفتن، چشمکی به کراتز زده، به دنبال سرگرد سعید راهی دفتر می‌شود. و کارگران جراثقال مشغول محکم کردن گیره‌های جراثقال به بدنه گاوصندوق می‌شوند.

در طول راهرو تا رسیدن به دفتر شورای فرماندهی انقلاب، افراد گارد ریاست جمهوری در هر چند قدم به حالت خبردار ایستاده بودند، که تعدادشان به چند گروهان می‌رسید، و این خود موجب نگرانی اسکات شد.

اسکات و سرگرد سعید، با آسانسور خود را به طبقه ششم ساختمان رسانیدند و اسکات متوجه شد که بنا در مقابل خرابکاریهایی مثل بمب و یا حتی زلزله، می‌تواند مقاومت کند!

سرگرد سعید، اسکات را به داخل دفتر که خالی بود هدایت کرد و اولین چیزی که توجه اسکات را جلب کرد چراغهای بزرگ رنگی، در کنار عکس بسیار بزرگ صدام بود که سیستم‌های امنیتی و کنترل‌کننده را در صورت خطر به کار می‌انداخت. اعلامیه استقلال را هم که از موزه ملی دزدیده شده بود، به دیوار و در کنار عکس چسبانیده بودند.

با نگاهی به چارچوب و لولای درها متوجه شدند که باید برای حمل گاوصندوق، آنها را خارج نمایند و این قبیل اشکالات، فرصتی بود برای «اسکات» تا اعلامیه قلابی استقلال را که همراه داشت با «اعلامیه اصلی» که به دیوار چسبانیده بودند عوض نماید!

○

«هانا» به سرعت پیام تلفنی وزیر صنایع را تایپ کرد و سپس از محل کارش خارج شد، و سعی داشت کسی متوجه خروج او از وزارتخانه نشود، اما به مجرد خروج او، کسی در تلفن موبایل زمزمه کرد:

- الو، خانم صائب از محل کارش خارج و رهسپار مقصد نامعلومی شد، دورادور او را زیرنظر دارم و مقصدهای بعدی وی را به اطلاع می‌رسانم.

سپس به تعقیب «هانا» پرداخت. هانا بدون آنکه متوجه شود مورد تعقیب قرار دارد، به طرف میدان پیروزی شروع به حرکت کرد و با توجه به ازدحام جمعیت، متوجه اعدام دسته‌جمعی سه نفره - دو زن درلباس عربی و یک مرد درلباس اروپایی که سرشان را تراشیده بودند - شد، و با دیدن ساختمان محل جلسات شورای فرماندهی عراق - دفتر مرکزی حزب بعث - و کامیون که هنوز بارش را خالی نکرده بودند و نیز جراثقال بزرگ حمل گاوصندوق، فکرش متوجه اسکات و همراهانش شد و با دقت بیشتر سرهنگ کراتز را تشخیص داد و متوجه شد ممکن است شناخته شود، به این جهت بدون آنکه توجهی را به خود جلب کند به راهش ادامه داد و از آن حدود دور شد. شخصی که «هانا» را تعقیب می‌کرد، در موبایلش گفت:

- خانم صائب تا جلو دفتر مرکزی حزب بعث آمد، اما تغییر عقیده داد و همچنان به راه خود ادامه می‌دهد. من هم همچنان در تعقیب او هستم و گزارش می‌کنم.

در همین لحظات سرگرد «اسکات» و فرمانده مأموران محافظت از ساختمان یعنی سرگرد «سعید» پس از بازبینی دفتر شورا به سمت کامیون آمدند.

○

با رسیدن اسکات به کامیون، با کمک کارگران جراثقال و همکاری «عزیز» و «کوهن» از همراهان صندوق، جراثقال شروع به بلند کردن گاوصندوق کرد سپس کامیون را عقب کشیدند و گاوصندوق را

که در هوا به جراثقال آویزان بود، آهسته بروی ارابه چرخ داری ـ که برای همین منظور همراه گاوصندوق فرستاده شد بود ـ گذاشتند و بطرف ساختمان دفتر حمل کردند و کارگران دیگر مشغول بیرون کشیدن لولاهای پنجره شدند. در همین حال که همگی در انتظار رفع موانع ورودی گاوصندوق به دفتر بودند، اسکات آهسته دیدن اعلامیه اصلی را روی دیوار دفتر پهلوی عکس صدام برای سرهنگ کراتز بازگو کرد. کراتز که با دانستن محل اعلامیه خوشحال شده بود گفت:

ـ پس اعلامیه جعلی که «دلاربیل» آماده کرده کجاست؟

«اسکات» با نشان دادن یک محفظه لوله‌ای، جواب داد:

ـ اینجا، تو همین محفظه، من اونو همیشه با خودم حمل می‌کنم تا در اولین فرصت و با دیدن اعلامیه اصلی بدون فوت وقت آنرا تعویض کنم.

و کراتز توصیه کرد:

ـ بهتره تا اونها مشغول ور رفتن به پنجره‌ها هستن کارت را انجام بدی، البته منهم سعی میکنم یک جوری سر سرگرد سعید را گرم کنم تا به کارت برسی!

سرهنگ کراتز با توجه به قولی که به اسکات داده بود، ضمن صحبت کردن با سرگرد سعید، طوری ایستاده بود که بین سرگرد سعید و اسکات حائل باشد و مانع دیدن داخل دفتر شود. از طرفی گروه حمل و نقل با مکافات سانت به سانت ارابه را جلو راندند تا به آسانسور برسند، سپس با مصیبت ارابه را به داخل آسانسور هل دادند تا داخل آسانسور قرار گیرد، به محض آنکه ارابه و بارش توسط آسانسور به طبقه ششم حمل شد، سربازان محافظ به سرعت از پله‌ها خود را به طبقه ششم رساندند و اطراف آسانسور در طبقه ششم منتظر بیرون آوردن ارابه گاوصندوق از آسانسور شدند تا به دفتر شورا برده شود.

اسکات با کمک سربازان میز محل تشکیل جلسه را جابجا کرد تا برای حمل گاوصندوق به داخل دفتر مانعی وجود نداشته باشد و در هنگامی که سربازان مشغول کار بودند، اسکات فرصت یافت تا اعلامیه جعلی را با اصلی تعویض نماید!

بالاخره گاوصندوق در محل مورد نظرشان قرار داده شد و در همین لحظه، سرگرد سعید با مافوقش توسط تلفن بیسیم تماس گرفت.

○

«هانا» با همکاری سازمان «موساد» اسرائیل خود را به جای صائب، اهل اردن، بعنوان منشی سفیر عراق در آمریکا جا زده بود، یکی از مأموریت های او نفوذ به داخل ساختمان شورای فرماندهی عراق ـ بخصوص دفتر حزب بعث ـ بود، از قبل زمینه آشنایی با محل ساختمان و رفت و آمدهای به آن را با شناسایی سرپرست خدمتکاران که پیرزنی بود و مسوولیت تمیز کردن دفتر محل تشکیل شورای فرماندهی را بعهده داشت فراهم آورده بود، آن روز قبل از ساعت ۳ خود را به منزل او رساند و بعد از کمی حرف زدن با حل کردن چند والیوم در نوشابه اوکه به بیهوشی پیرزن انجامید و باز کردن قفل کیف زن، کارت عبور پیرزن را برای ورود به دفتر مرکزی حزب برداشت و راهی محل دفتر حزب شد.

صدای تعقیب کننده او در موبایلش گفت:

«دومرتبه صائب به طرف وزارتخانه برگشت. او به احتمال زیاد با خورانیدن قرص بیهوشی به پیرزن و بدست آوردن کارت عبور او، قصد ورود به داخل ساختمان شورای انقلاب را دارد، مراتب متعاقباً گزارش می‌شود.»

اما برخلاف تصورات تعقیب کننده‌اش، هانا به طرف منزل خودش رفت و در آنجا پس از بیرون آوردن لباس اروپایی اش، لباس زنانه عربی بتن کرد و یک عبای سیاهرنگ برای بیرون از منزل روی لباس پوشید و بعد از اینکه با روبنده به رسم زنان عرب رویش را پوشانید، عازم ساختمان شورای انقلاب شد!

صدای تعقیب کننده‌اش که دوباره در موبایلش گزارش می‌داد به گوش می‌رسد:

«با اینکه لباسهایش را عوض کرده، اما مطمئنم که خودشه. اینو از راه رفتنش دانستم! بهرحال او دارد به طرف میدان پیروزی و ساختمان شورای انقلاب می‌رود. متعاقباً شما را در جریان تعقیب می‌گذارم.»

«هانا» در جمع خدمتکاران ساختمان که به داخل ساختمان می‌رفتند با نشان دادن کارت عبورش وارد محوطه ساختمان می‌شود، اما نمی‌تواند خود را به سرهنگ کراتز که در داخل کامیون نشسته است برساند، اما با توجه به تصاویری که از ساختمان دیده بود و نقشه‌هایی که نشانش داده بودند به‌راحتی با جزئیاتش آشنا شده بود می‌توانست خود را به هر جایی از ساختمان شورای انقلاب برساند. شخص تعقیب کننده «هانا» در موبایلش گفت:

«او به داخل ساختمان شورای مرکزی حزب رفت. در داخل ساختمان است و در هم پشت سرش کاملاً بسته شده است، او را گرفتیم و در دام ما است!»

با مختصر دقتی کسی را که همراه سرگرد سعید بطرف او می آمد، شناخت و از دیدنش سرتاپایش به لرزه افتاد

○

پس از آنکه گاوصندوق در گوشه‌ای از دفتر شورای مرکزی انقلاب جا گرفت، سرگرد سعید به اسکات گفت:

ـ حالا می‌توانی گاوصندوق را باز کنی؟!

اسکات شروع به چرخانیدن دستگیره شماره‌های رمز گاوصندوق کرد، که یکی از چراغهایش سبز شد. آنگاه کف دستش را روی قسمتی که مربوط به شناسایی آثار کف دست و انگشتان اختصاص داشت گذاشت و بلافاصله یکی دیگر از چراغها سبز شد، سپس دهان خود را به میکروفن گاوصندوق نزدیک کرده، خود را معرفی کرد. آخرین چراغ هم سبز شد.

سرگرد «سعید» متعجب و حیرت‌زده، نفس را در سینه حبس کرده و به نوع عملیات بازگشایی در گاوصندوق توسط اسکات نگاه می‌کرد. او تاکنون چنین چیزی را ندیده و تجربه هم نکرده بود!

«اسکات» در ادامه این عملیات، خونسرد دستگیره روی در گاوصندوق را چرخانید و با این چرخش در گاوصندوق به آرامی و بی‌صدا ـ با داشتن وزن سنگینی که داشت! ـ بر روی پاشنه چرخید و باز شد. «اسکات» از فرصت استفاده کرد، با عجله به داخل گاوصندوق وارد شد و همزمان، استوانه فلزی را که اعلامیه استقلال جعلی را در آن جا داده بود، از زیر لباس بیرون کشید.

سرگرد که دقیقاً مراقب «اسکات» بود، یک پایش را داخل گاوصندوق قرار داده بود تا بهتر وی را زیرنظر بگیرد. «اسکات» از داخل استوانه فلزی، پوستر صدام حسین را خارج و روی دیواره داخلی گاوصندوق ـ روبروی درب آن ـ چسبانید. لبخندی از سر اطمینان بر لبان سرگرد نقش بست و منتظر ماند.

در همین لحظه «اسکات» به طرف او چرخید و گفت:

ـ و حالا وقت آن رسیده که آنچه از گاوصندوق می‌دانم و ضروری است به جنابعالی آموزش بدهم!

سرگرد «سعید» با عجله حرفش را برید و گفت:

ـ نه، نه، به من نه!

و آن وقت درحالی که به تماس تلفنی که به او شده بود جواب می‌داد گفت:

ـ باید برگردیم به پارکینگ.

«اسکات» که کارش هنوز تمام نشده بود، زیرلب به بخت بد خود لعنت فرستاد و درحالی که استوانه فلزی را که هنوز اعلامیه جعلی استقلال در آن قرار داشت به داخل گاوصندوق باقی می‌گذاشت، از اینکه برنامه‌اش ناتمام به هم خورده، متأسف بود.

○

«هانا» به اتفاق سایر خدمتکاران، یک جعبه از لوازمی که برای تمیز کردن دراختیارشان گذاشتند، برداشت و با سایرین همراه شد. «هانا» که نقشه ساختمان را از حفظ بود، حتی تعداد پله‌های هر سمت را از حفظ می‌دانست و دقیقاً با گوشه و کنار طبقات مختلف ساختمان آشنا بود. درحال عبور از راهرو بود که دو نفر را که به طرف او می‌آمدند، به نظر آورد و با مختصر دقتی کسی را که همراه سرگرد سعید بطرف او می‌آمد، شناخت و از دیدنش سرتاپایش به لرزه افتاد. «هانا» از زنده بودن «اسکات» اطلاعی نداشت و فکر می‌کرد وی را مسموم کرده است، با دیدن دوباره او و مخصوصاً از اینکه زنده است، از شدت خوشحالی دست و پایش را گم کرده بود و تمام اعضاء بدنش از ترس بیکباره دیدن اسکات که تصور مرگش را داشت لرزید، اما سرگرد سعید و «اسکات» بدون توجه به او، همچنان به راه خود ادامه دادند و به طرف محوطه ساختمان و کامیون که روبروی درب ورودی پارک شده بود، رفتند.

«هانا» با خودش زمزمه می‌کرد که چگونه ممکن است «اسکات» زنده باشد. من خودم، با دستهای خودم به او زهر دادم و اونو کشتم. چطوری دوباره زنده شده؟

با وجود اینکه از ته دل، از اینکه اسکات زنده است، خوشحال بود، اما از اینکه با چشمهای خود برانکارد حامل جسد او را بعد از مرگش دیده، موضوع را برایش غیرقابل باور کرده بود.

با اینکه در یک سازمان جاسوسی مخوف چون «موساد»، هرچیز غیرقابل باوری را برای او باورکردنی جلوه می‌داد و بارها به او و امثال او گفته بودند که هر چیزی که دیدنی و شنیدنی است، می‌تواند باورکردنی باشد یا نباشد و در دنیای آنها هر چیزی امکان دارد، با این وجود نمی‌توانست به خود بقبولاند که این «اسکات» است که زنده و سالم از مقابلش عبور کرده است و از شدت خوشحالی نمی‌دانست چه باید بکند و دوست داشت، قادر بود، در همان لحظه اسکات را از وجود خود باخبر نموده و خود را در آغوش او بیاندازد و خوشی‌اش را با او قسمت کند. با این حال چیزی او را بفکر فرو برده بود و نمی‌توانست بفهمد که اسکات که به «سیا» وابسته است، در آنجا و درمیان مأمورین «موساد» چه می‌کند؟...

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

بهار کو؟

باغ و بیشهٔ مرا بهار کو؟
آن همه درخت و برگ و بار کو؟
کو کرامت عظیم نوبهار
نوبرانه‌های بی شمار کو؟
ازدحام درهم جوانه‌ها
امتداد سبز جویبار کو؟
خسته‌ام ز های‌هوی سرد باد
آن نسیم گرم پونه‌زار کو؟
آه از این سکوت خشک شاخه‌ها
نغمه قناری و هزار کو؟
آسمان آبی و شمیم گل
جذبه‌های ظهر سایه‌سار کو؟
گم شدم در این کویر جستجو
باغ و بیشه مرا بهار کو؟

محمد رحیمی (ققنوس) ـ رامهرمز

آیا...

بگو آیا به یاد من دمی سر می کنی یا نه؟
تو هم یادی ز پرواز کبوتر می کنی یا نه؟
دل من تشنه و خواهان یک جرعه نگاه توست
مرا در شط چشمانت شناور می کنی یا نه؟
هزاران بار گفتم دوستت دارم عزیز دل
بگو احساس قلبم را تو باور می کنی یا نه؟
تمام شعرهای سبز و نارنجی برای توست
غزلهای مرا آیا تو از بر می کنی یا نه؟
دمی غافل نبودم از خیال خاطرت آری
تو هم آیا به یاد من دمی سر می کنی یا نه؟
به بوی مهربانی های خود ای آفتاب مهر
هوای لحظه‌هایم را معطر می کنی یا نه؟
نوشتم نام زیبای تو را بر صفحه قلبم
تو آیا اسم من را ثبت دفتر می کنی یا نه؟
و حرف آخر من این که شبهای سیاهم را
به مهتاب نگاه خود منور می کنی یا نه؟

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

گل مهتاب

با گلِ مهتاب موافق شدم
چِشم و چراغ شب مشرق شدم
مژدهٔ دلگرمی پروانه‌ها
مونس گلهای شقایق شدم
شاعر آرامش فصل بهار
روحِ غَزل، نَبض دقایق شدم
منظرهٔ صبحِ دل‌انگیز باَغ
پنجرهٔ باز حقایق شدم
در تپش جاری نور و نسیم
رفتم و دل بستم و عاشق شدم

رضا حدادیان

نور ماه

شب زیر نور ماه ـ در آغوش شب گذشت
این قصه در سیاهی مدهوش شب گذشت
از دورها صدای او با لهجه‌ای غریب
انگار مثل شایعه، از گوش شب گذشت
سی سال رفت و از پس این سی بهار عمر
هر لحظه در توحش مخدوش شب گذشت
یادی نمی کند کسی از این همه ملال؟
ـاز عمر من ـ که در تب مغشوش شب گذشت
یک عمر مرده بودم و کس را خبر نبود
از روح من که در دل تن‌پوش شب گذشت
حس می کنم دقیقه‌هایم در جنون و شعر
در نبض بی تلاطم خاموش شب گذشت

فرزاد نصیری شهنی ـ مسجدسلیمان

بدرقه

ای گریه من بدرقه سادهٔ راهت
من هستم و بعد از تو غم و یاد نگاهت
من هستم و طرح غزلی تا تو بیایی
با گریه و چشمی نگران، چشم به راهت
بعد از تو غزل را به خیال که بگویم؟
با خاطره شعله چشمان سیاهت
ناخواسته دل را به نگاه تو گشودم
تقدیر چنین بود بسوزم به گناهت
بگذار در این فاجعه من تنها ـ باشم
آری تو برو، دست خدا پشت و پناهت

طیبه عزیزی ـ سرپل ذهاب

جوانه‌های ادبی

محمود عباسی ـ لنگرود

بله، حافظ بجز غزل مثنوی هم سروده و در قالبهای دیگر نیز اشعاری دارد.

منیژه رحمتی ـ کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود

وزن بیت فوق مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است:

مسلمانان = مفاعیلن
مرا وقتی = مفاعیلن
دلی بود = مفاعیل
که با وی گفـ = مفاعیلن
تمی گر مشـ = مفاعیلن
کلی بود = مفاعیل

وزن مذکور وزن دوبیتی نیز می‌باشد. باباطاهر سروده است:

دلی دارم خریدار محبت
کزو گرم است بازار محبت

دلی دارم = مفاعیلن
خریدار = مفاعیلن
محبت = فعولن
کزو گرم اسـ = مفاعیلن
ت بازار = مفاعیلن
محبت = فعولن

طاهره امینی ـ سبزوار

سهراب سپری اهل کاشان بود و خود به این نکته در شعرش اشاره کرده است:

اهل کاشانم
روزگارم بد نیست

ستار صدفی ـ تهران

شاملو با وزن آشنا بود و چهارپاره‌هایی که سروده براساس وزنهای معمول شعر کلاسیک است.

محبوبه کاشفی ـ لاهیجان

سروده شما از حیث وزن و قافیه دچار اشکال است. یاس با کلماتی چون ناس،. آس و داس همقافیه است، اما شما آن را با یکرنگی، عاشقی و... قافیه قرار داده‌اید که صددرصد غلط است.

آی‌سودا رحمانی ـ خوی

حدود بیست سال است (نیمی از عمرم) که مسوولیت بخش «تماشاگه راز» را برعهده دارم و افتخارم این است که شاعران بسیاری اولین شعر خود را در این صفحات دیده‌اند.

نامه‌هایتان را خواندم. امیدوارم با تمرین و مطالعه بیشتر آثار بهتری بیافرینید:

حافظه رهبری، اردبیل ـ آرمان شریفی، ساری ـ فاطمه قنبری، بیرم ـ سمیه امینی‌راد،؟ ـ محمود بزرگ‌منش، تهران ـ سعید دهداری، اهواز ـ شکوه فرزینی، یزد ـ محمدعلی بهاری، کرج ـ ترانه تفضلی، رامسر ـ سعیده بهمنی، تهران ـ هاجر شریفی، تبریز ـ آتوسا رحیمی، کرمان ـ بهمن سبزه‌ای، شهرکرد ـ محمدرضا قادری، تهران ـ تهمینه سعیدپور، سنندج.

من خیس درباران

ای خوب، نام تو
باران شبهای زمستانی است
شب آسمان ابری
روز آسمان ابری
این ابرها را باد خواهد برد؟
شب آسمان باران
روز آسمان باران
این آسمان را آب خواهد برد؟
بغض کبود ابرها بگسست
دیشب شب تاریک و سردی بود
با ابرها نام تو را گفتم
باران فروریخت
من خیس در باران
رها در باد

هایده نثری ـ تهران

دو غزل از منیره محرابی کالی ـ سوادکوه

تنها

«چشم سبزی دیده‌ام وامانده‌ام
وز تحیر از دلم جا مانده‌ام»
تکه‌های قلب من در پیش اوست
گرچه من این گوشه تنها مانده‌ام
تشنه موج نگاهش بوده‌ام
مثل ساحل رو به دریا مانده‌ام
ساده و آرام از چشمم گذشت
من، ولی مست تماشا مانده‌ام
مثل مرغان غریب و بی نصیب
تشنه لب در کنج صحرا مانده‌ام

بوی عشق

تماشا می کنم در دشت شالی
طلوع روشن عشقی خیالی
نه غمگینم، نه تنهایم، نه دلتنگ
ندارد رنگ غصه، این حوالی
شبیه آسمان بی کران است
صفای باطن مرد شمالی
برآید بوی عشق و بوی مهمان
ز روی سفره‌اش با نان خالی
درون کلبه‌اش در گوشه ده
نشسته دختری بر دار قالی
صدایش گم شده در نقشه‌هایش
در آن گلهای زرد و پرتقالی
دلی شاد و لبی پرخنده دارد
چه بیگانه است با آشفته حالی

آوازمحض

ای آبی آواز محض
ای همدم غروب
تنهاترین رؤیای من
در این دیار بی کسی
هرچند تو را ندیده‌ام
صدایت را
در کهکشان
شنیده‌ام
ای یادگار رجعت بهار
به داد ما نمی رسی
در این دیار بی کسی

کرم‌الله کریمی ـ آبدانان

دل

دل تو
باروهای بلند
دشنه‌های کشیده
دل من
زخمی کینه
دل من
پرنده‌ای که پریدن
نتواند

مایا دهش ـ بجنورد

بعد از آن سالهای دلتنگی...

شب شده‌ست و هنوز ساعت‌هاست زیر این تک درخت منتظرم
تا بیاید عزیز هر شب من، تا بیاید رفیق همسفرم
همسفر بوده با دلم هر روز در هیاهوی گرم حادثه‌ها
آن که امشب به‌یاد او مهتاب دست مهری کشیده روی سرم
مثل یک ظهر گرم تابستان، شرجی افتاده در هوای دلم
کی خبر دارد آفتاب و زمین از نگاه همیشه منتظرم؟
حال و روز مرا نمی فهمند این همه عابران در خود گم
این درختان تشنه‌ای که چنین ریشه دارند در نگاه ترم
یاد شیرین خنده‌های گلش عطر جانبخش لحظه‌های من است
کاش می شد دوباره مثل قدیم، بال در بال خسته‌ام بپرم
نام او در ضمیر این شعر است، نام من در نهاد این ابیات
گرچه در بین این همه واژه، او غریب است و من غریب ترم
خسته‌ام خسته، آمدم شاید که شفابخش روح من باشد
آمدم بلکه مرهمی بنهد، روی گل زخمهای بال و پرم
بعد از آن سالهای دلتنگی، بعد از آن روزهای بی خویشی
او زن یک بهار گمشده است، من برای شکوفه‌ها پدرم

عبدالرحیم سعیدی‌راد

سپیده دم

سپیده‌دم
سلام می کند
و در فاصله شقایق و
لحظه‌های سرخ
یک نفر مرا با خود
به مهمانی شاخه‌های نارنج
می برد
من آنجا
به هر قناری عاشق
خوشه‌ای آواز هدیه خواهم
کرد
آنگاه
ماه بر شاخه تنهایی
شکوفه خواهد زد
و من دوباره
از فرسنگها راه دور
تپش های قلبت را
خواهم شنید

شهرام رسولی ـ اقلیدفارس

میهمان سخت عزیز است ولیکن چو قفس
خفگی آرد اگر آید و بیرون نرود

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

به یاد مرحوم «محمد اوراز» کوهنورد شجاع ایرانی

معرفت از نوع کلاس بالا، یعنی همین! احساس پاک ورزشکارانی که رشته مشکل کوهنوردی و مبارزه با صخره‌ها را بدون توجه به درآمد قابل توجه فوتبال و کشتی و کاراته و جودو انتخاب کردند تا از روح و روان قوی برخوردار شوند. افرادی مثل حسین فیاض نوغابی همکار کوهنوردمان در شهرستان «گناباد» که در شرح این عکس نوشته: «ما وقتی خبر فوت «**محمد اوراز**» کوهنورد شجاع ایرانی را در ارتفاعات صعب‌العبور خارج از کشور شنیدیم، به همین مناسبت برای شادی روح آن زنده‌یاد با چند نفر از دوستان به کوههای اطراف «گناباد» رفتیم تا در قله آن برای آن عزیز از دست رفته در ماه مبارک رمضان، فاتحه بخوانیم. روحش شاد، یادش گرامی.»

سوغات مصور الموت

سفر به استان قزوین که سهل است، مجید شادمان‌نژاد چون از حدود ۱۲ سال قبل به اندازه حقیر در راه‌اندازی صفحه دستپخت عدسی دخیل بوده و قانوناً و اخلاقاً و شرعاً و عرفاً ۵۰ درصد سهام این شرکت تضامنی با مسوولیت غیرمحدود، متعلق به ایشان است (چه کنیم، دل ما هم به همین جور سهام خیالی خوش است!) اگر به سفر کره ماه و مریخ هم برود، از شکار صحنه برای چاپ در صفحه مورد علاقه‌اش غافل نخواهد شد.

و اما از شوخی گذشته، نامبرده اخیراً در سفری به قزوین همراه گروه تحقیق اعزامی سازمان حفظ آثار ملی جهت تحقیقات جدید اطراف «دژ» مستحکم حسن صباح در ارتفاعات شهرستان الموت، ضمن ارائه چند عکس از صحنه‌های حفاری با تعجب گفت: «سوای صعب‌العبور بودن تنها جاده باریک منتهی به «دژ» اکثر قریب به اتفاق چشمه‌های دنیا پای کوه، و یا اواسط آن قرار دارد، اما چشمه‌ای که آب شرب «حسن صباح» و یارانش را تأمین می‌کرده، درست روی قله ارتفاعات الموت قرار گرفته است. آنهم با ویژگی خاص و منحصر به فرد که اگر یک سطل آب از آن برداشته شود، با وجود عدم انتقال آب از مبداء به سطح بالاتر و بدون هیچ نوع عواملی که کار «پمپ» را انجام دهد، بلافاصله به همان اندازه یک سطل آب برداشته شده، یک سطل آب جایگزین می‌شود.

دژ حسن صباح «الموت»
HASSAN SABBAH CASTLE
DECONSTRUCTION
DESIGNATION

ناخنک به آلبوم ورزشی خودم

فیلمبرداری از «محمد رنجبر» مشهور به «رئیس» نفر وسط این عکس که در میان دو ملی‌پوش سالهای دور، آقایان حشمت مهاجرانی و پرویز ابوطالب ایستاده است، در بستر بیماری و نشان دادن صحنه حزن‌آور تسلیم یک قهرمان فوتبال و دفاع مستحکم تیمهای ملی و پاس که افتخار سرمربیگری تیم ملی را نیز در پرونده دارد، مقابل بیماری سرطان بر صفحه تلویزیون (آنهم به دفعات) چه به منظور تسویه‌حساب با «محمد دادکان» رئیس فدراسیون فوتبال صورت گرفته باشد که او را از مدیریت تیمهای ملی کنار گذاشت، و چه این کار سهواً و بدون غرض انجام شده باشد، اقدام درستی نبود. خصوصاً از نظر ایجاد ضعف روحی برای افرادی که ظاهراً مبتلا به سرطان هستند!

برای پر شدن برنامه نباید دست به هر کاری زد، ولو به بهانه دعای مردم. کما اینکه همان سالی که در مراسم افتتاح مسابقات جام تختی «محمود نامجو» قهرمان وزنه‌برداری جهان را با وضعی عاجزانه روی «ویلچر» دور سالن ۱۲ هزار نفری استادیوم آزادی گرداندند، حقیر اواخر شب زنگ زدم به منزل همشاگردی سابق خودم در دبیرستان ناصرخسرو و به «محمدعلی صنعتکاران» یکی از همدوره‌های شادروان تختی و بنیانگذار جام مزبور گفتم: «چرا اجازه دادی قرعه این کار اشتباه به اسم تو زده شود؟ ای کاش می‌گذاشتید قهرمان نام‌آوری مثل «نامجو» با همان هیبت قیام زیر سنگین‌ترین وزنه دسته خروس وزن جهان که تصویرش روی تمبر یادبود کمیته ملی المپیک هم چاپ شده، و یا ایستاده روی سکوی نایب قهرمانی پرورش اندام دنیا با عضلاتی پیچیده و هرکول‌وار، در اذهان مردم باقی می‌ماند، نه نامجویی ذلیل شده در مقابل سرطان. خصوصاً اینکه عمر بشر فقط به اراده خالق هستی‌بخش بستگی دارد، نه جراحان مثلاً معروف که در مورد نجات «اوناسیس» ثروتمندترین مرد جهان حتی با یک هواپیما حامل قویترین تیم جراحی آمریکا نتوانستند یک ثانیه بیشتر از آنچه در سرنوشتش رقم خورده بود، او را زنده نگه دارند.»

فقط همین نوع حفاری را کم داشتیم

البته در کلان‌شهرها، خصوصاً تهران بزرگ که کم‌کم با میهمانان ناخوانده افغانی و عراقی و جمعیتی بالغ بر مجموع ساکنان کشورهای حوزه خلیج فارس به صورت یک مملکت درآمده، داشتن فاضلاب و یا به قولی «اگو» یک امر لازم است، اما به روایت مصور همکار عکاسمان شکارچی این صحنه، در یکی از خیابانهای فرعی میدان قدس، مردم با توجه به مزاحمت شرکتهای برق ـ آب ـ تلفن و گاز ناشی از عدم برنامه‌ریزی صحیح، می‌ترسند همین‌طور که توی اتاق پذیرایی منزل نشسته‌اند، و یا شب هنگام که افقی هستند، فاضلاب کوچه مجاور براثر انسداد مجرا سر از منزل آنها دربیاورد!

نخور بچه، می‌ترکی!

«محمود جعفری کوهبنانی» دبیر علوم دینی دبیرستانهای حومه شهرستان «بم» علاوه بر دست به دوربین، دست به طنزش هم خوب است.

ایشان ضمن انتقاد از مرکزگرایی که شروع آن برمی‌گردد به دوره سازندگی و تشویق روستاییان به رها کردن کشاورزی و هجوم به شهرها جهت سیگارفروشی و زباله‌گردی! در شرح این عکس سوژه‌دار نوشته: «من هرچه به پسردایی خردسالم «مهدی شکمو» تشر می‌زنم که طبق دستور مرکز، باید در مصرف آب صرفه‌جویی کرد تا مازاد بر احتیاج داخل را به کشورهای حوزه خلیج فارس بفروشیم و با ارز آن تکنولوژی پس‌رفته! مثل موبایل‌هایی که هیچ موقع در دسترس نیستند بخریم، این بچه دله و خودسر شیلنگ را از مقابل دهانش برنمی‌دارد!

مجید داریم، تا مجید!

جناب «علیرضا دلیلی» همکار باذوقمان در «خسروشهر» باز هم بی‌دلیل و البته با استدلال مخصوص خودش دست به دوربین شده تا صفات «مجید قناد» مجری برنامه کودک تلویزیون را با «مجید شادمان‌نژاد» عکاس اطلاعات هفتگی مقایسه کند. منتها چون از مجید ما خیلی تعریف کرده، بنده تمام محسنات شادمان‌نژاد را حذف کردم چون دلیلی برای خودستایی نمی‌بینم و تمام مجیدها برای ما عزیز و محترم هستند!

نماد مرکز جامع توانبخشی

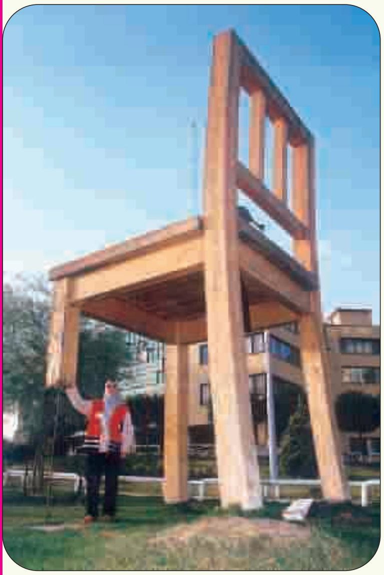

سفارش سردبیرمان این است که عکسهای صفحه دستپخت عدسی، باید از کیفیت بالایی برخوردار باشد، همین‌طور توصیه معاون سردبیرمان که البته عقیده بنده هم غیر از این نمی‌تواند باشد. منتها تمام همکاران افتخاری ما مثل آقای «یعقوب کهربایی» عکاس سازمان هلال احمر حرفه‌ای نیستند تا بتوانند با دوربین‌های معمولی و عدم تجربه کافی مثلاً نماد مرکز جامعه توانبخشی ـ جنب بیمارستان خاتم‌الانبیاء را این‌چنین جالب به تصویر بکشند. چه از نظر رعایت نور، و چه از نظر فاصله دوربین تا سوژه.

دست عکاس درد نکند، همین‌طور اجر کسانی که در مرکز توانبخشی قصد خدمت به همنوعان معلول را دارند با او ساکریم.

شعر بامسما: **عبادت بجز خدمت خلق نیست.**

یاد آن روزهای خوب

همکار خوبمان، جناب غلامعلی خان قاضی که مقیم «شهرضا» هستند، در نامه همراه این دو عکس رنگ و رورفته مربوط به حضور خود در جبهه‌های حق علیه باطل، مرقوم فرموده: «باور کنید قصد خودنمایی ندارم، اما وقتی به خاطرات ۲۰ سال قبل مراجعه می‌کنم و درصدد مقایسه با فضای فعلی برمی‌آیم، متعجبانه از خودم می‌پرسم: «اگر ما همان مردم یکدل و قانع و باصفای دوران جنگ تحمیلی و روزهای خوش انقلاب هستیم، چرا حالا بر سر مادیات، سایه یکدیگر را با تیر می‌زنیم؟ چرا برای کسب قدرت و پنجه انداختن روی اموال مصادره‌ای که در اصل متعلق به بیت‌المال است، وجدانمان را زیرپا می‌گذاریم؟»

حقیر عدسی‌نویس ضمن تأیید حالت شاخ درآوردن جناب «قاضی» با استفاده از فرصت می‌خواهم سؤال کنم: «**وجدان کیلویی چنده؟!**»

زندگی شما وقتی زیبا خواهد شد که پندارتان، کردارتان و گفتارتان نیک باشد

• زرتشت

انتشارات لوتس منتشر کرده است :

ارسال رایگان کتاب به تهران و شهرستان توسط پست

نام کتاب : فرهنگ طراحی گرافیک
نویسنده : آلن وایزابل لیوینگ استون
مترجم : فرهاد گشایش
سال انتشار و تیراژ : چاپ دوم ۱۳۸۲، ۳۰۰۰ نسخه
تعداد صفحه و قیمت: ۲۴۸ صفحه، ۲۴۰۰ تومان
تلفن سفارشات : ۷۸۱۵۰۷۲ / ۸۹۸۰۱۰۴ / ۸۹۵۴۱۸۰

این کتاب با بیش از ۷۰۰ مدخل، ۴۴۰ تصویر سیاه وسفید ۵۸ تصویر رنگی ، مرجعی مناسب برای دانشجویان، هنرجویان، طراحان و تمامی علاقمندان به طراحی گرافیک است. در این فرهنگ اصطلاحات رایج در طراحی گرافیک، سبک ها، جنبش ها و طراحان شاخص گرافیک جهان معرفی شده اند. خواندن این کتاب مرجع را به اساتید ارتباط تصویری ، دانشجویان ، معلمین و علاقمندان به این رشته توصیه می کنیم.

نام کتاب : ترکیب بندی در نقاشی
نویسنده : هنری رانکین پور
مترجم : فرهاد گشایش
سال انتشار و تیراژ : چاپ دوم ۱۳۸۲، ۱۵۰۰ نسخه
تعداد صفحه و قیمت: ۹۶ صفحه، ۱۰۰۰ تومان
تلفن سفارشات : ۷۸۱۵۰۷۲ / ۸۹۸۰۱۰۴ / ۸۹۵۴۱۸۰

در این کتاب مؤلف کوشیده است تا با استفاده از تصاویر مباحثی چون اهمیت تعادل در ترکیب بندی، مسیر ورود به تصویر و خروج از آن، مشاهدهٔ چرخشی، ترکیب بندی زاویه دار، ترکیب بندی دو یا چند عنصر بصری و نور و سایه را مورد بررسی قرار دهد. خواندن این کتاب را به اساتید رشته طراحی و نقاشی ، دانشجویان معلمین و علاقمندان به این رشته توصیه می کنیم.

محققین، اساتید هنر، علاقمندان امور هنری جهت چاپ مطالب خود با انتشارات لوتس تماس بگیرید.

دکتر سیده شاهد شعاری

جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی
دارای بُورد تخصصی

مراقبتهای دوران بارداری ، مشاوره قبل و بعد از ازدواج، پیشگیری از بارداری ، انجام تستهای سالیانه تشخیص سرطان ، انجام زایمان طبیعی و سزارین ، انواع جراحیهای ترمیمی و پلاستیک زنان ، کرایوترابی (فریز) و درمان عفونتها طرف قرارداد با بیمه های خدمات درمانی ، تأمین اجتماعی و نیروهای مسلح

تلفنهای تماس: ۲-۶۸۹۷۶۸۱ و ۳-۴۷۲۳۱۱۱

آموزشگاه آزاد موسیقی ساعی

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

تدریس کلیه سازهای سنتی، پاپ، کلاسیک، آواز، سلفژ و موسیقی کودکان

مشهورترین اساتید موسیقی (تضمینی)

با مدیریت: محسن پیکار اصل

تمام اقساط از مبتدی تا پیشرفته

تلفن تماس: ۰۹۱۳۳۱۶۱۳۷۹ - ۸۸۸۸۳۴۱

ولیعصر بالاتر از پارک ساعی جنب مانتوسرای مینیاتور پلاک ۱۱۸۳/۱ طبقه دوم

III SAL (UK) LTD

اطلاعیه

دانشگاه صنعتی شریف

دانشگاه تهران

بدینوسیله شرکت "SAL (UK) LTD" به اطلاع اساتید و دانشجویان محترم می‌رساند «فروشگاه دائمی شرکت سال» با همکاری دانشگاه صنعتی شریف و دانشگاه تهران خدمات زیر را به مشتریان گرامی ارائه می‌دهد:

۱. هر هفته صدها عنوان کتاب از سالهای ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۳ با نرخ دلاری ترجیهی ارائه می‌شود.
۲. ارائه خدمات اینترنت، **BOOK BANK** و کاتالوگ برای بازیابی کتب جدید.
۳. ثبت سفارش از کلیه ناشرین معتبر جهان با تخفیف ویژه برای اساتید.
٤. ارائه **SAMPLE COPY** مجانی از ناشرین "OXFORD", "PERSON" فقط برای اساتید.

تلفن دفتر : ۸۷۷۱۰۸۰-۸۸۸۸۳۲۲

دور نگار (دفتر) : ۸۸۸۰۶۰۰

آدرس الکترونیکی دفتر :
salteh1@salbook,com
salteh4@salbook,com

تلفن فروشگاه دانشگاه شریف: ٦١٦٤٩٨٩
دورنگار (فروشگاه) : ٦٤١٧٣٥٧

تلفن فروشگاه دانشگاه تهران: ٩-٦٩٥٣٠١٨
آدرس الکترونیکی فروشگاه دانشگاه تهران:
salteh2@salbook,com

WEB SITE : WWW.SALBOOK.COM

با نام آوران امروز

بقیه از صفحه ۱۵

◀کدام کتاب را بیشتر دوست دارید؟

○ البته من کتاب فرج بعد از شدت را چون یازده سال روی آن وقت گذاشتم خیلی دوست دارم، حتی سفر ترکیه که رفتیم، ده نسخه را با خودم حمل کردم. یک سالی که آنجا بودیم فرصت خوبی بود. ده نسخه خطی، جمعاً یازده سال طول کشید، دو سه نسخه چاپی مقابله کردن اینها. غلطخوانی خیلی داشت خیلی وقت مرا گرفت.

◀آقای دکتر ما باید چه کنیم که بنیه علمی جامعه آسیب نبیند و از چهره‌هایی چون شما خوب استفاده شود؟

○ البته این یکی بستگی به وضعیت خانواده‌ها دارد اگر پدر و مادرها و همسرها متوجه این بعد خطیر علمی و مهم باشند، همکاری‌شان را مضایقه نکنند کلید اصلی‌اش در دست خانواده‌هاست و بعد در محل کار و اشتغال جوانان. خوشبختانه امروزه این نوع تشویقها از مؤسسات و دانشگاه‌ها به بهانه‌هایی مانند روز معلم و غیره صورت می‌گیرد. یا انجمن آثار و مفاخر فرهنگی با اهدای جوایز و گرفتن مراسم نکوداشت و بزرگداشت ها، همچنین دانشگاههای کشور و وزارت علوم. خوشبختانه چند سالی است که به‌طور جدی مؤسسات علمی و فرهنگی مانند همین ستاد چهره‌های ماندگار و صدا و سیما یا برنامه دیدار با فرزانگان. خوب، این برنامه‌های معرفی دانش‌پژوهان، پژوهندگان و... خوشبختانه تحرک سازنده‌ای بوجود آورده است و جای امیدواری است که انشاءالله برسیم به همان دوران عظمت روزگاران قدیم تا بتوانیم چهره‌های معروف و ماندگاری را شاهد باشیم.

◀آقای دکتر، الان خانواده‌تان با شما زندگی می‌کنند؟

○ پدر و مادرم طی چهار پنج سال قبل به رحمت حق رفتند و بنده هم اولاد منحصر به فرد بوده‌ام. خواهر و برادری نداشتم. با همسرم زندگی می‌کنم. دو دختر دارم که به خانه بخت رفته‌اند.

◀الان از وضع زندگی‌تان راضی هستید و مشکلی ندارید؟

○ خدا را شکر. مشکلی نداریم. به هرحال آنچه مقدر بوده است. مرحوم پدرم در آبادان در شرکت نفت کار می‌کرد. برای من در آنجا امکان استخدام در شرکت نفت فراوان بود. بارها پیشنهاد کردند که وارد خدمت شرکت نفت شوم ولی من گفتم این معلمی ادبیات را چون خواست درونی و میل باطنی من هست ترجیح می‌دهم.

◀یعنی اگر یک بار دیگر پیشنهاد بکنند باز هم این را انتخاب خواهید کرد؟

○ باز هم این شغل معلمی را انتخاب خواهم کرد. و پشیمان هم نیستم. خیلی هم راضی هستم. هم از محیط کارم، هم از منزلم، هیچ‌گونه ناراحتی و کمبودی هم ندارم.

◀حدوداً یادتان هست چند پایان‌نامه را تأیید و امضاء کرده‌اید؟

○ من در دوره دکتری نزدیک ۵۰ پایان‌نامه و در دوره کارشناسی ارشد حدود ۱۰۰ پایان‌نامه و دوره دکتری و کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد متجاوز از ۱۰۰۰ پایان‌نامه را تأیید و امضا کرده‌ام و باید عرض کنم که از ده سال گذشته است که حق‌الزحمه‌ای بابت پایان‌نامه‌ها پرداخت می‌شود، والا در سالهای قبل از این سالهای اخیر ما باید از خواب و استراحت‌مان می‌زدیم و پایان‌نامه‌های مفصل را می‌خواندیم و هیچ حق‌الزحمه و حقوق مادی هم نداشت. به هرحال بالای ۲۰۰ پایان‌نامه در تربیت مدرس، دانشگاه زاد، و دانشگاه تهران را من امضاء و تأیید کرده‌ام.

◀یعنی هیچگونه دستمزدی نمی‌دادند؟

○ خیر. جزء وظایف اصلی استاد بود.

◀الان برای هر پایان‌نامه چقدر به یک استاد می‌دهند؟

○ ظاهراً طبق قانونی که به تصویب رسیده برای پایان‌نامه‌های دکتری معادل بیست واحد درسی طی دو تا سه سال حساب می‌کنند. به قول معروف سرشکن می‌کنند. در مجموع شاید حدود یک میلیون تومان برای هر پایان‌نامه به استاد راهنما بدهند (طی دو سه سال البته) مشاور حدود سیصد هزار تومان و حق داوری حدود ۳۰ تا ۵۰ هزار تومان.

◀چون وضعیت بیماری و جسمی‌تان اجازه گستاخی بیشتر به ما نمی‌دهد، در پایان هر سخنی دارید بفرمایید.

○ من فقط به عنوان حسن‌ختام این شعر نظامی گنجوی را به جوانان این مملکت تقدیم می‌کنم:

هر چیز که دل بدان گراید
گر جهد کنی بدستت آید
لیس للانسان الا ما سعی

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود... اگر چیزی را هدف قرار بدهیم به آن می‌رسیم...

همراه با شما تا کنکور ۸۳

برنامه‌ریزی آموزشی کانون فرهنگی آموزش

	اختصاصی تجربی	اختصاصی ریاضی	اختصاصی انسانی	عمومی انسانی	عمومی تجربی - ریاضی
شنبه	زیست	دیفرانسیل حسابان ریاضی۲	ادبیات اختصاصی	ادبیات عمومی	ادبیات
یکشنبه	ریاضی	ریاضیات گسسته جبرواحتمال	ریاضی	عربی	عربی
دوشنبه	زمین شناسی	هندسه	روانشناسی	معارف	زبان
سه‌شنبه	فیزیک	شیمی	تاریخ	زبان	معارف
چهارشنبه	شیمی	فیزیک	جامعه‌شناسی وعلوم اجتماعی	فلسفه ومنطق	نکات برگزیده
پنج‌شنبه	نکات‌برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده

همه‌روزه همراه با روزنامه اطّلاعات در سراسر کشور

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

درخت پول

«کلیو اندرمن» در شیشه‌ای بزرگ شرکت «کارتر» را باز کرد و وارد آن شد. در داخل سالن میزی وجود داشت و یک منشی آن‌سوی آن مشغول کار بود. دیوارهای سالن تزیین شده بود و در گوشه‌ای از آن نیز درختی شبیه درخت کریسمس وجود داشت. خانم منشی خیلی زود متوجه ورود «کلیو» شد. از جای برخاست و با لبخندی گفت:

- سلام آقا، حتماً شما هم یکی از مشتریان شرکت «کارتر» هستید؟

«کلیو» جواب داد:

-بله!

-خب در این صورت شما می‌توانید هدیه‌ای از درخت پول دریافت کنید. این هدیه را خودتان می‌توانید انتخاب کنید و از زیر درخت بردارید، البته هدیه دیگری هم بعداً برای شما فرستاده می‌شود.

«کلیو» نگاهی به درخت پول که نزدیک میز منشی تزیین شده و بسته‌های رنگارنگی را به آن آویخته بودند، کرد... و منشی توضیح داد:

-ما پنجاهمین سال تأسیس شرکت را جشن گرفته‌ایم و به همین مناسبت به مشتریان خود هدایایی می‌دهیم. بعضی از این هدایا هم واقعاً ارزنده است. بفرمایید برویم...

«کلیو» از بالای درخت بسته صورتی رنگی را انتخاب کرد. خانم منشی بسته را برای او باز کرد. داخل آن یک اسکناس یک دلاری و یک فندک نقره‌ای رنگ به شکل تپانچه قرار داشت. «کلیو» از این تصادف تعجب کرد. اما آن را به فال نیک گرفت. هدایا را در جیب خود گذاشت و از منشی خواهش کرد که برای ملاقات با آقای «کاربری» یکی از مدیران شرکت به او وقت دهد.

منشی پرسید:

-اسم شما چیست؟

- معذرت می‌خواهم که خودم را معرفی نکردم من «جک مالسوم» هستم.

چند لحظه بعد منشی از داخل اتاق آقای «کاربری» خارج شد و با دست اشاره کرد و «کلیو» وارد اتاق شد.

آقای «کاربری» پس از ورود «کلیو» از جای خود به عنوان احترام نیم‌خیز شد. او مرد چاق و تنومندی بود حدوداً پنجاه ساله، اما ناگهان با دیدن تپانچه کالیبر ۳۸ در دست «کلیو» فریاد کوتاهی کشید و دوباره روی صندلی خود افتاد و گفت:

- شما کی هستید؟ من از این شوخی‌های احمقانه خوشم نمی‌آید!

-ولی آقای عزیز! کسی قصد شوخی و مزاح ندارد و اگر کوچکترین حرکتی کنید، بدون معطلی گلوله‌ای در مغزتان جای خواهد گرفت. قصد من از آمدن به اینجا پول است، پول خیلی زیاد می‌خواهم. خیلی بیشتر از آنچه به درخت آویزان کرده‌اید.

«کلیو» سپس روی میز آقای «کاربری» نشست و تپانچه را هم جلو خود گذاشت و گفت:

-این اسلحه را فقط در موارد ضروری به کار می‌برم، البته در مورد شما فکر نمی‌کنم که اصلاً احتیاجی به آن باشد.

«کاربری» درحالی که سعی می‌کرد خونسردی خود را حفظ کند، گفت:

-ولی باید به شما بگویم که متأسفانه ما در اینجا پول نقد قابل توجهی نداریم و تمامی پرداختهای خود را به وسیله چک انجام می‌دهیم و...

«کلیو» سخنان او را قطع کرد و گفت:

- بله این را می‌دانم که شما نزد شعبه بازرگانی خارجی که در همین چند قدمی است حساب دارید و می‌توانید یک چک بکشید و به من بدهید. امیدوارم مخالفتی با دادن چک نداشته باشید، چون من از مخالفت خوشم نمی‌آید. راستی اجازه بدهید بعد از این شما را با نام کوچکتان «ویلهر» صدا کنم... خب بهتر است منشی‌تان را صدا کنید تا دسته چک و صورت موجودی شرکت در بانک را بیاورد، البته آخرین موجودی تا تاریخ دیروز را...

- اما آقای... «مالسوم» شما فکر نمی‌کنید با این روش دچار مشکل می‌شوید و پلیس شما را دستگیر می‌کند؟

- اوه آقای «ویلهر» من همه فکرها را کرده‌ام و یک نقشه ماهرانه و کامل کشیده‌ام. شما لازم نیست غصه مرا بخورید. بهتر است دستور بدهید زودتر دسته چک را بیاورند!

آقای «کاربری» به ناچار دست خود را روی شاسی زنگ گذاشت و طولی نکشید که منشی او در را باز کرد. البته او متوجه اسلحه «کلیو» نشد. «کاربری» به او گفت:

-لطفاً دسته چک و دفتر را بیاورید!

منشی آهسته در را بست و خارج شد. دو دقیقه بعد که برای «کاربری» به اندازه دو ساعت گذشت، منشی دسته چک و دفتر بانک را آورد و بدون آنکه متوجه تغییر حالت رئیس خود و وضع غیرعادی «کلیو» شود، دوباره برگشت و رفت.

«کلیو» خطاب به آقای «کاربری» گفت:

-بسیار خب ببینید آخرین موجودی شما چقدر است؟

«کاربری» با ناراحتی نگاهی به رقم موجودی کرد و گفت:

- چهارصد و بیست و دو میلیون و صد و بیست و چهار هزار دلار...

-بسیار خب، پس یک چک به مبلغ چهارصد و بیست و دو میلیون دلار برای من بکشید...

-چقدر؟! چه گفتید؟...

-گفتم چهارصد و بیست و دو میلیون دلار. همین‌قدر کافی است. بیست و چهار هزار دلار دیگر را می‌توانید در حساب خودتان نگه دارید!

- اما در این شرکت من نمی‌توانم به‌تنهایی چکی به این مبلغ بکشم. برای چکهایی با مبالغ زیاد، امضای یکی دیگر از اعضای هیأت مدیره هم لازم است.

«کلیو» مثل اینکه فکر این را هم کرده باشد گفت:

-می‌دانم، می‌دانم که یک امضای دیگر هم لازمست. خب این کاری ندارد. آقای «هری نیوفیلد» عضو هیاءت مدیره نیز چک را امضا خواهد کرد ولی فعلاً شما چک را بنویسید و معطل نشوید. من وقت زیادی ندارم.

آقای «کاربری» یک برگ چک را برداشت و مبلغ چهارصد و بیست و دو میلیون دلار را روی آن نوشت و گفت:

-بفرمایید حالا چکار می‌خواهید بکنید؟

-معلوم است. حالا شما بار دیگر منشی‌تان را بخواهید و به او بگویید از قول شما از آقای «نیوفیلد» خواهش کند به اینجا بیاید. البته این کار را با تلفن هم می‌توانید انجام دهید اما این‌طوری مطمئن‌تر است.

پس از چند دقیقه آقای «هری نیوفیلد» وارد اتاق آقای «کاربری» شد و بدون معارفه و توجه به «کلیو» گفت:

- «ویلهر» اگر راجع به کار «هاوسون» می‌خواهی صحبت کنی، فایده‌ای ندارد و من موافق نیستم.

«کاربری» سخن او را قطع کرد و گفت:

-ولی «نیوفیلد» صحبت از «هاوسون» نیست موضوع این است که یک چک مبلغ بالا مورد احتیاج است و تو هم باید آن را امضا کنی!

«کاربری» این را گفت و درحالی که مراقب تپانچه «کلیو» بود، چک را به «نیوفیلد» داد. «نیوفیلد» که هنوز متوجه وضع غیرعادی نشده بود، گفت:

-بسیار خب «ویلهر»...

و قلم را برداشت که چک را امضا کند، اما قبل از امضا وقتی چشمش به رقم آن افتاد تعجب کرد و گفت:

-عجب، چهارصد و بیست و دو میلیون دلار! اینکه تمام موجودی شرکت در بانک است!

«کاربری» با تکان دادن سر جواب مثبت داد و به لوله تپانچه «کلیو» اشاره کرد که درست به طرف او نشانه‌روی شده بود. در این زمان «کلیو» هم به حرف آمد و گفت:

- بله، درست است، آقای «نیوفیلد» با این چک تمام موجودی شما را از بانک می‌گیرم ولی شما هم ضرر نخواهید کرد. چرا که خسارت خود را از شرکت بیمه دریافت خواهید کرد!

«نیوفیلد» کمی مردد ماند و نگاهی به «کاربری» و سپس به لوله تپانچه «کلیو» کرد و ناچار با ناراحتی چک را امضا کرد و خواست از اتاق خارج شود که «کلیو» او را صدا کرد و گفت:

-کجا آقای «نیوفیلد»؟... صبر کنید هنوز کار تمام نشده است.

بعد درحالی که هنوز تپانچه در دستش بود گفت:

-حالا منشی آقای «کاربری» باید به بانک برود و این چک را نقد کند. کارمندان بانک او را می‌شناسند و مشکلی در پرداخت چک پیش نخواهد آمد!

و این بار خود او دستش را روی زنگ فشرد و منشی در را باز کرد و وارد شد.

«کلیو» درحالی که لوله تپانچه را طوری که منشی متوجه نشود به طرف «کاربری» گرفته بود، نگاهی به او کرد و اشاره کرد که به منشی دستورات لازم را بدهد و او به ناچار چک را به منشی داد که ببرد و پول نقد بگیرد و بیاورد. «کلیو» درحالی که لبخند مصنوعی بر لب داشت، به منشی گفت:

-تمام پولها را اسکناس ۵۰۰ دلاری بگیرد!

منشی بدون آنکه سوءظنی ببرد، با چک به بانک رفت. «کلیو» و دو نفر از مدیران شرکت منتظر ماندند! در فاصله‌ای که منشی از بانک برگردد، «کلیو» سیگاری روشن کرد و به «کاربری» و «نیوفیلد» هم تعارف کرد و با همان فندکی که از درخت پول هدیه گرفته بود، سیگارها را روشن کرد. طولی نکشید که منشی از بانک برگشت و پولها را که داخل کیف چرمی بود روی میز گذاشت و از اتاق خارج شد.

بقیه در صفحه ۴۷

بقیه از صفحه ۴۶

داستانهای آلفرد هیچکاک

«کلیو» کیف را برداشت و نگاهی به پولهای داخل آن کرد و گفت:

ـ حالا آقایان باید هر سه به اتفاق از شرکت بیرون برویم و با اتومبیل آقای «کاربری» که جلو شرکت پارک شده از اینجا دور شویم. البته شما جلو حرکت می‌کنید و من از عقب می‌آیم. باید آرام و خونسرد باشید. کوچکترین حرکت مشکوک شما موجب تیراندازی خواهد شد.

وقتی به اتومبیل «کاربری» رسیدند، به اشاره «کلیو»، «ویلهر کاربری» پشت فرمان و «نیوفیلد» هم کنار او نشست. خود «کلیو» هم با کیف مملو از پول عقب نشست و درحالی که تپانچه در دستش بود، دستور داد:

ـ حالا با سرعت عادی به سمت ایستگاه راه‌آهن حرکت کنید!

اما قبل از رسیدن به ایستگاه راه‌آهن، سر یک چهارراه که چراغ قرمز شد، ناگهان «کلیو» از اتومبیل پیاده و ناپدید شد!

سه هفته بعد «کلیو اندرسن» در تراس هتل «ساند» شهر «لاس‌وگاس» نشسته بود. او خیلی خوشحال بود، زیرا کمی قبل از آن مقدار زیادی پول در قمار برده بود، او آنقدر سرمست بود که متوجه نشد سه نفر آهسته از عقب به او نزدیک می‌شوند و ناگهان دستبندی را دور دستان خود دید. وقتی فهمید به دام افتاده با خونسردی از مأموران پرسید:

ـ شما از کجا مرا می‌شناختید؟ من که در آرشیو پلیس عکس و سابقه‌ای ندارم چراکه این اولین بار بود سرقت می‌کردم و می‌خواستم آخرین بار هم باشد.

یکی از مأموران پلیس گفت:

ـ اختیار دارید، ما از شما یک عکس رنگی جالب داریم. عکسی که دوربین خودکار شرکت «کارتر» از مشتریها در زیر درخت پول می‌گرفت تا بعد آن را برایشان بفرستد. مگر خودتان نمی‌دانستید؟

«کلیو» نگاهی به عکس رنگی که دست کارآگاه بود انداخت. در عکس خودش را به‌طور واضح در کنار منشی و در زیر درخت پول مشاهده کرد!

پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

بازی سایه قهرمان اسکی: ۱ـ لبه اسکی در سایه بلندتر است ۲ـ انتهای شال ۳ـ زانوی چپ قهرمان اسکی ۴ـ میله اسکی صخیم‌تر است ۵ـ بلندی دو چوب اسکی ۶ـ گوش قهرمان اسکی ۷ـ موهای قهرمان اسکی ۸ـ بند کفش قهرمان اسکی با هم تفاوت دارند.

چهار چوب کبریت همان‌طور که ملاحظه می‌کنید هر سر گوگرددار کبریت روی انتهای چوب کبریت دیگر قرار می‌گیرد درنتیجه هیچ مماسی با میز ندارند!

آیا می‌توانید حدس بزنید «آنمومتر» مربوط به دستگاه اندازه‌گیری سرعت باد است.

عکس نامفهوم: تصویر مربوط به پنج مکزیکی با کلاه مخصوص خود در یک ردیف نشسته‌اند!

پنج خانم و پنج کفش آنها: ۱ـ شماره (۱) مربوط به خانم (ب) نروژی ۲ـ شماره (۲) مربوط به خانم (الف) ژاپنی ۳ـ شماره (۳) مربوط به خانم (ج) روسی ۴ـ شماره (۴) مربوط به خانم (د) هلندی است.

نقاشی‌های قاطی‌شده!: ۱ـ پسرک قلاب به دوش ۲ـ درحال باز کردن و آماده کردن قلاب ماهیگیری ۳ـ صید یک ماهی ۴ـ آوردن ماهی و تقدیم به مادر خود به ترتیب ردیف هم هستند!

علی خورشیدوند
دانش آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه امام حسین(ع) تهرانسر ناحیه ۹ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۱۹/۶۴ شاگرد اول شناخته شده است.

قنادی تیفانی
باپیش از ۴۵ سال سابقه کار
مراسم عقد،عروسی وجشن تولدشمارابامتنوعترین شیرینیهاوانواع کیکها درمدلهای جدیدجاودانه می سازد
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ۶۰۳۳۸۱۶

آموزش خصوصی خیاطی
آموزش بطور تئوری و عملی توسط اساتید خیاطی
برش ، دوخت ، الگوسازی و طراحی با کامپیوتر
با تعیین وقت قبلی تلفن ۲۵۶۷۵۶۷

خانه موی ایران
✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
✓ روش تین اسکن ازآمریکا
✓ زیرنظرمتخصص ترمیم موازکانادا
✓ ازیکصدتارمو تایکصدهزارتارمو
✓ بدون عمل جراحی
خانه موی ایران شعبه ندارد
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

ترک اعتیاد موفق و پایدار
توسط پزشک عضو انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)
تهران ـ اصفهان ارسال به کلیه نقاط میهن عزیز ایران(دو خط) ۶۲۶۴۸۷۱ ـ ۰۳۱۱

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر
هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد
خیابان آزادی، خیابان جیحون، داخل جیحون، چهارراه طوس، سمت چپ، داخل طوس، پلاک ۲۳۰
تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ ـ ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ ـ ۶۸۳۴۴۰۱ ـ تلفن ۶۰۰۴۷۳۴ ـ ۶۰۵۰۴۹۱

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

عشق حواس را از دیدن عیوب منع می کند • ارسطو

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۰۵

۱- آقای بهزاد اسماعیل‌پور - سلماس
۲- خانم الهام قدس - تهران - شهرک اکباتان

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

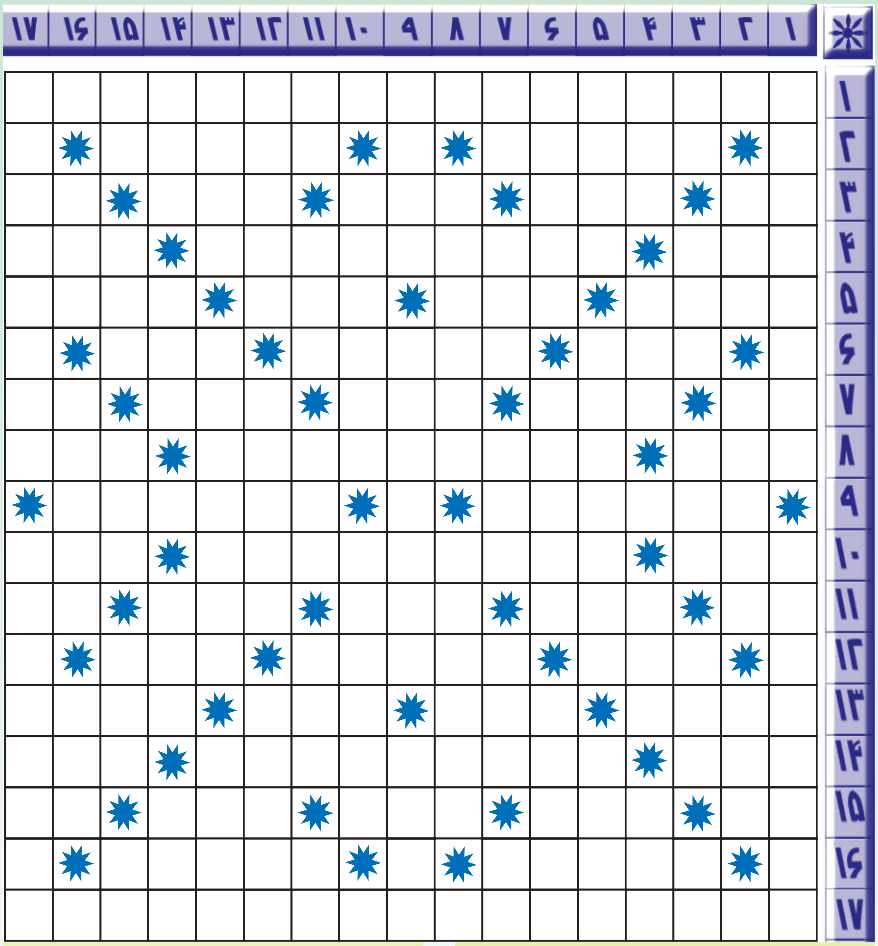

افقی:

۱- اثری جذاب و به‌یادماندنی از «لوئیس استیونسن» نویسنده نامی اسکاتلندی ۲- روزی که در آن هستیم - ماده معطر که در بعضی از مواد گیاهی به شکل مایع یا روغن فرار وجود دارد ۳- چهره شطرنج نشین - امیدواریم که همیشه خیر باشد - صدا و آهنگ - یکی از رنگها - نام بتی درزمان جاهلیت که به شکل مردی مسلح بود ۴- ناله و فریاد - نمایشنامه‌نویس نامدار آمریکایی با اثری چون «مرگ یک پیشه‌ور» - غفلت کردن و فراموش کردن ۵- ستاره‌شناس نامی آلمانی که سیاره اورانوس را کشف کرد - معمولاً به گربه گم می‌کنند - گازی که براثر رعد و برق به‌وجود می‌آید - زخم صورت‌نشین ۶- سقف دهان - انتخاب شده برای کاری - شهری در کشور آلمان ۷- واحدی در وزن - سازمان مخوف آمریکا - دستور جستجو داده - در زمستان سرد چنین هوایی آرزو است - تلخ ۸- مخترع ماشین بخار - حکومتی که در جهان به آن طاعون قهوه‌ای لقب داده‌اند - کلاه جنگی در گذشته ۹- سمی خطرناک و کشنده - تحول فرهنگی و صنعتی که در اواخر قرن پانزده در اروپا به‌وجود آمد ۱۰- مجلس جشن و مهمانی - نوعی وسیله دریایی که روی بالشتکی از باد حرکت می‌کند - برنج شوشتری ۱۱- برهنه - جرقه آتش - یک حرف و سه حرف - هر کس برای خود دارد - مراقب باشید از آن کسی را نشکنید ۱۲- در آن لذتی است که در انتقام نباشد - نویسنده و فیلسوف سرشناس فرانسوی که اثر «دیوار» او معروف است - گوشت تازی ۱۳- آقا و سرور - بهره و نصیب - توده باران‌زا - نوعی وسیله پرواز ۱۴- چین و چروک روی پوست بدن - کنایه از جاوید و ابدی و لقب «خسرو اول» ساسانی است - هواپیمای جنگنده روسی ۱۵- توان و قدرت - ثمره درخت را گویند - نوعی کبک است - لوله چوبی که از آن گندم وارد آسیا می‌شود - طایفه‌ای بزرگ در کشورمان ۱۶- جیره و مستمری - هر چیز بسیار مفید و کمیاب ۱۷- مکتب فلسفه و رژیم حکومت آلمان در زمان هیتلر.

عمودی:

۱- امپراتور فقید کشور ژاپن - فیلمی به کارگردانی «کوین بلینگون» که از شبکه دوم سیمای جمهوری اسلامی پخش گردید ۲- لقبی برای شخص نیکوکار - عالم طبیعی و مادی - پشت سر ۳- حرف فاصله - صفت ناپسند بدخواهان - باید به قلب دشمن شلیک کرد - بزرگواری - پرخور و شکم‌پرست ۴- فربهی و چاقی - ابریشم پست و ناخالص - بیمار به آن امید بسته است - مالدار ۵- شقایق وحشی - آدمی که در کارش افراط نمی‌توان دید - پیمان آتلانتیک شمالی ۶- زبانی که چند نفر صحبت کنند و دیگران نفهمند - تکه چوب بزرگ بریده شده از تنه درخت - دانشگاهی معتبر در فرانسه ۷- طمع فراوان - میوه قرآن‌نشین - نوعی ماهی که از آن روغن ماهی بدست می‌آید - پته و ته چک - علامت جمع ۸- بندری در کشور آفتاب تابان ژاپن - برای رفتن به خارج کشور لازم است ۹- فراوانی - پایدار و برقرار - از گلهای زیبا و خوشبو بهاری ۱۰- رودی بزرگ و پرآب در آمریکای جنوبی - انجمنی که از صاحبان صنایع بزرگ که در سال ۱۹۰۵ میلادی برای کمک به امور خیریه در شهر شیکاگو تشکیل شد ۱۱- تصدیق روسی - شهری زیبا در قلب کویر کشورمان - عقاید - نفس تنگی و آسم - پایه و شالوده ۱۲- پیامبری - مورخ نامدار یونان باستان - تسمه عقب پالان ستور ۱۳- رشته‌ای در مسابقات شمشیربازی - اشیای ساخته شده از بلور را گویند - پایگاه فضایی آمریکا ۱۴- زمان کوتاه و فوری - برادر تور که در شام حکومت می‌کرد طبق روایت شاهنامه فردوسی - دوستدار و علاقه‌مند - فرارسیدن شر و بدی ۱۵- فلز سرخ - از دیدنیهای نظامی است - نوشابه این‌چنین باشد دلچسب است - از آن وطن را باید گرامی بداریم - شهر رازی کاشف الکل ۱۶- درخت کاج یا سرو کوهی باشد - سازمان جهنمی و مخوف سرزمین اشغالی - شب تازی ۱۷- پرده‌ای که دیواره داخلی قلب را می‌پوشاند - پیام و دستوری که به وسیله تلفن فرستاده می‌شود.

طراح: احمد نجفدری - ساری

حل جدول شماره ۳۱۰۵

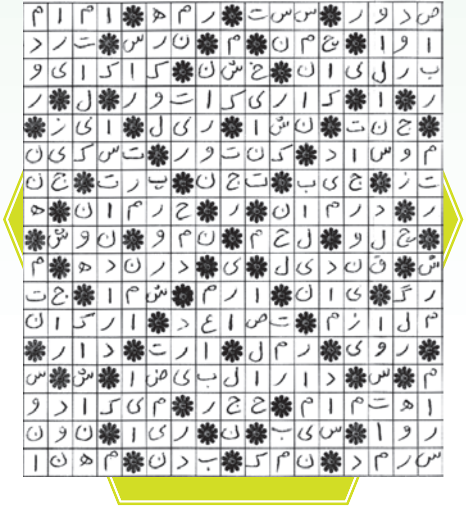

ص	د	و	ر	❀	س	س	ت	❀	ر	م	ه	❀	ا	م	ا	م
ا	و	ا	❀	چ	م	ن	❀	م	❀	ن	ر	س	❀	ت	ر	د
ب	ر	ل	ی	ا	ن	❀	خ	ش	ن	❀	ک	ا	ک	ا	ی	و
ر	❀	ا	❀	ک	ا	ر	ی	ک	ا	ت	و	ر	❀	ل	❀	ر
❀	ج	ن	ت	❀	ن	ش	ا	❀	ر	ی	ل	❀	ا	ی	ز	❀
م	و	س	ا	د	❀	ک	ن	ت	و	ر	❀	ت	س	ک	ی	ن
ت	ز	❀	ج	ی	ب	❀	ت	ج	ن	❀	پ	ر	ت	❀	ج	ن
ر	❀	د	ر	م	ا	ن	❀	ر	❀	ح	ر	م	ا	ن	❀	ه
❀	چ	ل	و	❀	ل	ح	م	❀	ن	م	و	❀	ن	و	ش	❀
ش	❀	ق	ن	د	ی	ل	❀	ی	❀	د	ر	ن	د	ه	❀	م
ر	گ	❀	ی	ا	ن	❀	ا	ر	م	❀	ش	م	ا	❀	ج	ت
م	ل	ا	ز	م	❀	ت	ص	ا	ع	د	❀	ا	ر	ک	ا	ن
❀	ر	و	ی	❀	ر	م	ل	❀	ا	ر	ت	❀	د	ا	ر	❀
م	❀	س	❀	د	ا	ر	ا	ل	ب	ی	ض	ا	❀	ش	❀	س
ا	ه	ت	م	ا	م	❀	ح	ج	ر	❀	م	ی	ک	ا	د	و
ر	و	ا	❀	س	ی	ب	❀	ن	❀	ر	ی	ا	❀	ن	و	ن
س	ر	م	د	❀	ن	م	ک	❀	ب	د	ن	❀	م	ه	ن	ا

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

بازی سایه قهرمان اسکی

در این تصویر قهرمان ما به اسکی می‌رود، ولی سایه او به روی برفها افتاده، چنانچه با دقت به این تصویر و سایه نگاه کنید در هشت مورد سایه با اصل قهرمان اسکی تفاوت دارد. آیا شما می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

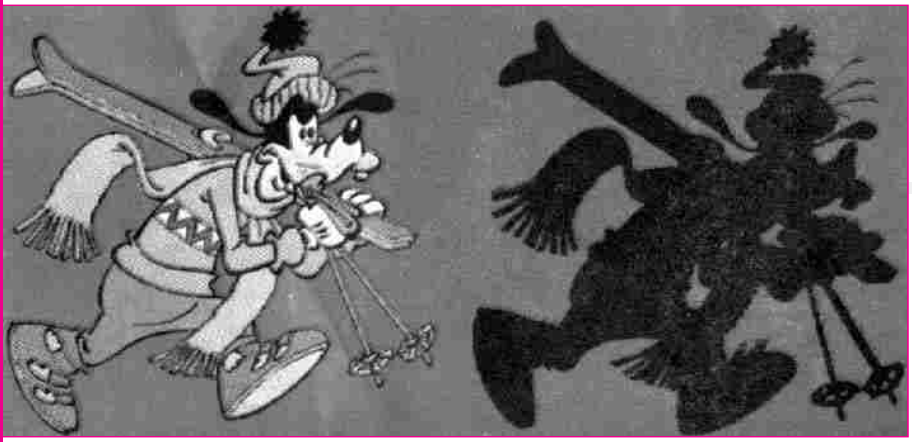

آیا می‌توانید حدس بزنید

آیا شما می‌توانید به ما جواب دهید که «آنمومتر» چیست. در میان این چهار دستگاه کدامیک مربوط به «آنمومتر» می‌باشد:

۱ـ دستگاه اندازه‌گیری هوا؟
۲ـ دستگاه اندازه‌گیری سرعت باد؟
۳ـ دستگاه اندازه‌گیری عمق دریا؟
۴ـ دستگاه اندازه‌گیری فشار گاز؟

کدامیک از این چهار دستگاه مربوط به «آنمومتر» می‌باشد؟

پاسخ ها در صفحه ۴۷

چهار چوب کبریت

در این شکل شما چهار چوب کبریت سالم را ملاحظه می‌کنید. آیا شما می‌توانید این چهار چوب کبریت را به‌طریقی روی میز قرار دهید که هر چهار چوب کبریت با هم تماس داشته و طرف گوگردی آنها، هیچ‌کدام با میز مماس نباشد؟ با کمی حوصله حتماً موفق به پاسخ خواهید شد.

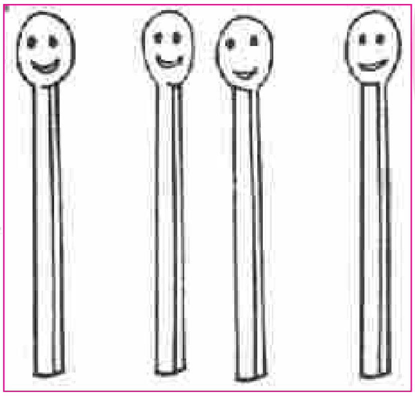

عکس نامفهوم

آیا شما با نگاه کردن به این تصویر می‌توانید حدس بزنید این تصویر چیست؟ البته چنانچه با دقت به این تصویر نگاه کنید حتماً موفق به پاسخ خواهید شد.

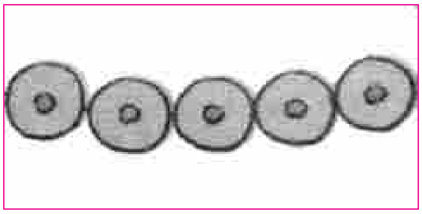

نقاشی‌های قاطی‌شده!

نقاشی برای سوژه داستانی چهار تصویر آماده کرد، ناگهان باد پنکه آنها را با هم قاطی کرد. آیا شما می‌توانید این چهار تصویر را پشت سر هم قرار دهید تا سوژه داستان ما بشود؟

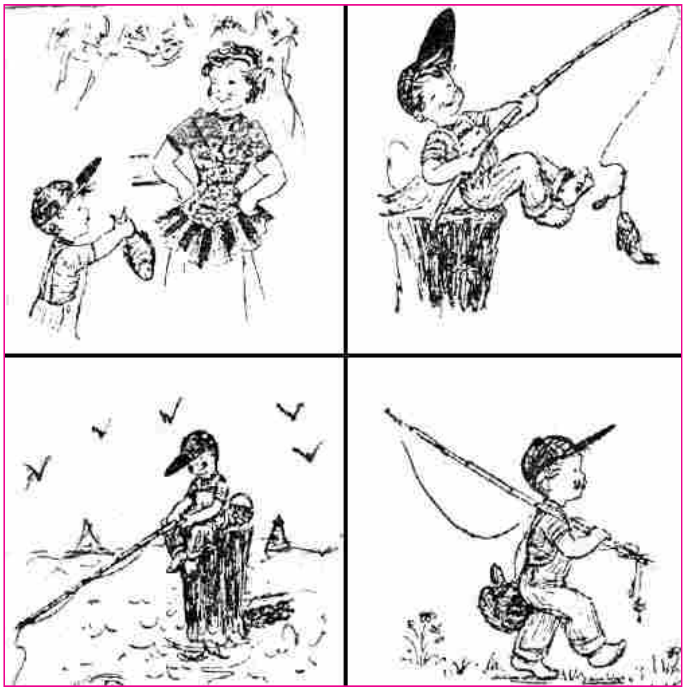

پنج خانم و پنج کفش آنها

در اینجا پنج خانم مربوط به پنج کشور مختلف جهان و پنج جفت کفش آنها را در پایین ملاحظه می‌کنید. آیا می‌توانید حدس بزنید هرکدام از این جفت کفشها مربوط به کدام‌یک از این خانمها و مربوط به کدام کشور است؟

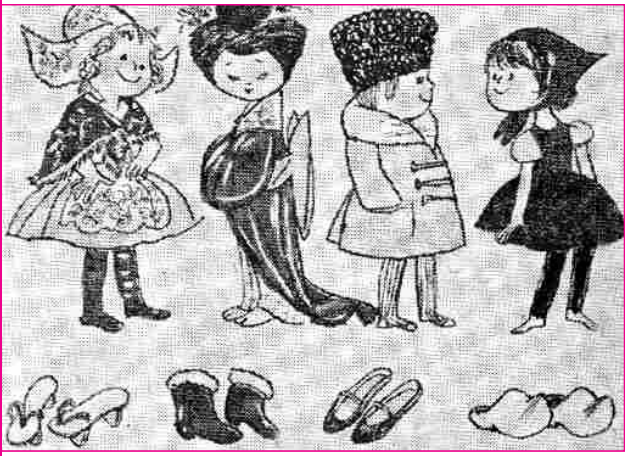

گشتی در دنیای خبرها!

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_erfan@ yahoo.com

غروب شد بیا!

انسیه شاه‌حسینی از فیلمسازان عرصه فیلم کوتاه چندی پیش پروانه ساخت فیلم بلند سینمایی «غروب شد بیا» را دریافت کرده است. شاه‌حسینی خود نویسنده فیلمنامه است و محمدحسین لطیفی در تولید این فیلم سمت مشاور را دارد. احتمالاً اولین فیلم بلند سینمایی شاه‌حسینی بعد از ماه مبارک رمضان کلید می‌خورد. این فیلم محصول جوزان فیلم است و فتح‌الله جعفری جوزانی تهیه آن را برعهده دارد.

رضا کیانیان در ماسوله

رضا کیانیان بازیگر توانا و حرفه‌ای سینما، درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «در چشم باد» است.

فیلمبرداری این مجموعه که به طریقه ۳۵ میلی‌متری کار می‌شود در شهر ماسوله ادامه دارد.

محمدرضا فروتن، حسین یاری، بهزاد فراهانی، مجید جعفری، سیاوش طهمورث و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند که توسط مسعود جعفری جوزانی برای شبکه اول سیما ساخته می‌شود.

فروش فیلم‌ها از دریچه گیشه

توکیو بدون توقف	**۶۵ روز**	**۴۲۷ میلیون تومان**
عشق فیلم	**۴۰ روز**	**۲۲ میلیون تومان**
آدمکها	**۲۵ روز**	**۲۷ میلیون تومان**
نغمه	**۱۵ روز**	**۱۷ میلیون تومان**
عروس رومشکان	**۱۰ روز**	**۶ میلیون تومان**

«شکوفه‌های سنگی» روی میز تدوین

تدوین فیلم سینمایی «شکوفه‌های سنگی» آخرین ساخته «عزیزالله حمیدنژاد» در استودیو تدوین وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و توسط خود وی آغاز شد.

داستان این فیلم درباره زندگی پاییز زرد و زمستان سپید است. البته در این میان هنرمندی شاهد زیستن کسی است که دوست دارد زندگی بسازد، اما غم نان مجبورش می‌کند که زندگی بگیرد، و در جایی ناامن در اوج سرما به بهار می‌رسد و...

این فیلم سرشار از رنگ و فصل و عشق و درد است.

عوامل فیلم: طراح، نویسنده و کارگردان: عزیزالله حمیدنژاد، مجری طرح و مدیر تولید: علی رویین‌تن، فیلمبردار: حمیدرضا لطفیان، صدابردار: فرزام منطقی، طراح چهره‌پردازی: سعید ملکان، اجرای چهره‌پردازی: علی عارفی‌نیک و آرزو کیقبادی، تدوین: عزیزالله حمیدنژاد، دستیار کارگردان: جلال ساعدپناه، گروه کارگردانی: علی خضری، گروه صحنه و لباس: محمد ایرانیان و رسول خرم، مدیر تدارکات: مسعود قضایی، عکاس: مهرشاد کارخانی، روابط عمومی: محمد بهرامی.

بازیگران: کامران حمزه آقایی، محمد پناهی سردشتی، لیلی عبداللهی، علی خضری، رژین عبدالله‌زاده، حسین امینی، جلال ساعدپناه، رسول خرم و...

تهیه‌کننده: مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی با مشارکت بخش خصوصی.

خواننده پاپ

«خواننده پاپ» تا اسفند کلید نمی‌خورد و اینطور که مشخص است فیلمبرداری آن به کارگردانی بیژن بیرنگ به تعویق افتاده است اما کار در مراحل پیش تولید همچنان ادامه دارد. خواننده پاپ، پروژه‌ای است که پس از به مشکل برخوردن فیلم «مجید دلبندم» بیرنگ تصمیم به ساخت آن گرفته و طبق خبرهای قبلی قرار است نقش نخست آن را «رامبد جوان» ایفا کند.

لازم به یادآوری است که آخرین فیلم بیرنگ «سیندرلا» بود که به همراه مسعود رسام آن را کارگردانی کرده بود.

آتش سرد در شبکه سبلان

مجموعه تلویزیونی «آتش سرد» کاری از سیدابراهیم جوادخانی به سفارش شبکه سبلان، در اردبیل ساخته می‌شود.

داستان این مجموعه درباره عروس و دامادی است که سر سفره عقد به هنگام خوردن عسل، مسموم و فوت می‌شوند. تحقیقات در مورد علت مرگ این عروس و داماد توسط افسر تجسس آغاز می‌شود و...

عوامل این مجموعه عبارتند از:

تهیه کننده و کارگردان: سیدابراهیم جوادخانی، مدیر تولید: سیدسعید جوادخانی، تصویربردار: فرشید علیزاده، طراح گریم: شاهد مجتهدزاده، صدابردار: فرشاد مهدی‌نیا و...

سعید تهرانی، نگین صدق‌گویا، لعیا میرنصیری، محمدعلی جمالی، نوبر قنبریان، صهبا کفشدار جلالی، ناصر جعفری، صمد واحدی‌زاده، غفور ملکی و مرجان سربازوطن، بازیگران آن هستند.

خبر ویژه: تأسیس مجموعه‌های سینمایی و تولید هر سال ٤ فیلم در دستور کار وزارت نفت

در آستانه برگزاری نخستین جشنواره بین‌المللی فیلم نفت، وزارت نفت اعلام کرد برای رشد و توسعه سینمای ملی به احداث مجتمع‌های سینمای اقدام می‌کند.

براساس تفاهم‌نامه‌ای که بین وزارت نفت و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به امضاء رسید وزارت نفت موافقت کرد نسبت به سرمایه‌گذاری شرکتهای وابسته خود برای احداث مجموعه‌های چندمنظوره تفریحی سینمایی در نقاطی از کشور که وزارتخانه مزبور در آنجا حضور دارد یا واجد امکانات مناسب است اقدام کند.

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز طرح و نقشه این مجموعه‌ها را دراختیار خواهد گذاشت.

براساس مفاد این تفاهم‌نامه وزارت نفت آمادگی و موافقت خود را برای پشتیبانی مالی و حمایت از حضور تبلیغی و تجاری سینمای ایران و فعالیت‌های هنری و فرهنگی در داخل و خارج از کشور در حد مقدورات خود اعلام کرد.

اکبر نعمت‌اللهی دبیر جشنواره بین‌المللی فیلم نفت و دو نماینده وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اجرای مفاد این تفاهم‌نامه را پی‌گیری خواهند کرد.

همچنین این وزارتخانه اعلام کرد با توجه به ضرورت حمایت دستگاههای دولتی از تعالی و توسعه فعالیت‌های فرهنگی و سینمایی، هر سال از تولید ۴ فیلم با مضمون نفت حمایت مالی می‌کند.

نخستین جشنواره بین‌المللی نفت که از ۲۴ تا ۲۷ آذرماه جاری در آبادان و اهواز برگزار می‌شود شامل دو بخش **مسابقه و چشم‌انداز** خواهد بود.

بخش مسابقه در دو گروه فیلم و ویدیو به صورت ملی و بین‌المللی برگزار می‌شود و آثار بخش چشم‌انداز با چهار عنوان کلی نمایش داده خواهد شد.

گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی «تارا» به کارگردانی سعید سهیلی

گزارش از: مریم درستانی
عکاس: محمد فوقانی

سه زن، سه داستان، سه سرنوشت

قصه آدمهای زمان جنگ شاید کمی تکراری و به قول سینمایی‌ها کلیشه‌ای باشد، اما آنچه در ششمین فیلم سعید سهیلی می‌بینیم، زاویه نگاه کارگردان به زنان جنگ است، تنها آدمهایی که پشتوانه محکمی برای مردان بودند ولی کمتر به تاءثیر جنگ بر روی آنان پرداخته شد. سعید سهیلی همانند فیلم‌های قبلی‌اش ترجیح داده است که این متن را به عنوان خلاصه داستان ارائه کند، «سه زن، سه داستان، سه سرنوشت».

زمان: بعدازظهر یک روز سرد پاییزی
مکان: میدان وحدت اسلامی (بیمارستان رازی)

مکانی شلوغ با آدمهایی پررفت و آمد که به صورت خطکشی شده و منظم، همچنان به حرکت مورچه‌وار خود ادامه می‌دهند. ترافیک شدیدی بعد از میدان شاپور (وحدت اسلامی) باعث توقف ماشینها شده است. به غیر از دلشوره‌های سروقت رسیدن بعد از چند بار پیگیری این گزارش و قرار گذاشتن با آقای اصغری (مدیر تولید) می‌خواستم زودتر سرصحنه حاضر باشم. وارد بیمارستان که می‌شوم، آقایی جلو در بیمارستان از پشت شیشه اتاقش می‌گوید:

«گروه فیلمبرداری مستقیم، سمت چپ.»

و این جمله را دو بار تکرار می‌کند. فوراً یک نمودار فرضی در ذهنم از مستقیم تا سمت چپ ترسیم می‌کنم که به بن‌بست می‌رسم، چون همیشه در زمان درس و دانشگاه (به‌اصطلاح تحصیلات عالیه) هیچوقت نمره آمار خوبی نداشته‌ام و از شما چه پنهان که در ترم یک دانشگاه با نمره (!) از درس آمار افتاده‌ام، خلاصه بگذریم...

بالاخره بعد از چند بار پرس‌وجو به داخل راهرویی راهنمایی‌ام می‌کنند که جلو در ورودی آن چند نفری با سروکله باندپیچی شده روی صندلی به خط نشسته بودند. همانطور که عرض راهرو را طی می‌کردم ناخودآگاه با آقای توده روستا (دستیار دوم کارگردان) روبرو می‌شوم، خودم را معرفی می‌کنم و سراغ آقای اصغری را می‌گیرم اما او که فکرش جای دیگری است مرا از سر خودش باز می‌کند تا اینکه بالاخره بعد از چند دقیقه سردرگمی در راهروی بیمارستان، خانم صیاد (طراح گریم) که با عجله درحال گذر از عرض راهرو است می‌گوید: آقای اصغری آنجاست و من را مجاب می‌کند تا خط فرضی دیگری رسم کنم... تقریباً در انتهای راهرو، روی یکی از تختهای بیمارستان کارگردان استراحت می‌کند و با آقای مولایی (تهیه‌کننده) و آقای اصغری (مدیر تولید) درحال صحبت کردن است. عوامل در راهرو جمع هستند، از شلوغی پشت صحنه که در بیشتر گروههای فیلمبرداری می‌بینیم در اینجا خبری نیست و آن چیزی که قابل توجه است، آرامش خاصی است که بین عوامل در جریان است، با اینکه این قسمت از بیمارستان از قسمت‌های دیگر آن مجزاست، ولی انگار تمام عوامل با تصویر آن دخترک که در راهروهای بیمارستان انگشت اشاره بر بینی خود گذاشته آشنا هستند ـ از دستیار کارگردان دلایل متوقف شدن کار را می‌پرسم. او می‌گوید: «منتظر هستیم کرین را بیاورند». در این لحظه آقای اصغری متوجه حضور من می‌شود. دریکی از اتاقهای بیمارستان، پژمان بازغی گریم شده، در شمایل یک پاسدار با سر و وضعی خاکی روی صندلی درحال صحبت است و کمی آنطرف‌تر لادن مستوفی (که بازی زیبای او را در دوران سرکشی و کمی قبل‌تر از آن روز واقعه به یاد دارید) روی یکی از تختهای بیمارستان به خواب عمیقی فرو رفته است، گویا در رؤیاهایش کتاب تب توت فرنگی را مرور می‌کند. سمت چپ اتاق روی یکی دیگر از تختها رامبد شکرآبی با آقای فوقانی (عکاس) و چند نفر دیگر درحال خوش و بش کردن هستند، یکی دیگر از عوامل می‌گوید: همه‌اش درحال استراحت هستیم. خسته شدیم و... و همه می‌خندند. آقای اصغری مرا به پژمان بازغی معرفی می‌کند، او در مورد داستان فیلم می‌گوید: داستان زنانه‌ای است که بیشتر خانمها اتفاقات را پیش می‌برند. بازغی که بعد از دریایی‌ها، یکسال مشغول فیلم دوئل بوده و قبل از آن دختری در قفس را کار کرده به قول خودش اولین بار است که جلو دوربین سهیلی نقش‌آفرینی می‌کند ولی از نقشش راضی است. از پژمان بازغی می‌پرسم پاسدار شدن بهتر است یا ملوان شدن روی عرصه کشتی؟ او می‌گوید: دریایی‌ها هم خوب بود و به اندازه خودش جذابیت داشت و من از بازتابش راضی بودم.

بیشتر عوامل در محل فیلمبرداری که اتاقی تقریباً کوچک و عمودی است، تجمع می‌کنند.

کرین را آورده‌اند و روی تراولینگ سوار کرده‌اند. از منشی صحنه خانم آصف می‌پرسم، سکانس چندم است؟ او دوبار با تاءکید می‌گوید: ۸۱A، من هم مثل بچه خوب، قبول می‌کنم.

روز داخلی .سکانس ۸۱A

در این سکانس رامبد شکرآبی روی ویلچر جای گرفته است، اینطور که مشخص است او بیمار است و از چیزی ناراحت، زیرا با غضب به دوربین خیره شده و پژمان بازغی در لباس یک پاسدار باید از جلویش عبور کند. به دلایل کوچک بودن اتاق و حضور عوامل و... دیگر جایی برای کسی نیست، به همین خاطر در گوشه‌ای آرام می‌ایستم. این سکانس چندین بار برداشت می‌شود حسین ملکی (فیلمبردار) روی صندلی کرین جای گرفته است و دو نفر پایه کرین را به تقاضای او بالا و پایین می‌برند. بوم صدا توسط بهمن حیدری (صدابردار) بالا می‌رود و این سکانس بالاخره با فریاد بیرون ساکت دستیار کارگردان و فرمان سه، دو، یک از جانب او در فضای اتاق و راهرو می‌پیچد... گروه دوباره بی‌سروصدا جدا می‌شوند و در اتاق استراحت (بخش بیمارستان) جای می‌گیرند. ژیلا مهرجویی خواهر داریوش مهرجویی (طراح صحنه) نیز در جمع حضور دارد. عوامل برای برداشت سکانس دیگری آماده می‌شوند. اتاق کم‌کم خلوت می‌شود. **لادن مستوفی** روبروی آینه «گریم» آرام نشسته، از او می‌خواهم که گفتگویی داشته باشیم. او می‌گوید: «نقش من نقش تارا، دختری است که وارد محیط جدید فرهنگی می‌شود. او وارد کردستان شده و دچار تحول فکری می‌شود.» او می‌گوید: فیلم هم می‌تواند جنگی باشد هم نباشد؟ بیشتر نگاه از زاویه روابط خود آدمهای داخل جنگ است. آنهایی که حماسه ساختند و الان جایگاهی دارند، مستوفی خانه‌ای در تاریکی «سعید سلطانی» را درحال پخش و سریال شیخ بهایی را در تدارک بازی و سینمایی «وقت چیدن گردوها» و «پرنده‌ای از قفس پرید» را در نوبت اکران دارد. از او تشکر کرده و قبل از آماده شدن صحنه بعدی سعی می‌کنم که با کارگردان صحبتی داشته باشم ولی او بیشتر سعی می‌کند کم و گزیده صحبت کند.

O آقای سهیلی قصه تارا از چه قرار است؟

O قصه، قصه سه زن است که زندگی‌شان با جنگ گره می‌خورد و هرکدام سرنوشتی پیدا می‌کنند، داستان در زمان حال اتفاق می‌افتد، ولی فلاش‌بکهایی به زمان گذشته دارد.

O خوب تأثیر جنگ بر زنان در فیلم شما چیست؟

O باید فیلم را ببینید...

و بعد با کمی مکث ادامه می‌دهد: دختری که با جنگ آشنا نیست، با این دنیا آشنا می‌شود.

از او تشکر می‌کنم. کم‌کم گروه آماده برداشت سکانس دیگری می‌شوند و راهرو را خلوت می‌کنند. تازه متوجه می‌شوم آنهایی که با سروکله باندپیچی شده یکی، دو ساعتی را جلو در ورودی منتظر مانده‌اند، آنهایی هستند که به‌اصطلاح کلمه سیاهی لشکر را دنبال خود یدک می‌کشند. با عوامل خداحافظی می‌کنم و در شلوغی خیابان با رؤیای دیدن کتاب تارا راه آمده را بازمی‌گردم.

بازیگران: کتایون ریاحی، لادن مستوفی، پژمان بازغی، لادن طباطبایی، فرهاد قائمیان، رامبد شکرآبی، مریم سلطانی، بابک پناهی، پریسا فرخ‌نژاد، بابک حبیبی‌فر، فخری خوروش و فاطمه امیدیان.

اگر دعای طفلان را اثری بودی، یک معلم زنده نماندی

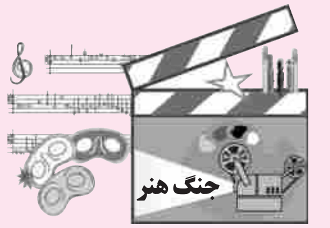

کلنجار فکری با کوچکترین قرآن دنیا

محمدحسین عابدینی
نشانی اینترنتی: asalsar yahoo.com

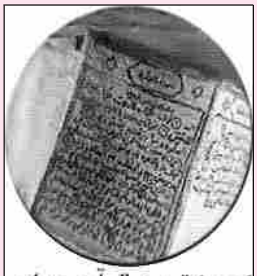
کوچکترین قرآن جهان
ابعاد ۸x۵ میلیمتر

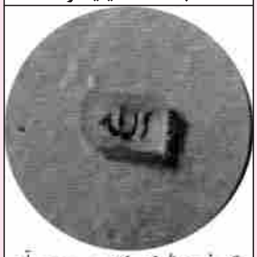
یک ذره شکر که بر روی آن کلمه الله نوشته شده است.

نمی‌دانم شما هم باور می‌کنید یا نه ولی من بعد از تهیه این گزارش به این نتیجه رسیدم که «هرچه که به ظاهر نیست، شاید باشد» و آنچه که در نگاه اول درک و پذیرفته نشد، شاید از زاویه‌ای دیگر قابلیت پذیرش و مقبولیت را بیابد. پس با ما به نمایشگاه قرآن واقع در خیابان حجاب بیایید تا شما هم از اصل موضوع باخبر شوید.

یازدهمین نمایشگاه بین‌المللی قرآن کریم امسال نسبت به سالهای پیش از نظر مساحت و کیفیت رشد چشمگیری داشته و هیچ دالان و پیچ و راهرویی را در آن نمی‌یابم که با یکی از شاخه‌های هنر اسلامی و قرآنی، تزیین نشده باشد. غرفه‌های متعدد فرش، معرق، تابلوهای نفیس، انفورماتیک، گفتگوی اینترنتی و همه و همه نشانگر آن است که تلاش زیادی برای برپایی و اجرای آن از سوی افراد ذیربط و نهادهای مسوول صورت گرفته است.

از همه پرسروصداتر، بخش محصولات صوتی و تصویری است که افراد هر غرفه سعی دارند که با بالا بردن ولوم دستگاههای پخش خود باعث جلب توجه بیشتری شوند.

اما آن چیزی که من می‌خواهم راجع به آن صحبت کنم مربوط به غرفه‌ای در زیرزمین و روبروی نمازخانه حجیم نمایشگاه است. غرفه‌ای که نظمی شبیه به صف کسانی که سرصبح برای گرفتن شیر پاکتی صف می‌کشند، دارد و افراد برای نگاه کردن به درون چشمی میکروسکوپهایی که بر روی پیشخوان شیشه‌ای به ردیف چیده شده‌اند، پشت یکدیگر به نوبت ایستاده‌اند. صف سرعت کمی دارد و من هم که چندان شکیبا نیستم تلاش می‌کنم که با دقیق شدن در چهره مسوول غرفه بفهمم که چه جور آدمی است، بلکه وقت بگذرد!

در همین هنگام صف یک تکان درست و حسابی می‌خورد و من هم می‌توانم که به موجودی اولین میکروسکوپ آنجا نظری بیندازم.

اما چیزی که می‌بینم را نمی‌توانستم باور کنم؛ بر روی یک دانه شکر، کلمه «الله» نگاشته شده بود، درحالی که بدون چشم مسلح، حتی دانه شکر مزبور را هم نمی‌توانستم ببینم، چه برسد به آنکه بفهمم روی آن چه نوشته است!

خواستم از صاحب غرفه سؤالی کنم که او چون در بخشی دیگر به سؤالهای حضار پاسخ می‌داد، نتوانست که به سمت من بیاید.

در عوض کاتالوگی را بر روی میز دیدم که عکس همان مرد پشت پیشخوان بر بالای سمت چپ آن خودنمایی می‌کرد و آنوقت بود که فهمیدم پا به غرفه عجایب گذاشته‌ام؛ غرفه‌ای که در زیر هر کدام از میکروسکوپهایش چیزی گذاشته شده بود تا چشم و دهان آدم را باز کند و او را در تعجبی عمیق، شناور نماید. کافیست که فقط به محصولات این غرفه توجه فرمایید.

کوچکترین قرآن جهان، یک دانه برنج که بر روی آن آیت‌الکرسی و حمد و سوره و چندین سوره دیگر قرآن نوشته شده، یک دانه برنج دیگر که تصویر حضرت امام(ره) و رهبر معظم انقلاب بر روی آن حک شده و...

پس با هنرمند «مینی‌اثرهای قرآنی»، رائین اکبرخانزاده به گفتگو نشستم و او که به خاطر شلوغی غرفه‌اش، همان‌طور که ایستاده بود به سؤالهایم پاسخ داد.

◁**وقتی درمیان جمعیت بازدیدکننده از غرفه شما در انتظار بودم شنیدم چند نفر از شما پرسیدند که چطور و با چه وسیله‌ای توانستی روی یک دانه برنج، این همه هنرنمایی کنی. اما جواب شما را نشنیدم!**

◁◁با مداد معمولی!

◁**مداد معمولی که خیلی کلفته!**

◁◁با مداد اتود ۰/۵ و ۰/۳ که نوکش هم تیز شده.

◁**با لیزر تیزش کردی؟**

◁◁نه! با تیغ ریش‌تراشی (از توی ویترین، تیغ‌های ریش‌تراشی معمولی را نشانم می‌دهد).

◁**از کی «ریزنوشتن» بر روی اشیاء غیرمتعارف را شروع کردید؟**

◁◁با دیدن یک هندی در نمایشگاه دو سال قبل که توانسته بود آیت‌الکرسی را بر روی یک دانه برنج بنویسد، همان برای ما انگیزه شد که برویم و بنویسیم، تا اینها را درست کرده باشیم.

◁**پس عمده حس کاری شما، رقابت بوده؟**

◁◁بله، در کار قرآن هم رقابت سالم خوب است! من یک هفته قبل از نمایشگاه پارسال، روی یک دانه برنج، آیت‌الکرسی و حمد و اخلاص را با چشم غیرمسلح نوشتم.

◁**از کجا بفهمیم که چشم شما مسلح (به ذره‌بین یا میکروسکوپ) نبود؟**

◁◁چون من در همین جا و جلوی چشم مردم هم این کار را انجام می‌دهم.

◁**مگر چشم‌های شما با چشم‌های ما فرق داره؟**

◁◁دکتر گفته که یک مقدار قویتره.

◁**یعنی نمره بینایی شما یازدهه؟**

◁◁شانزدهه!!! این را با دستگاه اثبات کردند.

(نکته: توجه فرمایید که دید خوب یک خلبان جنگی عدد ۱۰ می‌باشد.)

◁**چند نفر ممکنه که چشم‌هایی مثل شما داشته باشند؟**

◁◁نمی‌دانم! ولی امسال که ما در نمایشگاه اینها را نوشتیم، دیگر آن هندی امکان ندارد که بتواند نظیر آن را انجام بدهد.

◁**نوشتیم یا نوشتم؟**

◁◁نمی‌دانم چرا همیشه با فعل جمع و از ضمیر «ما» صحبت می‌کنم. منظورم خودم به‌تنهایی است وگرنه هیچ‌کس به من در این کار کمک نکرده است!

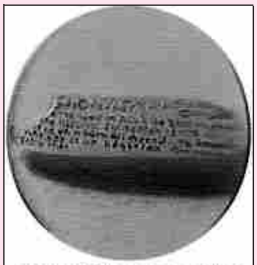
یک دانه برنج که سوره اخلاص و معنای انگلیسی آن بر روی آن نوشته شده است

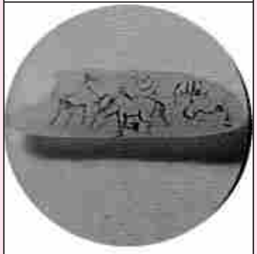
یک دانه برنج که تصویر ظهر عاشورا بر روی آن ترسیم شده است.

◁**برای هر کدام از این آثار چقدر وقت می‌گذارید؟**

◁◁همان‌قدر که شما بر روی کاغذ یا خودکار می‌نویسید؟

◁**کل قرآن را در چه مدتی نوشتید؟**

◁◁یکسال. البته نه به صورت مداوم و مستمر، بلکه ذره ذره، با روزی نیم ساعت کار.

◁**سخت‌ترین بخش این هنر کدام قسمت آن است؟**

◁◁همه‌اش سخته، چون به دقت و تمرکز و حوصله بیش از حد معمولی نیاز دارد.

◁**اهل کجایید؟**

◁◁تهران، متولد ۱۳۵۹.

◁**تحصیلات؟**

◁◁دیپلم. البته یک دکترای هنر قرآنی را می‌توانستم قبل از ماه رمضان از سوریه بگیرم که به خاطر این نمایشگاه نتوانستم. شاید بعداً برای گرفتن آن اقدام کنم!

◁**کار شما را می‌شود آموزش هم داد؟**

◁◁ما می‌خواستیم که این را ثبت کنیم، حتی خدمت رهبر معظم انقلاب هم رفتیم و پیگیری کردیم، ولی نشد.

◁**حد عالی ریزنویسی کجاست؟**

◁◁اگر بخواهند رکورد بگذارند، باید سطحی مورد بررسی قرار بگیرد که خط با چشم معمولی خوانده نشود، ولی با چشم مسلح بتوان آن را دید. حالا هر کس که کوچکتر و نامرئی‌تر بنویسد، رکورددار است.

◁**آیا این کار، تأثیری در دیدگاه شما نسبت به جهان پیرامونتان داشته یا آنکه به آن به عنوان یک حرفه نگاه می‌کنید؟**

◁◁اصلاً به عنوان حرفه به آن نگاه نمی‌کنم. من این کار را به خاطر خود قرآن انجام می‌دهم. نه آن را می‌فروشم و نه تبلیغاتی انجام می‌دهم.

◁**تأثیری هم بر روی مردم می‌گذارد؟**

◁◁خودتان که می‌بینید، شلوغ‌ترین غرفه همینه!

◁**یادم رفت بپرسم؛ روی تار مور را با چه نوشتید؟**

◁◁آن هم با مداد بود.

◁**مگر تار مو سیاه نیست؟**

◁◁سفید. پارسال یکی، دوتا سفید داشتم، امسال بیشتر شده. دارم یواش یواش پیر می‌شم!!

توصیه می کنیم
خواندن این مصاحبه
را از دست ندهید

گفتگویی متفاوت و خواندنی با **رامتین خداپناهی** بازیگر نقش «ستار» در مجموعه فقط به خاطر تو

ستار هم یک پلنگ صورتی است

گفتگو از: جعفر گودرزی

در بازار شلوغ و هجوم یکباره فیلم‌ها و مجموعه‌های آنتن پرکن و گاه بی‌مصرف تلویزیونی که در زمان افطار ماه مبارک رمضان، چنان بالاجبار به حلقوم مؤمنین و مؤمنات ریخته می‌شد که مزه زولبیا و بامیه را زیر زبانشان تلخ می‌کرد، مجموعه «فقط به خاطر تو» جدا از کاستی‌هایش، توانست مخاطب زیادی را به سوی خود جذب کند و این استقبال به دلیل فیلمنامه‌ای منسجم و چفت و بست‌دار نبود، بلکه به نوعی بازی جذاب، روان و خوب رامتین خداپناهی بود که به داد این مجموعه رسید و تماشاگران زیادی را پای جعبه جادویی نشاند.

رامتین خداپناهی ۳۲ ساله و همسر مرضیه طهماسبی (بازیگر نقش نسترن در همین مجموعه تلویزیونی) اهل گرگان و از بروبچه‌های باسواد و با مطالعه عرصه بازیگری است.

خواندن این گفتگوی صمیمانه خالی از لطف نیست. پس با هم مرور می‌کنیم.

◄**بازیگران تئاتر ضرب‌المثلی دارند که می‌گویند «وقتی ما تاریخ مصرفمان تمام شد، می‌رویم به تلویزیون». شما چرا با تلویزیون چهره شدید؟**

◄◄ مسلماً ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که انتخاب می‌شویم، نه اینکه بتوانیم انتخاب بکنیم و این دو، خیلی با همدیگر فرق دارد. اگر کسی شرایط اقتصادی خوبی داشته باشد، می‌تواند در عرصه سینما و تلویزیون کار نکند و اجاره‌نشین سینما و تلویزیون هم نباشد؛ ولی وقتی که مسأله رفاه اقتصادی هنرمند درمیان باشد، اوضاع تغییر می‌کند. امروز «گابریل گارسیا مارکز» در خانه چندین میلیارد دلاری زندگی می‌کند تا بتواند در شرایط مطلوب دست به خلق و زایش بزند. ما هم از این پارامتر دور نیستیم. البته نه اینکه از روی اجبار باشد، بلکه برای آنکه دور نباشیم از عرصه‌ای که برایش زحمت کشیده‌ایم و اینکه نرویم سراغ موبایل‌فروشی و طلافروشی و بازار و...

◄**یعنی شما به بازیگری به عنوان یک شغل نگاه می‌کنید؟**

◄◄ (با تأکید) دقیقاً! من اصلاً آرمانی به بازیگری نگاه نمی‌کنم. یک سؤالی از «مارلون براندو» پرسیدند که علت بازیگری شما چه بوده؟ او گفت: «شنیدم پول خوب می‌دهند، آمدم بازیگر شدم!»

◄**به نظر شما که تحصیلات آکادمیک دارید، دانشکده‌های هنری ما چه تأثیری در موفقیت بازیگران ما دارد؟**

◄◄ در دانشکده‌های این مملکت، بیشتر از آنکه دانشجوها به‌صورت عملی با مسأله هنر درگیر باشند، به‌صورت تئوری درگیرند و این موضوع آنها را تبدیل به انسان آرمان‌خواه هنری می‌کند که این آرمان‌خواهی، هیچ ربطی به واقعیت‌های حرفه‌ای که در آن جاری هستند و نیز واقعیت‌های ملموس زندگی‌شان ندارد.

◄**پس اگر یک نفر که عشق بازیگری در وجودش است از شما بپرسد که «بالاخره راه ورود چیه؟» چه جوابی می‌دهید؟**

◄◄ چیزی که من به آن رسیده‌ام، کارکردها و تلاش شخصی است. برخلاف آن چیزی که در جامعه هنری غربی دارد اتفاق می‌افتد، یعنی تربیت کردن نسل هنری برای سینمای آینده.

◄**از کی متوجه شدید که قرار است بازیگر شوید؟**

◄◄ من دو میل در عالم هنر داشتم؛ یکی موسیقی (به‌واسطه موسیقیدان بودن پدرم) و دیگری سینما. سینما و مخصوصاً مقوله بازیگری، همیشه در هزارتوی وجود من جاری بوده است و مسلماً هر چیز که درون انسان، دغدغه‌ایی ایجاد می‌کند، او را وامی‌دارد که به دنبال آن ماجرا برود.

◄**و آن دغدغه درون شما چه بود؟**

◄◄ در دوران طفولیت، جذابیت‌های بصری و بعدها عواملی همچون دیده شدن و تخلیه کردن خود به وسیله بازی در نقش‌های متفاوت. همیشه این جمله فروغ فرخزاد را به یاد دارم که می‌گوید: «می‌خواهم دست به عملی بزنم که در سیصد سال آینده، بدانند که شخصی در سیصد سال گذشته زندگی می‌کرده.»

◄**وقتی نقشی به شما پیشنهاد می‌شود، چطور با آن اخت می‌شوید؟**

◄◄ شرایط هنری اینجا با شرایط هنری مغرب زمین فرق می‌کند؛ در غرب بازیگری همچون «مارلون براندو» یک فیلسوف در سمت چپ و یک روانشناس در سمت راست خود دارد، یعنی آنها ابتداً می‌آیند و هسته‌های آن شخصیت را استخراج کرده و آنرا بصورت همه جانبه می‌شناسند. آل پاچینو، یک فیلمنامه را یکسال زودتر می‌گیرد و روی آن مطالعه می‌کند و بعد تازه جواب می‌دهد که آیا در آن نقش بازی خواهد کرد یا نه! ولی در سرزمین ما با توجه به شتابزدگی‌ای که در کارهای هنری هست، فرصت آنچنانی برای شخصیت‌شناسی وجود ندارد. در اینجا امروز به بازیگر سینما فیلمنامه را می‌دهند و فردا از او می‌خواهند که جلوی دوربین بازی کند! بازیگر تلویزیون که دیگر هیچ، چرا که او اصلاً نمی‌داند و نمی‌فهمد که در چه داستانی درحال ایفای نقش است، چون ممکن است اصلاً فیلمنامه به دستش نرسد. البته استثناء هم وجود دارد نمونه‌اش آقای حاتمی‌کیا که در چند مرحله کار می‌کند، طوری که پس از بحث‌های دور میز و تمرین در دکور و ساخت اولیه فیلم به وسیله «هندی‌کم» کار جرح و تعدیل شده و حشو و اضافاتش زده می‌شود و همه یکباره آنچه را که قرار است بازی کنند، انجام می‌دهند.

خیلی دیر
می‌توانم با آدمها
ارتباط برقرار
کنم و کلاً آدم
دیرجوشی هستم

◄**شما اگر خودت باشی، دوست داری این تمرین قبل از کار باشد یا آنکه جلوی دوربین با نقش کنار بیایی؟**

◄◄ اگر قرار باشد روزی سه پلان کار کنیم، دوست دارم که تمرین کنم ولی اگر قرار باشد که روزی ۳۰ سکانس کار کنیم، دیگر جای تمرینی نیست.

◄**مخاطبی که نشسته و کار بازیگر را می‌بیند، از این مشکلات خبر ندارد. با این تفاسیر مسوول خطاهای بازیگر چه کسی هست؟ خودش یا کارگردان؟**

ساده ترین کار در دنیا بازیگری است، کاری که هر روز برای همدیگر انجام می دهیم ● یک بازیگر هندی

لطفا ورق بزنید

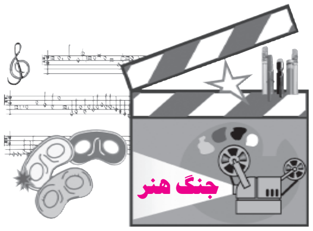

گفتگویی متفاوت با رامتین خداپناهی

بقیه از صفحه قبل

◄◄نه بازیگر و نه کارگردان! بلکه مقصر بستری است که این شرایط را به‌وجود می‌آورد، یعنی ما باید برویم، یقه تولید را بچسبیم و بگوییم این چه طرز کارکردنه؟! متأسفانه فراموش می‌کنیم که در سال آینده و در ماه رمضان، این کار باید تولید بشود. همیشه زمان را از دست می‌دهیم و در تایم باقیمانده می‌گوییم «بجنبیم، یک گل دیگر بزنیم که عقبیم!»

◄وقتی می‌گویند یک بازیگر در فلان کار «خودش» بوده، یعنی چه؟

◄◄بعضی از پرسوناژهایی که در دستان ما پرورانده می‌شوند، به شخصیت خودمان نزدیک هست که این در وهله اول می‌تواند مزیت باشد، ولی وقتی که به تکرار برسد، به عنوان یک نقص مطرح می‌شود.

◄بعد از این کار چه نقشهایی را بازی خواهید کرد؟

◄◄یکی دیگر از بزرگترین مشکلات سینما و تلویزیون هم این است که کارگردان و تهیه‌کننده‌ها ریسک کمتری برای انتخاب نقش برای بازیگرها می‌کنند یعنی اگر یک بازیگر در یک نقش جا بیفتد، آنقدر او را می‌چلانند که دیگر قابل استفاده نباشد! به فرض اگر من در شخصیت ستار بیابانی مقبول مردم بشوم، نمی‌آیند بگویند که این چون توانایی‌اش را اثبات کرده بیاییم و نقش دیگری را به او بدهیم، بلکه همیشه از من می‌خواهند که بیابانی باشم و بمانم!!

◄چه کسی شما را به این مجموعه تلویزیونی معرفی کرد؟

◄◄حمید گودرزی.

◄چگونه انتخاب شدید؟

◄◄من به «قاسم جعفری» و اکبر منصورفلاح، فیلم «شاهد» آقای صباغ‌زاده را دادم که در آن نقش یک فیلمنامه‌نویس روانی را دارم، مسلماً این نقش، کیلومترها با نقش ستار بیابانی فاصله داشت، بنابراین در دفتر سریال هم، مخالفت‌های فراوانی مبنی بر اینکه نقش من هیچ ربطی به کاراکتر ستار ندارد، عنوان شد طوری که جعفری و اکبر منصورفلاح با تردید از من پرسیدند که «تو می‌توانی این کار را انجام بدهی یا نه؟» که من گفتم اگه تو به من اعتماد داشته باشی، می‌توانم!

◄کار چند ماه طول کشید؟

◄◄از ۱۳ شهریور کلید خورد و ۲۳ آبان تمام شد.

◄خیلی از کسانی که کار شما را دیدند می‌گویند حیف از همچین آدم بااستعدادی که در این سریال آبکی بازی می‌کند!

◄◄البته تصور نمی‌کنم کار بدی از آب درآمده باشد، چرا که طبق آماری که گرفته‌اند ۹۵ درصد از مردم بیننده این سریال بودند و جا دارد همین جا از اکبر منصورفلاح کارگردان و گروه خوب مجموعه فقط به خاطر تو تشکر کنم.

◄خیلی از بازیگرهای حرفه‌ای تر، اینطور فکر نمی‌کردند که کار طوری بشود که بیننده به خاطر شما، آنرا ببینند. شما خودتان این‌چنین حسی داشتید؟

◄◄مسلماً آن چیزی که من اصلاً به آن فکر نمی‌کنم نتیجه کار هست، یعنی سعی می‌کنم که کار را به‌بهترین نحو ممکن انجام دهم.

◄یعنی به بهشت و جهنمش فکر نمی‌کنید؟

◄◄دقیقاً! من برای خودم تبلیغات نمی‌کنم که اگر موهایم اینجوری باشد، این عمل را انجام دهم یا اگر لنز سبزرنگ در چشمانم داشته باشم، بهتر دیده می‌شوم. برای من اصل، انجام بهینه کار است.

◄ریزه کاریهای شخصیت ستار، مثل سریع صحبت کردن و «اکت»های خاصش، ساخته قوه خلاقیت خودتان هست؟

◄◄با کارگردان به این نتیجه رسیدیم که این کاراکتر، چنین ویژگیهایی را می‌طلبد. البته در ابتدا موقعیت من چندان مستحکم نبود و حتی آقای اکبر منصور فلاح و قاسم جعفری به من گفته بودند که باید جلوی دوربین تست بدهی، اگر به این نتیجه رسیدیم که کار با بازی تو، روان است ادامه می‌دهیم وگرنه تعویض می‌شوی با یکی از هفت نفر کاندیدای دیگر.

من هم چند نمونه از طرز حرف زدن، نشستن، نگاه کردن و وجهات بیرونی شخصیت ستار ارائه دادم که با راهنمایی‌های ایشان، مورد قبول افتاد.

◄دنیا از دریچه دید بازیگر چه جوریه؟ وقتی که شما به‌راحتی به هر رنگی که دلتان بخواهد درمی‌آیید، این نگاه چه تغییری می‌کند؟

> **من چیزی را گم نکرده‌ام**
> **که بخواهم در بازیگری**
> **پیدایش کنم**

◄◄قبل از آنکه ما بازیگر بشویم، خودمان هستیم. من با معیارهای فکری خودم هستم. یعنی آدمی هستم که شعر شاملو را دوست دارم، فلسفه می‌خوانم و... پس این ربطی ندارد به اینکه من چون بازیگرم از اینها خوشم می‌آید. حالا به دنیا هم ابتدا از زاویه دید «رامتین خداپناهی» نگاه می‌کنم. شما هم اینجور هستید؛ شما هم قبل از آنکه سینماگر یا روزنامه‌نگار باشید، جعفر گودرزی‌ای هستید که شغلتان اینه و اولویت با درونیات شماست، نه با مشغولیاتتان!

◄قبل از این سریال، آیا فکر می‌کردید بازیگری باشید که کشف نشده است؟

◄◄خوب مسلماً همه آدمها (مکث)...

◄چون اگر به من بگویند که تو بازیگری هستی که کشف نشدی، می‌گم من هیچ وقت بازیگر نمی‌شم!

◄◄خوب ممکنه این مثال را در مورد شما به کار ببرند که یک روزنامه‌نگاری هستید که کشف نشدید.

◄چرا تا حالا «دیده» نشدید؟ یعنی «چهره» نشده بودید؟ این دیده نشدن، خواست خودتون بود یا...

◄◄نه نه! موقعیتش پیش نیامده بود!

◄دوست دارید در این عرصه به چه چیزهایی دست پیدا کنید؟

◄◄فقط موفقیت‌هایی که یک بازیگر می‌تواند در نقش‌هایی که دوست دارد و کار کردن با کارگردانهایی که به آنها علاقه دارد.

◄گمشده شما در این حرفه چیه؟

◄◄من چیزی را گم نکرده‌ام که بخواهم در بازیگری پیدایش کنم. گمشده من، خود «کلیت حرفه بازیگری» هست، نه اینکه یک جزء آن.

◄هر بازیگر جوان، یک دوره‌ای برای ایفای نقش‌های خاص دارد. شما به کدام نقش علاقه دارید که آنرا در این دوره ایفا کنید؟

◄◄این برمی‌گردد به کارهایی که می‌خوانیم و کار می‌کنیم.

◄هاشم پور جایی گفتگو می‌کرد و گفته بود «بابا! به خدا من دوست دارم که نقش یک دیوانه را هم بازی کنم، ولی به من نمی‌دهند. من برای چه از سینمای اکشن، خودم را کنار کشیدم؟ بخاطر اینکه پوست مرا کندند! تمام توان مرا هدر دادند!» حالا من هم به همین خاطر می‌گم که دوست دارید چه نقشی‌رو بازی کنید؟

◄◄شیوه بسیار خوبی در هالیوود هست که فیلم‌های کلاسیک را با بازیگران جدید بازسازی می‌کنند، اگر این کار در ایران ما هم انجام بشود، دوست دارم در فیلم قیصر، نقش قیصر را بازی کنم.

◄خیلی‌ها برداشتی دارند که می‌گویند شما صدا و چهره‌تان شبیه به...

◄◄شبیه کیانیان هست!

◄بله! با این تلقی دیگران چه برخوردی می‌کنید؟

◄◄این چیز عجیب و غریبی نیست، ممکن است که شبیه من و کیانیان در آفریقا هم باشد، یا در تانزانیا! ولی سبک و سیاق بازی‌ای که ما ارائه می‌دهیم، هیچ ربطی به همدیگر ندارد. یعنی کیانیان دارد کار خودش را می‌کند و من هم کار خودم را می‌کنم، البته ایشان در مقام استاد و من در مقام شاگرد.

◄ما برای چه چیز فرصت زیادی نداریم؟

◄◄زندگی کردن! خوب زندگی کردن!

◄تا حالا به نقطه‌ای رسیدید که فکر کنید هیچ چیز شما را به آرامش نمی‌رساند؟

◄◄آرامش، مقطعی است و در طول زندگی ما آرامش مطلق وجود ندارد! پس همیشه دست به اعمالی می‌زنیم که به این آرامش دست یابیم.

◄درسته که می‌گویند بازیگرها بیچاره دغدغه‌اند؟

◄◄یعنی چی؟ منظورتون‌رو نمی‌فهمم!

◄دکتر شریعتی جمله‌ای در مورد هنر دارد که می‌گوید: هنر، همزاد مذهب و هم‌نژاد فلسفه هست. هنر با مذهب همدرده. هر دو بیمار اضطراب و بیچاره دغدغه‌اند».

◄◄ماکس وبر انسانها را به دو دسته تقسیم

می‌کند؛ انسان مسأله دار و انسان غیرمسأله‌دار انسانهای عامی که دارند در طول زندگی خودشان، فقط ساعتها یا به قول شاملو فقط «هوا» مصرف می‌کنند ولی یک موقعی هست که تو دغدغه‌داری، دغدغه رفتن، دغدغه شدن، این دغدغه می‌تواند در هر جهتی باشد.

◀نمره‌هایی که در دانشکده گرفتید، آیا در مدار صفر درجه هم بوده؟

◀◀نمره بد من از دروس عمومی بود،... یادم آمد: معارف! یکبار تقلب کردم و افتادم، دفعه دوم هم یکی از دوستان به جای من امتحان داد، ولی همه دروس تخصصی را با نمره الف گذراندم.

◀وقتی دری به درونتان باز می‌کنید اولین چیزی که با آن برخورد می‌کنید، چیه؟

◀◀شعر.

◀می‌گویند آدمها خیلی شبیه به میوه‌ها هستند. شما شبیه به چه میوه‌ای...

◀◀توت فرنگی.

◀پنج واژه مقدس برای شما؟

آب، باد ـ خاک ـ آتش = انسان

◀اگر کاریکاتوریستی بخواهد صورت شما را بکشد، کدام بخش صورتتان را غلو می‌کند؟

◀◀چشمم! چون درشته!

◀قشنگترین دیالوگ زندگیتان؟

◀◀زمین.

◀اگر بخواهید شغلتان را در یک بیت شعر جمع کنید چه می‌گویید؟

◀◀شاملو می‌گوید «صحنه چه می‌تواند گفت، وقتی که از بازی و بازیگر خالی است» همیشه این شعر توی ذهنم هست که اصلاً ما داریم چی می‌گیم و داریم چه می‌کنیم که اصلاً نه بازی داریم و نه بازیگر؟!

◀تعریف هنر از دیدگاه شما؟

◀◀دغدغه‌های نامحدودی که آدمها می‌توانند داشته باشند و درحقیقت هنرمندها آدمهای فرازمینی‌ای هستند که دارند بین ما زندگی می‌کنند. نمونه‌هایش را در انسانهای مذهبی داریم. در آدمهای عرفانی...

◀هنوز «ستار بیابانی» هستی یا آنکه از این نقش فاصله گرفتی؟

◀◀یک مقدار برای آنکه جدا بشوم، طول می‌کشد و هنوز یک رگه‌هایی از این شخصیت در من وجود دارد؛ به‌واسطه آنکه دو ماه، شب و روز با این شخصیت زندگی کردم.

◀واقعاً مثل ستار، به همین راحتی می‌توانید با بقیه ارتباط برقرار کنید؟

◀◀نه! خیلی دیر می‌توانم با آدمها ارتباط برقرار کنم. کلاً آدم دیرجوشی هستم.

◀در مورد کاراکتر ستار، چه جمله‌ای می‌توانید بگویید؟

◀◀من شخصیت ستار را مثل پلنگ صورتی می‌بینم.

◀چرا؟

◀◀چون یک آدمی هست که دوست دارد، به همه کمک کند، ولی خراب کاری می‌کند!

◀ضعف سینمای ما را در چه می‌بینید؟

◀◀ما نسبتاً در کارهایمان «تحقیق» که اصلاً نداریم برای همین فیلمنامه‌هایمان ضعیف از آب درمی‌آید، درحالی که آثار قوی‌ای در ادبیات ما وجود دارد، ولی از آثار ادبی خودمان کمتر استفاده می‌کنیم.

◀امروز روز کتاب و کتابخوانی بود، می‌دانستید سرانه متوسط مطالعه هر ایرانی سه دقیقه است؟

اگر بازیگر تئاتر شرایط اقتصادی خوبی داشته باشد، می‌تواند اجاره‌نشین سینما و تلویزیون نباشد

(همسر رامتین با تعجب می‌گوید:) پارسال دو دقیقه بود!

◀◀رامتین: یک دقیقه اضافه شده!!

◀سرانه متوسط مطالعه شما چقدره؟

◀◀شاید لحظاتی که سر کار هستم، مطالعه‌ام خیلی کم می‌شود؛ ولی هنگامی که کار ندارم، معمولاً یا ساز می‌زنم یا کتاب می‌خونم.

◀چه سازی؟

◀◀سه تار!

◀شما که زادگاه هنریتان تئاتر بود. آیا با آن ادامه خواهید داد؟

◀◀من آنچنان هم با تئاتر بیگانه نخواهم بود.

◀آخه وقتی آدم کوبیده سینمارو خورد، دیگه سراغ تئاتر نمی‌ره! درسته؟

◀◀(می‌خندد و می‌گوید:) چون همسرم کارگردان تئاتر است، حداقل سالی یکی دو بار، من هم سعی می‌کنم که در کنارش باشم که دور نشوم. ولی در زمینه بازیگری در تئاتر، به‌واسطه حجم زیادی که از وقت شما می‌گیرد و بازدهی اقتصادی کمی هم دارد، متأسفانه کمتر می‌شود که سراغ آن رفت.

(همسرش اضافه می‌کند:) مسأله‌ای که وجود دارد، این هست که رامتین با بازی در تئاتر، شروع نکرده است. شروع کار ما بیشتر با تصویر بوده، گرچه در دوران دانشجویی، خیلی در فضای تئاتر نبودیم ولی شرایط چنان جلو رفت که کار رامتین بیشتر با تصویر شروع شد.

◀دیالوگ آخرت چیه؟ (این اصطلاحی است که او در نقش ستار بیابانی به کرات استفاده کرده است).

◀◀معمولاً کلام آخر خیلی سخته. ما هم که شاملو نیستیم که می‌گوید: «اسم اعظم آنچنان که حافظ گفت، کلام آخر آنچنان که می‌گویم»! اون شاملو بود که کلام آخر را گفت، ما که شاملو نیستیم! البته شعر سهراب سپهری می‌تواند گویاتر از کلام آخر من باشد:

تو اگر
در تپش باغ خدا را دیدی
همت کن و بگو
ماهی‌ها حوض‌شان
بی‌آب است.

(اطلاعات ثانویه)

-بدتان نیاید، ولی اینجانب از «قورمه سبزی» خیلی خیلی بدم می‌آید! رامتین هم ناخواسته و ندانسته، دو سه بار این واژه حس‌برانگیز(!) را تکرار کرد که البته در متن مصاحبه آن را سانسور کرده‌ام!

-بر دیوار خانه او، عکسهایی از «آل‌پاچینو، رابرت دونیرو، فروغ فرخزاد و احمد شاملو» دیده می‌شد که به گفته خودش، دوست داشتنی‌ترین و مورد احترام‌ترین هنرمندان از نقطه نظر خودش بودند.

ـ رامتین خداپناهی فوق‌لیسانس کارگردانی تئاتر است که مدرکش را از دانشگاه آزاد تهران اخذ کرده.

ـ گرگانی‌ها بدانند که رامتین، همشهری آنهاست. خانه پدری آنها در ابتدای خیابان ناهارخوران (شالیکوبی سابق) است.

-همسر رامتین چندین بار از ما دعوت کرد که افطار بمانید (منظور از ما، من و آقای محمدحسین عابدینی است). همسر رامتین می‌گفت که این مصاحبه، یکی از صمیمانه‌ترین مصاحبه‌هایی است که رامتین انجام داده است!

-خانه رامتین در یک مجتمع آپارتمانی پنج واحدی در تهرانپارس قرار دارد. وقتی که زنگ واحد دوم را زدیم، صدای بم زنانه‌ای از آیفون شنیده شد که پرخاشگرانه گفت: «شما همیشه باید زنگ دوم‌رو بزنید؟! منزل خداپناهی طبقه چهارمه!!» ولی شما باور بفرمایید که من و دوستم، تا بحال پایمان را هم به آن خیابان نگذاشته بودیم، چه برسد به آنکه زنگ خانه آنها را زده باشیم!

ـ از رامتین خواستم که بگوید «شبیه چه میوه‌ای هست»! وقتی که او جواب داد همسرش با لحن دلسوزانه و مشفقانه خاصی خندید و گفت: «الهی... بمیرم من!»

ـ دو چیز در دکور خانه رامتین مشهود بود: یکی کتابهای متعدد و دیگری صندوق بزرگ کهنه‌ای که درست در وسط اتاق گذاشته شده بود. رامتین می‌گفت که صندوقچه متعلق به مادربزرگش بوده است، شاید هم نمادی از پیوند سنت و مدرنیزم باشد!

ـ جلوی در خانه رامتین بر روی یک تکه چوب نوشته‌ای از شاملو وجود داشت: «کوه با نخستین سنگ‌ها آغاز می‌شود و انسان با اولین درد»!

-یادم رفت بگویم که شماره تلفن رامتین را از کی گرفتم! اگر بگویم، زهره‌ترک می‌شوید. (آنهایی که قلبشان ضعیف است نخوانند): مجبور شدم که با قدبلندترین سلطان از میان آن سه سلطان تماس بگیرم. البته او از دوستان نزدیک من است و من در اصل خواستم سلطان او را برای مصاحبه آماده کند که کمی هم حالش جا آمده باشد.

ـ رامتین شش سال است ازدواج کرده و هنوز فرزندی ندارد.

ـ اولین کاری که رامتین در آن حضور پیدا کرد، تله‌تئاتر کشتی نوح بود که در سال ۷۸ کار شد.

-همسر رامتین، فارغ‌التحصیل تئاتر و از هنرمندان خوب و متواضع کشور است.

-فقط به خاطر تو کار فشرده‌ای بود. گاهی دو نیمه شب به خانه می‌رسیدم و ۶/۳۰ صبح هم باید دوباره سر ضبط حاضر می‌شدم. ■

پشت سر آدمهای معروف دو چیز حرکت می کند، پول و طلبکارها • برادپیت

در پایان تجربه‌ای تلخ و شیرین برای وزنه‌برداری ایران

Email: babak_pourali@yahoo.com

در ونکوور کانادا بردیم یا باختیم؟!

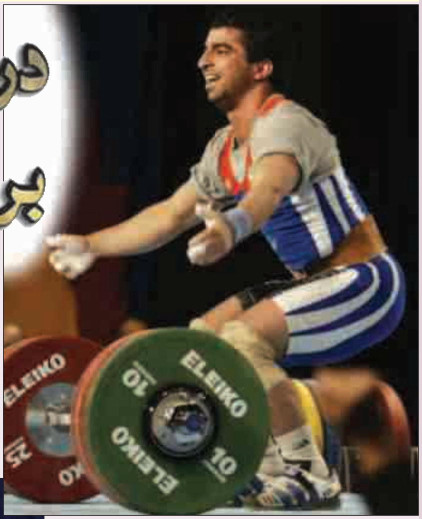

عنوان پنجی در بین ۷۱ کشور

در سومین دوره مسابقات وزنه‌برداری قهرمانی جهان که در کانادا آغاز شده بود، یک‌بار دیگر در شب پایانی با درخشش پهلوان ایرانی، حسین رضازاده به پایان رسید. اما این بار حتی پیروزی رضازاده هم نتوانست ذائقه ورزشدوستان ایرانی را در پایان مسابقات قهرمانی جهان شیرین کند. کاروان وزنه‌برداری ایران که با امید و آرزوی فراوان در این سال ماقبل المپیکی گام به مسابقات نهاده بود تاَ با پولادمردانی از هفتاد کشور دیگر جهان به ستیزی آهنین بپردازند، در پایان کارنامه‌ای را با خود به وطن آورد که در آن همه چیز یافت می‌شد؛ بزرگی، افتخار، بی‌تفاوتی، نابخردی، بدشانسی، مصدومیت و پیروزیهای غیرمنتظره.

این نوع نتیجه‌گیری همواره برای ارزیابی و بررسی پیچیده‌ترین و مشکل‌ترین نتیجه‌گیری می‌باشد، برخی مقام پنجمی ایران را پیروزی تلقی کرده و به دست آوردن حداکثر سهمیه وزنه‌برداران المپیکی را دستاوردی بزرگ می‌دانند، برخی دیگر با توجه به توان بالقوه وزنه‌برداری ایران که آن را کارنامه‌ای نه‌چندان موفق تلقی می‌کنند. اینان می‌گویند در تیمی که پنج قهرمان جهان و المپیک را در چهار سال اخیر به جهان وزنه‌برداری ارائه کرده، آنقدر استعداد و توان وجود دارد تا از نظر امتیاز بعد از کشوری چون رومانی قرار نگیرد.

نصیری‌نیا، توکلی، رضازاده، باقری و فلاحتی‌نژاد پنج قهرمان جهان در وزنه‌برداری هستند که همگی طی چهار سال گذشته به موفقیت‌های بزرگی دست یافته‌اند، و اگر به این گروه استعدادهای شکوفای دیگری چون برخواه، برادران پانزوان، پیران‌وند و ابراهیمی را اضافه کنیم متوجه می‌شویم تیمی داریم که بدون تردید قادر به بدست آوردن عنوان قهرمانی وزنه‌برداری مردان جهان نیز هست، اما نمی‌دانیم این هیولای درون در ورزش ما چیست که هر بار در بهترین و باشکوه‌ترین شرایط ناگهان تیشه به دست گرفته و به‌جان ریشه موفقیت‌های ما می‌افتد. ابتدا ایوانف مربی بزرگ بلغاری که سهم بسزایی در مطرح شدن دوباره وزنه‌برداری ایران در جهان دارد، به شکل مرموزی با دلخوری کنار می‌رود و به مربیگری در کشور مصر بسنده می‌کند، و بعد هم آسیب‌دیدگی‌های پی‌درپی که بدون شک می‌تواند حاصل تمرینات غلط و بدون اصول علمی و تغذیه‌ای باشد و در آخر هم عمل کسی که قهرمانی المپیک را یدک می‌کشد، یعنی حسین توکلی که با صرف هزینه‌ای هنگفت همراه با آرزو و دعای خیر مردم عازم مسابقات قهرمانی جهان می‌شود و بعد از رفتن بر روی صحنه امتناع می‌ورزد. البته در کنار اینها جزئیات تکنیکی و تاکتیکی هم وجود دارند، انتخاب وزنه‌ها بویژه وزنه‌های بار اول خود باید با دقت و ظرافت انجام گیرد اما متأسفانه در برخی از مواقع درایت لازم به چشم نمی‌خورد. مثال بارز آن انتخاب وزنه ۲۱۳/۵ کیلو در حرکت سوم یک‌ضرب برای حسین رضازاده بود که او احتمالاً می‌توانست با بالا بردن ۲۱۲/۵ کیلو که بارها بر آن فائق آمده بود، به مدال طلای یکضرب نیز چنگ اندازد.شاید گفته شود که یک کیلوگرم اختلاف در وزنه برای وزنه‌برداران فوق‌سنگین اهمیتی ندارد، اما این سخن کاملاً اشتباه است. تفاوت است بین وزنه‌ای که وزنه‌بردار آن را قبلاً بالای سر برده و بر آن غلبه کرده و وزنه‌ای که رکورد جهان محسوب می‌شود و از نظر روانی خود یک کوه بلند و صعب‌العبور محسوب می‌شود، ضمن آنکه وزنه‌بردار تاکنون بر آن غلبه نکرده است. درچنین موارد حتی نیم کیلو هم می‌تواند تفاوت از زمین تا ماه را داشته باشد و به اعتقاد ما این تفاوت و نیز عدم درایت کادر فنی مدال طلای رضازاده در یکضرب را قربانی کرد و آن را با مدال برنز عوض کرد.

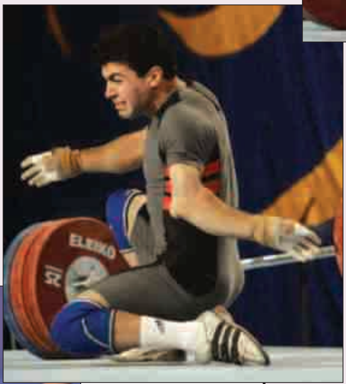

نقاط روشن

البته از حق نباید گذشت که وزنه‌برداری ما در مسابقات، نقاط روشنی نیز داشت که باعث شادی هموطنان شد. فلاحتی‌نژاد و رضازاده دو وزنه‌برداری که چهار مدال طلا و یک مدال برنز را برای وزنه‌برداری ما به دست آوردند، کاری کردند کارستان و درحقیقت نام و آوازه وزنه‌برداری ایران را حفظ کردند. در کنار آنها برادران پانزوان تمام تلاش خود را به‌کار بردند تا امتیازاتی برای ایران به دست آورند، برخواه بدون تردید می‌توانست یک طلای دیگر برای ما تصاحب کند که درنهایت بدشانسی با آسیب‌دیدگی مواجه شد، اما انتظارات ما از باقری و بخصوص توکلی بیش از اینها بود توکلی کاری کرد که هیچ توجیهی ندارد.

... کاروان وزنه‌برداری ایران با کارنامه‌ای به تلاش خود پایان بخشید که در آن همه چیز بود؛ بزرگی، افتخار، بی‌تفاوتی، نابخردی، بدشانسی، مصدومیت و غافلگیری...

پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

- پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
- پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
- پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
- روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر»
- حد نصاب شرکت در مسابقه ۳۰ امتیاز می‌باشد

جایزه برتر (۱۱)

اینجانب ....
به شماره شناسنامه ....
خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.
تلفن تماس ....

پرسپولیس تهران	سایپای کرج ....
پیکان تهران	پاس تهران ....
فجر شهید سپاسی	برق شیراز ....
فولاد مبارکه سپاهان	استقلال تهران ....
ابومسلم مشهد	شموشک نوشهر ....
پگاه گیلان	استقلال اهواز ....
فولاد خوزستان	ذوب‌آهن اصفهان ....

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۹/۸

بهروز رهبری‌فرد:

دلم برای پرسپولیس تنگ شده!

بهروز رهبری‌فرد بازیکن باتجربه پرسپولیس که حالا پیراهن تیم پاس را بر تن دارد علی‌رغم حرفهای جنجالی که طی این یکی - دو ماه اخیر علیه تیم سابق و همبازیهای سابقش زده، دوست دارد بار دیگر پیراهن این تیم را برتن کند!

بهروز علی‌رغم میل باطنی‌اش از تیم محبوبش جدا شد، اما عشق او به پرسپولیس همچنان پابرجاست و آرزویش این است که باز هم پیراهن سرخ پرسپولیس را بپوشد. وقتی با تلفن همراه بهروز تماس گرفتیم، او بیشتر از دلتنگی‌هایش با ما صحبت کرد:

○ بهروز! از تیم پاس چه خبر؟

○○ در این مدت تمرینات خوب و پرنشاطی را سپری کردیم و حالا آماده‌ایم تا برای رسیدن به صدر جدول رقابت کنیم.

○ در ۹ هفته اخیر دائماً درگیر مسائل حاشیه‌ای بودی. چرا دست از سر پرسپولیسی‌ها برنمی‌داری؟

○○ من کاری با آنها نداشتم و فقط جواب افشین پیروانی را دادم که گفته بود بی‌معرفت‌ها حق بازگشت به پرسپولیس را ندارند.

○ اما حرفهای تو احساسات بسیاری از پرسپولیسی‌ها را جریحه‌دار کرد؟

○○ شاید برخی‌ها از من گله‌مند شده باشند، اما هواداران واقعی پرسپولیس می‌دانند بهروز رهبری‌فرد کیست و طی سالها حضور در این تیم چقدر با تعصب بازی کرده است. همین الان هم طرفداران پرسپولیس جلویم را می‌گیرند و از من می‌خواهند که به این تیم برگردم. ما در دوره خودمان با تعصب مثال‌زدنی برای این تیم بازی می‌کردیم و همیشه فدای تیم می‌شدیم و حالا هم قلبمان برای این تیم می‌تپد.

○ پس انگار دلت برای پرسپولیس تنگ شده است؟

○○ باور کنید دلم برای بازی در پرسپولیس تنگ شده است. من ده سال برای پرسپولیس بازی کردم و همیشه در این مدت مورد لطف هوادارانش قرار داشتم و الان بیشتر به این فکر می‌کنم که چگونه جواب محبت‌های هواداران را بدهم. من فقط شرمنده آنها هستم و امیدوارم عمری باشد تا دوباره در پرسپولیس بازی کنم و گل بزنم.

○ سردار آجرلو به تو نمی‌گوید که مصاحبه نکنی؟

○○ او آنقدر بزرگوار است که اگر الان بگوید فوتبال را کنار بگذارم قطعاً حرفش را گوش می‌کنم، اما او همیشه به من می‌گوید: اجازه نده حقت را بخورند یا پشت سرت حرف بزنند.

○ پس درست است که می‌گویند سردار آجرلو به تو خط می‌دهد؟

○○ برخلاف تمام این شایعات، ایشان هیچ‌وقت به من خط نداده، بلکه پشتیبان بازیکنانش است!

برای آمدن یا نیامدن منصور برزگر این همه سماجت به خرج ندهید!

برزگر و برزگرها، مدیون کشتی هستند

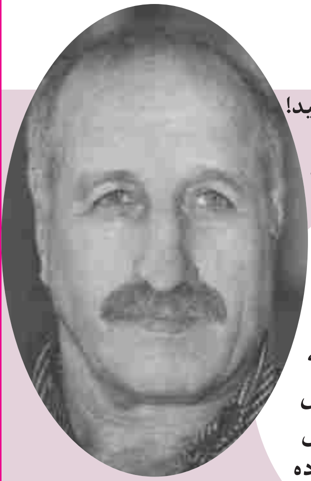

در روزهای اخیر، داستان آمدن و نیامدن «منصور برزگر» سرمربی سابق تیم ملی کشتی آزاد ایران، تبدیل به سناریوی معنی‌داری برای کشتی ایران شده است!

هر چقدر بر تعداد خواستاران حضور برزگر در کنار ملی‌پوشان افزوده می‌شود، او بر نیامدن و دوری جستن پافشاری بیشتری از خود نشان می‌دهد، غافل از اینکه در این میان، کشتی بیچاره که هیچ نفعی نمی‌بیند، مظلومانه این‌چنین با مردانی از جنس خودش تحقیر و سرخورده می‌شود.

به‌راستی چگونه باید چنین ضایعه‌ای را تحمل کرد؟ چگونه باید به فرهنگ پهلوانی استمرار بخشید و چگونه باید واژه‌های مردی و مردانگی را برای نسل امروز معنی کرد؟

در این باب سخنی داریم با جناب منصورخان برزگر:

آقای برزگر! هیچ‌کس در هنر و درایت مربیگری شما شک و تردید به خود راه نمی‌دهد، قاطعیت و مدیریت شما در کشتی زبانزد خاص و عام است و از این هم مهمتر، دانایی و آگاهی شما بر هیچ کس پوشیده نیست، اما آیا این را می‌دانید که همه این نعمات را از همان ورزشی به دست آورده‌اید که امروز با انواع و اقسام گفته‌ها و حرکات خود آن را تحقیر می‌کنید؟ صادقانه می‌پرسیم: اگر کشتی وجود نداشت، آیا امروز کسی می‌دانست که منصور برزگر در کدام مرتبه جامعه خود قرار می‌گرفت؟!

شما بدهکار کشتی هستید و این بدهکاری هم به‌گونه‌ای نیست که این‌چنین راحت از کنار آن عبور کنید. حتی مدیریت کنونی کشتی هم که مورد نقد شما قرار گرفته است، نمی‌تواند بهانه مناسبی برای فاصله گرفتنتان از کشتی باشد. حضور بی‌سروصدا و آرام در کنار عده‌ای جوان و اصرار بر آموزش در رده‌های پایین هم حداقل در مقطع حساس کنونی، هیچ علاقه‌مندی را راضی نمی‌کند که شما این‌گونه اصرار بر آن دارید. مگر کسی می‌تواند باور کند که یک استاد دانشگاه در دوره ابتدایی انجام وظیفه کند؟!

کلام آخر اینکه:

برای آمدن یا نیامدن منصور برزگر این همه سماجت به خرج ندهید. برزگر و برزگرها مدیون کشتی این مملکت هستند و علی‌رغم مقام و منزلتی که دارند، باید که همیشه چون سربازی جان بر کف در راه مصالح ملی کشورشان قدم بردارند.

محمدرضا منصوریان

> **در این میان، کشتی بیچاره که هیچ نفعی نمی‌بیند، مظلومانه این چنین با مردانی از جنس خودش تحقیر و سرخورده می شود**

آقای خوردبین، شما برای پرسپولیس مادری کرده‌اید، اما...

این روزها دانش‌گریزان محترم و نام‌آشنای ما! منتظر هستند تا پروژه نوسازی فوتبال با «وینگو بگوویچ» شکست سختی بخورد تا این آنارشیست‌های حرفه‌ای و البته بی‌سواد به آرزوی قلبی‌شان برسند! غافل از آنکه فوتبال هزاران گره تودرتو دارد و هر تیمی در دنیا می‌تواند در چند مسابقه بد بازی کند و این روند هم بعد از چند هفته عوض می‌شود.

پرسپولیس بعد از پنج هفته ناکامی، توانست تیم احیاشده برق شیراز را در یک دیدار تماشایی با چهار گل شکست دهد. پرسپولیسی‌ها آنقدر پرتوان ظاهر شدند که حتی از سوی مربیان برق متهم به دوپینگ شدند!

وقتی بعد از بازی پرسپولیس و برق، نظرات «پروین» و «ابراهیمی» را جویا شدیم، اولی گفت، این پرسپولیس خیلی خوب و روان بود و دومی هم گفت، این پرسپولیس خوب بازی کرد و به خاطر این بازی، باید به بگوویچ تبریک گفت! و جالب اینکه هر دویشان با وجود مشغله‌های کاری فراوان از روی دلسوزی بازی را به‌طور کامل تماشا کرده بودند، اما... اما وقتی سراغ جناب خوردبین رفتیم، مثل همیشه شنونده حرفهای تکراری او بودیم:

«گرچه من بازی با برق را ندیدم - او بعد از برکناری‌اش از پست سرپرستی، به جز بازی پرسپولیس و استقلال، هیچ‌کدام از بازیهای پرسپولیس را ندیده است - اما می‌دانم که این بردها، مشکلی از پرسپولیس حل نمی‌کند، تا آنجا که من می‌دانم مشکلات پرسپولیس با یک برد و دو برد حل نمی‌شود و آنها مجدداً به روزهای بحرانی باز خواهند گشت... بازیکنان این تیم با یکدیگر رفیق نیستید و بگوویچ کسی نیست که بتواند دوستی و صمیمیت را بین بازیکنان ایجاد کند.»

آقای خوردبین! شما که برای پرسپولیس مادری کرده‌اید و دایه مهربان‌تر از مادر هستید، ولی از باخت تیم محبوبتان به استقلال قند در دلتان آب می‌شود، بهتر است این را بدانید که تلاشهای بی‌شائبه‌تان برای تضعیف پرسپولیس و بگوویچ حاصلی دربر نخواهد داشت.

چرا که فوتبال ما مسیر خودش را پیدا کرده است و امروزه دیگر مردم باشعور و آگاه ما به چنین تفکراتی فقط می‌خندند.

عفو در قدرت نشانه دلیری است

• ابوعلی سینا

گفت‌وگوی اختصاصی با «علیرضا رضایی» قهرمان سنگین وزن کشتی ایران

سال گذشته که قهرمان جهان شدیم چه تاجی بر سر ما گذاشتند

O اشاره:

علیرضا رضایی چندی پیش و در جریان رقابتهای کشتی جهانی آمریکا، برای دومین بار به عنوان ملی‌پوش سنگین وزن ایران، دوبنده تیم ملی را بر تن کرد و با کسب مدال برنز پیکارها و همین‌طور به‌واسطه حضور زودهنگامش در تیم‌های ملی نوجوانان و جوانان که آن هم با افتخار و کسب مدالهای جهانی نیز همراه بود، نشان داد که خیلی زود در قالب یک کشتی‌گیر باتجربه و باهوش فرورفته و می‌تواند در سالهای آتی شایستگی خود را در این وزن به اثبات برساند.

رضایی از شعور و درک بالایی در کشتی‌گیری برخوردار است و علاوه بر این درک و شعور بالا، انسان فوق‌العاده قدرشناسی است. وقتی با او هم‌صحبت می‌شوید، بیشتر از همه از مادرش، برادرش و پسرخاله‌اش «شهرام» صحبت می‌کند و خیلی تاءکید دارد که بنویسیم، کشتی‌اش را مدیون پسرخاله‌اش است و هنوز به عشق اوست که روی تشک می‌رود و با حریفانش دست و پنجه نرم می‌کند.

رضایی چهارشنبه هفته گذشته میهمان مجله اطلاعات هفتگی بود. او خیلی آرام و بی‌دردسر آمد، بسیار شیرین و باحوصله صحبت کرد و در پایان مصاحبه هم اجازه نداد تا او را حتی تا دم در بدرقه کنیم. خواندن این مصاحبه مسلماً خالی از لطف نخواهد بود.

فوتبالیست‌ها اکثراً فوتبالشان را از زمین‌های خاکی شروع می‌کنند، تو از کجا کشتی گرفتن را شروع کردی؟

✓کشتی‌گیر شدن من، داستان مفصلی دارد. یک روز که به اتفاق خانواده به خانه خاله‌ام رفته بودیم، آنقدر در خانه شیطنت کردم که خاله به «شهرام» پسرخاله‌ام گفت که علیرضا را ببر بیرون و بگردون! او هم که خودش کشتی‌گیر بود، مرا برای تماشای رقابتهای کشتی به باشگاه ۲۲ بهمن واقع در خیابان ملاصدرا برد و این اولین آشنایی من با کشتی بود که اتفاقاً تاًثیر بسیار زیادی در من گذاشت و مجذوب این رشته شدم.

پس باید گفت تو کشتی را از باشگاه ۲۲ بهمن شروع کردی!

✓نه! از آن روز تا اولین روزی که من در باشگاه کشتی ثبت‌نام کردم، حدود دو سال گذشت. چون مادرم به خاطر درسم موافقت نمی‌کرد که اسمم را در باشگاه کشتی بنویسم، اما بالاخره با هزار و یک قول و قرار و با وساطت پسرخاله‌ام قرار شد که درسم را هم بخوانم و اجازه ندهم کشتی لطمه‌ای به آن بزند. خلاصه در سال ۶۸ بود که در باشگاه ایزد فردوسی ثبت‌نام کردم، منتها جالب است بگویم دو روز پس از شروع تمریناتم، دچار آسیب دیدگی شدم و پایم شکست.

این آسیب‌دیدگی، انگیزه تو را برای ادامه فعالیت در رشته کشتی کاهش نداد؟

✓نه، من عشق و علاقه خاصی به این ورزش پیدا کرده بودم و حتی در زمانی که پایم در گچ بود، کشتی می‌گرفتم! بازگشت من بر روی تشک، یکسال پس از مصدومیتم بود و از آن سال به‌طور مستمر، فعالیتم را در این رشته ادامه دادم.

آن زمان چند سال داشتی؟

✓۱۴ ساله بودم.

پس اگر اشتباه نکنم، متولد سال ۱۳۵۵ هستی!

✓درست است، من متولد ۲۰ تیر سال ۱۳۵۵ هستم.

بچه کجا هستی؟!

✓من بچه تهران هستم و نزدیک به ۲۰ سال است که در خیابان توحید سکونت داریم.

وقتی به دنیا آمدی، چند کیلو وزن داشتی؟

✓پنج کیلو و خرده‌ای!

پس توی نوزادها هم سنگین وزن بودی. درست است؟

من عشق و علاقه خاصی به این ورزش پیدا کرده بودم و حتی در زمانی که پایم در گچ بود، کشتی می‌گرفتم!

✓(خنده شیرینی بر لبان علیرضا نقش می‌بندد و می‌گوید:) درست است! من در نونهالی و نوجوانی هم از سایر دوستانم تپل‌تر بودم و به همین خاطر بود که همه به من توصیه می‌کردند، ورزش کنم.

قبل از روی آوردن به کشتی به ورزش یا ورزشهای دیگری هم علاقه‌مند بودی؟

✓در کودکی، همیشه در محله و کوچه‌مان فوتبال بازی می‌کردم، در دوران مدرسه هم در رشته‌های فوتبال، ورزشهای رزمی و بسکتبال فعالیت داشتم، ولی هیچ ورزشی مثل کشتی نتوانست مرا به خود جذب کند.

با آژانس به دفتر مجله آمدم و بعد از اتمام مصاحبه هم با تاکسی به تمرین می‌روم

تا به حال فکر کرده‌ای اگر کشتی‌گیر نمی‌شدی، به کدام رشته روی می‌آوردی؟

✓صددرصد با توجه به فیزیک بدنی‌ام به سمت ورزشهای قدرتی روی می‌آوردم. البته قبل از اینکه به کشتی روی بیاورم، علاقه زیادی به وزنه‌برداری داشتم و چه‌بسا اگر امکاناتی برای حضور در این رشته دراختیار داشتم، الان به جای کشتی‌گرفتن، وزنه‌بردار می‌شدم. البته آن زمان برای روی آوردن به کشتی هم امکانات چندانی برای علاقه‌مندان فراهم نبود و خود من با ۱۲ سال سن برای رفتن به باشگاه ایزد فردوسی مجبور بودم کیلومترها پیاده‌روی کنم.

اما به هرحال خوب شد که به جای وزنه‌بردار شدن، کشتی‌گیر شدی!

✓بله، از اینکه کشتی‌گیر شده‌ام، خوشحال هستم. چون هرچه دارم از کشتی به دست آورده‌ام و درواقع مدیون کشتی هستم.

آغاز حرکت تو در مسیر ورزش قهرمانی از کجا بود؟

✓من در همان نخستین سال حضورم در مسابقات نونهالان تهران در سنگین وزن، یعنی وزن ۷۳ کیلو به مقام قهرمانی رسیدم. پس از آن در مسابقه‌های آموزشگاههای کشور در سال ۷۰ قهرمان شدم. در ۱۶ سالگی در مسابقه‌های انتخابی تیم ملی نوجوانان برای حضور در مسابقه‌های جهانی استانبول انتخاب شدم و در رقابتهای کشتی آزاد نوجوانان جهان در سال ۹۱ به مقام قهرمانی و مدال طلا در وزن ۹۵ کیلو دست یافتم. پس از آن دوبار در مسابقه‌های جوانان و امید جهان شرکت کردم که بار اول در بوداپست و در دور دوم در روی تشک از حال رفتم و از ادامه مسابقه‌ها بازماندم و در بار دوم در تهران به مقام نایب قهرمانی جهان رسیدم.

از کشتی گرفتن با هیچ حریفی در ۱۲۰ کیلو نمی‌ترسم، حتی اگر آن حریف بهترین دوستم علیرضا حیدری باشد!

چطور در بوداپست در روی تشک از حال رفتی؟

✓به خاطر اینکه در آستانه پیکارها ۱۴ کیلو وزن کم کرده بودم. آن زمان من ۱۰۲ کیلو وزن داشتم و به تشخیص مربیان قرار شد در ۸۸ کیلو کشتی بگیرم.

۸۸ کیلو آخرین وزن بود؟

✓نه ۱۰۰+کیلو هم بود، اما من با ۱۴ کیلو کاهش وزن در ۸۸ کیلو شرکت کردم و پس از غلبه بر کشتی‌گیر بلغاری در دور نخست، در دور دوم مقابل حریف یونانی بدنم خالی کرد و بیهوش شدم. البته الان که فکر می‌کنم، می‌بینم واقعاً آن تصمیم اشتباه بود و درجه اول خودم ضرر کردم.

در آن سالها، الگوی ورزشی تو در بین سنگین وزنهای کشورمان کدام کشتی‌گیر بود؟

✓آن زمان قهرمان ایران «علیرضاسلیمانی» بود. او کسی بود که اولین مدال طلای ورزش ایران را پس از انقلاب به دست آورد و ورزش کشور را با مدال خود به تحرک بیشتر واداشت و من علاقه زیادی به ایشان داشتم.

الان سبک کدام کشتی‌گیر خارجی را می‌پسندی؟

✓من همیشه از تماشای کشتی‌های «ماخاربک خادارتسف» لذت می‌بردم. او اسطوره کشتی دنیا بود و یکی از معدود کشتی‌گیرانی بود که توانست طی ۱۵ سال حضور در صحنه اول کشتی جهان، بیشترین مدالهای طلای جهانی و المپیک را به دست آورد. خادارتسف واقعاً کشتی‌گیر صاحب‌سبکی بود.

کمی هم از دوران مدرسه‌ات حرف بزن.

✓دوره دبستان را در مدرسه بیت‌المقدس در منطقه دو گذراندم و راهنمایی را در مدرسه شیخ صدوق سپری کردم. چهار سال هنرستان را هم در هنرستان شهید سربندی بالاتر از میدان بهارستان خواندم. در هنرستان راه و ساختمان می‌خواندم و بعد هم وارد دانشگاه شدم.

به قیافه‌ات می‌خورد که در آن زمان بچه شر و شیطانی بوده باشی!

✓خب، به نسبت بچه‌های دیگر شیطنت بیشتری داشتم، به همین خاطر در دوران دبستان و راهنمایی، پرونده چندان روشنی نداشتم، اما با ورود به هنرستان و آغاز فعالیت ورزشی‌ام به یکباره آرام شدم.

الان دانشجوی چه رشته‌ای هستی؟

✓سال دوم رشته تربیت بدنی.

چرا در رشته هنرستانی‌ات، راه و ساختمان ادامه تحصیل ندادی؟

✓تا سال دوم هنرستان درسم خوب بود، اما فعالیت در ورزش قهرمانی اجازه نداد که من به خوبی درسم را دنبال کنم. به همین خاطر با هر بدبختی بود، دیپلمم را گرفتم و بعد از آن بیشتر وقتم را معطوف به ورزش قهرمانی کردم. برای من در آن سالها حتی شرایط تحصیل در رشته حقوق هم مهیا بود، اما سخت بود که هم درسم را در مدارج عالیه دنبال کنم و هم ورزش قهرمانی را.

رقابت انتخابی بین تو و عباس جدیدی در سال گذشته، یکی از حساس‌ترین کشتی‌های انتخابی بود که طی این چند سال اخیر در کشتی کشورمان برگزار شد. قبل از اینکه در مورد آن رقابت و همین‌طور بازگشت دوباره عباس جدیدی به عرصه کشتی سؤال کنم، می‌خواهم بدانم هیچ‌گاه در آن سالها که عباس جدیدی در اوج قرار داشت و تو جوانتر بودی، او به عنوان الگوی ورزشی برایت مطرح بود؟!

✓صددرصد. همه قهرمانان وقتی در اوج هستند به نوعی برای جوانترها الگو محسوب می‌شوند، عباس جدیدی هم در بین سنگین وزنهای جهان صاحب سبک است و از این بابت بر گردن کشتی ایران حق دارد. ناگفته پیداست که خود من هم در سایه رقابت و تمرین با عباس جدیدی توانستم خودم را بالا بکشم و به اینجا برسانم.

سال گذشته و در جریان رقابتهای انتخابی تیم ملی بحث حاشیه‌ای کشتی تو و عباس جدیدی خیلی بالا گرفت. خودت در این باره کمی صحبت کن.

✓خب، آن مسابقه بدین علت که پنج سال فدراسیون کشتی و به نوعی خود عباس جدیدی از انجام آن طفره رفتند، حساس شد. من چهار - پنج سال در مسابقات مختلف داخلی و خارجی کشتی می‌گرفتم و اول می‌شدم، اما در مسابقات جهانی بنا به صلاحدید مربیان عباس جدیدی دوبنده تیم ملی را می‌پوشید که این مسائله برای خودم و بسیاری از علاقه‌مندان کشتی شبهه‌برانگیز شده بود. به همین خاطر وقتی فدراسیون تصمیم گرفت بین من و عباس جدیدی مسابقه انتخابی برگزار کند، مسائل حاشیه‌ای بسیاری به‌وجود آمد و حساسیت آن رقابت هم به اندازه‌ای بود که حتی آقای مهرعلیزاده رئیس سازمان تربیت بدنی و پنج هزار تماشاگر برای تماشای آن کشتی به سالن آمدند.

در مورد بازگشت دوباره عباس جدیدی به عرصه کشتی چه نظری داری؟

✓در این موضوع شکی نیست که عباس جدیدی قهرمان بزرگی است، اما خب به هر صورت هر چیزی یک موقعیت سنی خاصی طلب می‌کند. به نظر من آدم همیشه نباید به خودش فکر کند. آقای جدیدی می‌تواند در صحنه‌های دیگر از جمله مربیگری و انتقال دانش خود به سنگین وزنها خیلی مؤثر و مفید باشد و جا دارد که دید تازه‌ای را نسبت به این مسائله بررسی کند.

○ پرانتز:

(این مصاحبه چهارشنبه هفته گذشته انجام شد و فردای آن روز در جریان رقابتهای لیگ، علیرضا رضایی از سایپا باید به مصاف عباس جدیدی عضو تیم دانشگاه آزاد می‌رفت. وقتی از رضایی خواستم نتیجه این کشتی را پیش‌بینی کند با کمی تاءمل گفت که ۳ بر صفر برنده می‌شود، که کشتی این دو رقیب درنهایت با نتیجه ۳ بر ۲ به سود علیرضا رضایی خاتمه یافت تا عباس جدیدی بار دیگر مغلوب حریف جوان خود شده باشد.)

علیرضا حیدری در لیگ امسال در ۱۲۰ کیلو کشتی می‌گیرد، حضور او را در این وزن چطور ارزیابی می‌کنی؟

✓خب به هرحال این تصمیمی بود که از سوی علیرضا گرفته شد و من هم برای او که جزو بهترین دوستان من است، آرزوی موفقیت می‌کنم.

آنطور که ما شنیدیم، در قرارداد علیرضا حیدری آمده که در مسابقات لیگ با علیرضا رضایی کشتی نمی‌گیرم، این موضوع صحت دارد؟!

✓(بعد از چند لحظه سکوت می‌گوید:) راستش این موضوع برای من اهمیت چندانی ندارد و از صحت و سقم آن هم اطلاع چندانی ندارم، اما از کشتی گرفتن با هیچ حریفی در ۱۲۰ کیلو نمی‌ترسم، حتی اگر آن حریف بهترین دوستم علیرضا حیدری باشد!

ماکارونی‌های مادرم را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم!

به عنوان یک کشتی‌گیر، فکر می‌کنی مسابقات انتخابی تیم ملی چطور برگزار شود بهتر است؟

✓به نظر من مسابقات انتخابی، باید بدون هیچ قید و شرطی انجام شود تا آن کشتی‌گیری که شایستگی بیشتری نسبت به بقیه دارد، پیراهن تیم ملی را بر تن کند، چرا که اصل رقابتهای ورزشی، اصلی برتری است. اصلاً یک کشتی‌گیر چرا باید برای حضور در مسابقات انتخابی شرطی قائل شود؟ من نوعی، تا زمانی کشتی‌گیر هستم که کشتی بگیرم. من خودم سالها از نحوه غلط مسابقات انتخابی ضربه خوردم و به همین خاطر دوست ندارم که کشتی‌گیر دیگری از این بابت ضربه بخورد.

لطفا ورق بزنید

در لیگ امسال عضو کدام تیم هستی؟

✓من امسال عضو تیم سایپا هستم. ما تیم خوب، جوان و یکدستی داریم و اکثر نفرات این تیم از تیم جوانان هستند و همگی از آمادگی مطلوب و انگیزه بالایی برای درخشش در رقابتهای لیگ برخوردار هستند. در این تیم فقط من و آقای جمشیدی ملی‌پوش هستیم و تیم زیرنظر آقایان اکبر فلاح، اعتصامی و خورشیدنژاد تمرین می‌کند و من فکر می‌کنم در پایان بازیهای لیگ بتوانیم جزو چهار تیم برتر رقابتها باشیم.

از وضعیت قراردادها در کشتی راضی هستی؟

✓لیگ کشتی یک لیگ نوپا است که بعد از چهار ـ پنج سال وقفه مجدداً دو سالی است که شروع شده و هر سال بهتر از سال گذشته دنبال می‌شود. کشتی هم می‌تواند مثل فوتبال پول‌ساز باشد، به شرط آنکه باشگاههای مختلف که صاحب تشکیلات هستند، استقبال کنند. همان بحث نقل و انتقالات در کشتی هم می‌تواند مطرح باشد و بهتر است با توجه به تمرینات حرفه‌ای کشتی‌گیران قراردادهای آنها هم حرفه‌ای منعقد شود.

مسوولانی که این‌قدر سنگ قهرمانی تیم ملی کشتی را به سینه می‌زنند، سال گذشته که تیم قهرمان جهان شد، چه تاجی بر سر قهرمانان تیم ملی گذاشتند

الان سقف قراردادها در کشتی به چه نحو است؟

✓در کشتی سقف خاصی برای قراردادها وجود ندارد، اما یک ملی‌پوش به‌طور متوسط برای یک فصل کشتی که شامل سه ـ چهار ماه می‌شود، چیزی حدود ده میلیون تومان می‌گیرد. خود من برای هر بار روی تشک رفتن در رقابتهای لیگ دو میلیون تومان می‌گیرم.

گویا بعد از مسابقات جهانی آمریکا به خاطر عدم توجه به مدال‌آوران کشتی، از مسوولان گله‌مند بودی؟

✓بیشتر ناراحتی من از این بود که چرا مسوولان این‌قدر مقام سومی جهان را کمرنگ جلوه دادند و متأسفانه با این رفتارشان موفقیت این تیم را زیرسؤال بردند. واقعاً مسوولانی که این‌قدر سنگ قهرمانی تیم ملی کشتی را به سینه می‌زنند، سال گذشته که تیم در تهران قهرمان جهان شد، چه تاجی بر سر قهرمانان تیم ملی گذاشتند. آنها حتی یک تشکر زبانی هم از ما نکردند و نه‌تنها هیچ‌یک از وعده‌هایشان عملی نشد، بلکه یک شاخه گل هم به قهرمانان تیم ملی ندادند. که البته من فکر می‌کنم اساس دید مسوولان ما به ورزش کشتی به عنوان ورزش اول این مملکت تا حدودی غلط باشد و نیاز به بازنگری در آن به شدت احساس می‌شود.

درحال حاضر نفر سوم وزن ۱۲۰ کیلو کشتی دنیا چه ماشینی سوار می‌شود؟!

✓فعلاً که ماشین ندارم و انشاءالله بعداً خواهم خرید.

خانه شخصی چطور؟!

✓آن هم انشاءالله بعد!!

الان با چه وسیله به دفتر مجله آمدی؟

✓با آژانس آمدم. بعد از اتمام مصاحبه هم با تاکسی به تمرین می‌روم.

مجردی یا متأهل؟

✓درحال حاضر مجرد هستم.

قصد ازدواج نداری؟

✓آدم زمانی باید ازدواج کند که حداقل بتواند چند ساعت در روز را در کنار خانواده‌اش باشد. وقتی اردوهای یک ماهه و دو ماهه و شبانه‌روزی، اکثر اوقات ما را پر کرده، مسلماً فرصتی برای فکر کردن به خانواده باقی نمی‌گذارد. شخصی هم که وارد زندگی آدم می‌شود، دارای یکسری انتظارات و توقعاتی است و من به عنوان مرد خانواده، باید برای آن توقعات ارزش قائل باشم و وقت بگذارم، به همین خاطر فکر می‌کنم بحث ازدواج برای من کمی زود باشد.

در این سالها زیرنظر کدام مربیان کار کرده‌ای؟

✓ارسلان پیروز و ضیازنده‌شو، اولین مربیان من بودند و علاوه بر آنها زیرنظر آقایان منصور برزگر، اصغر لطفی، مصطفی اقتداری، حاج عبدالله فعلی، محسن کاوه، اکبر فلاح، فرح‌وشی، آیت واگذاری و کیانوش اعتمادمقدم کشتی گرفته‌ام.

فکر می‌کنی کدامیک از این مربیان، تحول بیشتری در سبک و سیاق کشتی تو ایجاد کرده است؟

✓همه آنها به نوعی برایم زحمت کشیدند، اما من فکر می‌کنم بیشتر مدیون منصورخان برزگر باشم. او خیلی چیزها به من یاد داد.

حال که از منصور برزگر نام بردی، می‌خواهم از تو بپرسم، فکر می‌کنی چرا ایشان طی یکی ـ دو ماه اخیر از قبول سرمربیگری تیم ملی امتناع می‌کرد؟

✓خب، به هر صورت آقای برزگر به گردن کشتی ما حق دارد و سالیان سال است که به عنوان کشتی‌گیر و مربی زحمات زیادی برای کشتی ایران کشیده است، اما متأسفانه در برهه‌ای از زمان برخورد مناسبی با ایشان نشد و برخی‌ها با رفتار خود، نوعی خستگی و دلزدگی برای ایشان به‌وجود آوردند. برزگر و برزگرها سرمایه‌های کشتی ما هستند و ما نباید با قهرمانان و پیشکسوتان کشتی کشورمان چنین برخوردهایی داشته باشیم. من فکر می‌کنم، دلیل اصلی امتناع ایشان از قبول سرمربیگری تیم ملی تا قبل از این هم، به همین خاطر بود.

نسبت به خانواده‌ات تا چه حد احساس مسوولیت می‌کنی؟

✓من هرچه دارم، از خانواده‌ام است و اگر زحمات بی‌شائبه آنها نبود، الان «علیرضا رضایی» هم وجود نداشت. در این بین، برادرم «امیر» به عنوان بهترین و محکم‌ترین حامی و پشتیبان و مادرم به عنوان کسی که تأثیری صددرصد در زندگی‌ام داشت و تمام زحمات من بر دوش او بود، نقش مؤثری در زندگی من داشتند.

برخورد مردم با تو در کوچه و خیابان چگونه است؟

✓مردم ما خیلی مردم مهربان و بزرگواری هستند و نسبت به قهرمانان ورزشی‌شان خیلی محبت دارند و من هیچگاه برخورد بدی از آنها ندیدم و همیشه از برخورد با مردم لذت برده‌ام.

چه غذایی را بیشتر از بقیه غذاها دوست داری؟

✓من همه غذاها را دوست دارم، اما ماکارونی‌هایی را که مادرم درست می‌کند، با هیچ غذایی عوض نمی‌کنم. البته در کنار ماکارونی به قورمه‌سبزی و خورشت بادمجان هم علاقه زیادی دارم.

غذایی هم هست که دوست نداشته باشی؟

✓نه! فقط از زردچوبه در بین مواد غذایی بدم می‌آید!

اوقات فراغتت را چطور سپری می‌کنی؟

✓با توجه به مشکلات کاری و درسی و تمرینات روزانه کشتی و شرکت در مسابقات لیگ و اردوهای تیم ملی، اگر اوقات فراغتی برای من باقی بماند، بیشتر به مطالعه می‌پردازم.

پس اهل مطالعه هستی. آخرین کتابی که خواندی چه نام داشت؟

✓«این سه زن» آخرین رمان ایرانی بود که چندی پیش آن را تمام کردم و قبل از آن هم کتاب تاریخی «لاله برافروخت» را خوانده بودم. البته علاقه زیادی هم به کتابهای «پائلو کوئیلو» و «مارکز» دارم.!

تاکنون به خداحافظی از کشتی فکر کرده‌ای؟

✓مگر من چند سال دارم که بخواهم به این موضوع فکر کنم؟! من تا روزی که بتوانم کشتی بگیرم و برای کشورم مفید باشم و تا روزی که حق کسی را در وزن خودم ضایع نکنم، در کشتی خواهم بود، اما اگر روزی احساس کنم حق کسی به خاطر حضور من در کشتی پایمال می‌شود، چهارگوشه تشک را می‌بوسم و دوبنده‌هایم را می‌آویزم.

فرارسیدن بزرگترین عید مسلمانان را خدمت کلیه مسلمانان جهان و هموطنان عزیزم تبریک و تهنیت عرض می‌کنم

از اینکه وقتت را دراختیار ما گذاشتی، سپاسگزاریم و پیشاپیش فرارسیدن عید سعید فطر را به شما تبریک می‌گوییم.

✓من هم از شما تشکر می‌کنم و فرارسیدن بزرگترین عید مسلمانان یعنی عید سعید فطر را خدمت کلیه مسلمانان جهان و هموطنان عزیزم تبریک و تهنیت عرض می‌کنم. ماه مبارک رمضان، ماه تحول آدمی است و امیدوارم همه ما در پایان این ماه عزیز در ایجاد تحولات درونی مثبت در خودمان به توفیقات الهی رسیده باشیم.

■

«پشیمون»ی سارا از عشق «علیرضا افتخاری»

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

پرفروش ترین آلبومهای موسیقی در یک نگاه

نام آلبوم	نام خواننده
نمیشه	مجید رضازاده
مترسک	کاوه یغمایی
شکوه عشق	علیرضا افتخاری
آفتاب مهتاب	گروه تیکا
پشیمون	حسن پیغان
سارا	رهان

نمیشه... نمیشه

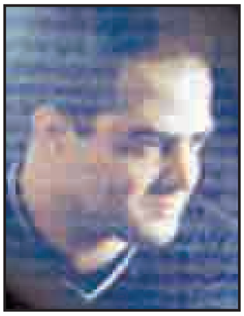

«مجید رضازاده» یکی از کم‌حاشیه‌ترین خوانندگان پاپ داخلی است که شاید همین کم حاشیه‌گی سبب موفقیت وی گردیده است.

آلبوم «نمیشه» با آهنگ «نمیشه» که تمی بندری دارد آغاز می‌شود. «نمیشه» آهنگی شاد و نسبتاً زیبا است.

از دیگر آلبومهای آلبوم فوق می‌توان به آهنگ «سرب» که ساکسیفون زیبای «ایمان جعفری» در آن نواخته می‌شود، اشاره کرد.

جالب توجه آنکه ترانه‌های «فراق»، «سراب» و «نازک‌دل» از این آلبوم توسط «شهره قائد» که همسر مجید است، سروده شده‌اند.

همچنین در آلبوم «نمیشه» آهنگی با نام «دل من تورو می‌خواد» وجود دارد که بی‌شباهت به آهنگی با همین نام از «شادمهر عقیلی» نیست بخصوص درجایی که قطعه «دل من تورو می‌خواد» توسط کر اجرا می‌شود. اگرچه تنظیم کلی این آهنگ با آهنگ شادمهر تفاوت اساسی دارد.

آهنگسازی قطعات آلبوم نیز توسط «مجید رضازاده» (۵ آهنگ)، «مجتبی شاه‌علی» (۴ آهنگ) و «امیر عبدالله» (آهنگ بندری «نمیشه») انجام گرفته است.

«نمیشه» در مجموع یک آلبوم رمانتیک و غمگین است.

مترسک خانوادگی کورش یغمایی

«کاوه یغمایی» فرزند «کوروش یغمایی» آلبومی به نام «مترسک» به بازار ارائه کرده است.

«مترسک» آلبومی در سبک «راک» است.

«کاوه» یکی از بهترین نوازندگان سازهای الکترونیک است و آلبوم فوق نیز یک آلبوم استاندارد و به‌روز درمیان آلبومهای ایرانی (چه از نوع داخلی - چه از نوع لس‌آنجلسی) محسوب می‌شود.

نکته قابل تاءمل آنکه بیشتر کارهای آلبوم «مترسک» از قبیل آهنگسازی و تنظیم قطعات توسط خانواده یغمایی (از جمله کوروش یغمایی و همچنین همسر وی) صورت گرفته است.

تیکا (بچه های ایرون!)

از دیگر آلبومهای منتشر شده می‌توان به آلبوم «آفتاب مهتاب» ازگروه «تیکا» اشاره کرد. در مورد این گروه و آلبوم آنها دو هفته قبل مطلبی به چاپ رسانده‌ایم.

پشیمون بعد از «نازی جون»

«حسن پیغان» بعد از آلبوم اولش، یعنی آلبوم «دوستم داری؟» که در آن، آهنگ «نازی جون» شهرام کاشانی را با تنظیم جدید ارائه کرده بود، [اصل آهنگ «نازی جون» افغانی بوده و متعلق به خواننده‌ای به نام «وجیهه رستگار» است] آلبومی جدید به بازار ارائه کرده است با نام «پشیمون».

«پشیمون» اگر از یک خواننده تازه‌کار ارائه می‌شد، آلبومی در حد «متوسط» و یا حتی خوب محسوب می‌شد، اما از حسن پیغان، انتظاری فراتر می‌رود.

او بایستی در انتخاب نوازندگانش و بخصوص نوازندگان سازهای کوبه‌ای، دقت عمل بیشتری به‌خرج دهد.

«شکوه عشق» علیرضا افتخاری

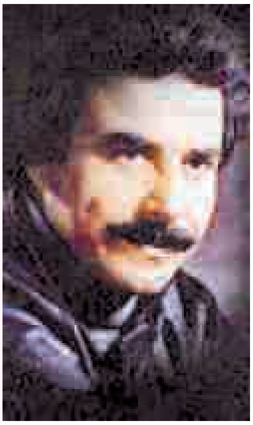

کمتر کسی است که در ایران، شنونده موسیقی باشد، اما «علیرضا افتخاری» را نشناسد یا حداقل اسم او را نشنیده باشد.

چراکه در طول شبانه‌روز، حداقل یک یا دو آهنگ از وی از صدا و سیمای ایران، بخصوص رادیوپیام پخش می‌گردد.

تقریباً هرآنچه تاکنون از «افتخاری» شنیده‌ایم در حیطه موسیقی سنتی ایرانی بوده است.

اما همان‌طور که علیرضاخان قبلاً وعده داده بود، آلبوم جدید وی که «شکوه عشق» نام دارد، یک آلبوم پاپ محسوب می‌شود.

«شکوه عشق» اگر چیزی بیشتر از سایر آلبومهای پاپ نداشته باشد، کمتر هم ندارد، بخصوص آنکه «فریدون خوشنود» هنرمند ارزنده ایرانی و دوست صمیمی افتخاری، در این آلبوم به همکاری با وی پرداخته است.

«سارا» شنیدنی است

حسن‌ختام جدول هم، «رهان» است با آلبوم «سارا». آلبوم «سارا» نیز آهنگی بندری با نام «سارا» دارد. به طرفداران آهنگهای ۶و۸، شنیدن این آلبوم را پیشنهاد می‌کنیم. (البته پس از فروش پس گرفته نمی‌شود!)

حامد مظفری hamedking 2001@yahoo.com

کنسرت خشایار اعتمادی با اجرای خانم «سیتا»!

خشایار اعتمادی خواننده شناخته شده موسیقی پاپ کشور، پس از مدتها کم‌کاری، همراه با جاروجنجال و برگزاری جلسات مطبوعاتی و تبلیغاتی، جدیدترین کنسرت خود را با عنوان «استثنایی!» از پنجم تا هشتم آذرماه سال جاری در سالن میلاد نمایشگاه بین‌المللی تهران اجرا می‌کند.

اعتمادی عوامل فراوانی را برای استقبال از کنسرتش گرد آورده و ظاهراً تصمیم گرفته است در کنار صرف هزینه زیاد، کنسرتی پرسروصدا و سودآور را اجرا کند. یکی از عوامل اصلی و مهمی که او در کنسرتش به خدمت گرفته، حضور «شیلا خداداد» بازیگر نقش «سیتا» در مجموعه تلویزیونی «مسافری از هند» است. خانم سیتا در کنسرت اعتمادی به عنوان مجری برنامه همکاری خواهد کرد و از همین حالا می‌شود پیش‌بینی کرد که تماشاگران هندی‌زده سریالها و فیلم‌های ملودرام برای داد و بیدادهای اعتمادی و اینچکه‌دانای سیتای خداداد چه خواهند کرد!

جامعه وقتی به فرزانگی می‌رسد که خواندن کار هر روزش باشد ● سقراط

نقد و نظر

یادداشتی بر فیلم «توکیو بدون توقف»
ساخته سعید عالم‌زاده

«توکیو» یعنی «بره»!

محمدرضا لطفی

«توکیو بدون توقف» دومین ساخته سینمایی سعید عالم‌زاده، در گیشه با اقبال عمومی مواجه شده و بدینوسیله لبخند رضایت را بر روی لبان تهیه‌کننده و کارگردان این فیلم نشانده است. در ابتدا باید دید عوامل این اقبال چیست.

فیلم از بعد فیلمنامه به‌شدت دچار مشکل است و قصه‌ای کاملاً سطحی، سست و آبکی دارد، فقط کافی است در یک خط، موضوع و مضمون فیلمنامه آن را از نظر بگذرانیم:

«یک مرد، عاشق دختری می‌شود که دارای برادری به‌شدت تعصبی است و اجازه خواستگاری از خواهرش را به هیچ کس نمی‌دهد!» همین!

کل موضوع و خط اصلی این فیلم همین است، البته یکسری داستان فرعی هم وارد همان قصه یک خطی می‌شوند که سعی می‌کنند فیلمنامه را به جلو هل دهند.

فیلمنامه «توکیو بدون توقف» به‌لحاظ چفت و بستهای داستانی و فنی ضعیف است و اتفاقات و حوادث آن دارای انگیزه و منطق نیستند و از فیلمنامه‌نویسی مانند «فرهاد توحیدی» نگارش چنین فیلمنامه ضعیفی بعید است. به اعتقاد نگارنده در فیلمنامه این فیلم، هیچ نکته مثبتی به چشم نمی‌خورد. درواقع فیلمنامه فیلم مذکور را مشتی حوادث پراکنده و غیراصولی که با هدف ایجاد خنده خلق شده‌اند، تشکیل داده است.

از حرفه ای تا فیلم حرفه ای!

مسأله بعدی، کارگردانی فیلم است. فاصله بین این دو فیلمی که عالم‌زاده ساخته چندین سال است و اولین ساخته‌اش با نام «حرفه‌ای» فیلمی به‌شدت ضعیف و آماتوری بود و در گیشه به سختی شکست خورد. در جایی حتی خود کارگردان به ضعیف بودن فیلمش اعتراف کرده و دلیل ضعیف بودن آن را هم کم‌تجربگی خود دانسته است.

عالم‌زاده بعد از ساختن آن فیلم، سالها به حاشیه رفت تا سال ۸۱ که تصمیم گرفت با استفاده از محبوبیت مهران مدیری و کارهای نسبتاً موفق طنز او «توکیو بدون توقف» را بسازد.

در بخش مرکزی فیلم یعنی کارگردانی مشکل و شتابزدگی در دکوپاژ و کارگردانی به صورت کاملاً محسوسی دیده می‌شود. طوری که کار را به سمت سریالهای نازل و طنزهای کلیشه‌ای تلویزیونی سوق می‌دهد. درواقع در این فیلم «مدیری» کارهای طنازانه تلویزیونی‌اش را فارغ از خلاقیت بازسازی می‌کند!

از نکات مثبت این فیلم، به نورپردازی خوب و شاد آن که کاملاً با بافت اثر همخوانی دارد، فیلمبرداری نسبتاً قابل قبول و همچنین طراحی صحنه مناسب و هماهنگ با نور و فضای آن باید اشاره کرد.

با این حال باید پرسید، فیلمی که این همه ضعف دارد و کفه ضعف‌اش سنگین‌تر از کفه قوتش است، چرا در گیشه این چنین با استقبال گسترده و وسیع مواجه می‌شود و تا جایی پیش می‌رود که عنوان پرفروش‌ترین فیلم را از آن خود می‌کند؟

به‌راستی فکر می‌کنید علت این استقبال چیست؟ در این جاست که توجه ما به شخصیت محوری فیلم یعنی اعجوبه طنزهای تلویزیونی «مهران مدیری» معطوف می‌شود. درواقع مهران مدیری یک‌تنه بار این استقبال را به دوش می‌کشد. بد نیست برای نگاه دقیق‌تر به این موضوع به کمی عقب‌تر برگردیم و اندکی پیشینه دست‌اندرکاران این فیلم را بررسی کنیم.

تهیه‌کننده فیلم شرکت «گلیان تصویر» بزرگترین قطب در زمینه تبلیغات است و اکثر تیزرهای پخش شده در تلویزیون از فیلتر(!) این شرکت گذشته و می‌گذرد؛ حال چه این تیزرها در آن شرکت ساخته شده باشد یا نباشد، درواقع این شرکت کاملاً وارد است که چگونه برای یک کالا خواه فیلم باشد و خواه پفک تبلیغ کند. شرکت مذکور تهیه‌کننده برنامه پربیننده «پاورچین» نیز بوده است.

مدیری همه کاره!

کارگردان یک فیلم درحقیقت سه وظیفه بسیار مهم و اساسی دارد: ۱ـ انتخاب صحیح بازیگران ۲ـ هدایت درست بازیگران و بازی‌گیری مناسب از آنها ۳ـ دکوپاژ.

در فیلم «توکیو بدون توقف» دو وظیفه اساسی اول برعهده شخص دیگری یعنی «مهران مدیری» بوده است و می‌توان عنوان کرد که سعید عالم‌زاده در این فیلم عمدتاً عنوان کارگردان را یدک می‌کشد تا وظیفه فیلمسازی را.

به جز چند بازیگر اصلی از جمله مهران مدیری، پانته‌آ بهرام، گوهر خیراندیش و حمیده خیرآبادی، بقیه بازیگران فیلم، غیرمطرح هستند و دربین همان بازیگران مطرح هم فقط کار مهران مدیری است که توانسته فروش بالای فیلم را تضمین کند.

این فیلم دومین حضور سینمایی مدیری به عنوان بازیگر است، اما نقطه قوت او، پیشینه درخشانش در تلویزیون و ساخت برنامه‌های طنز است که البته یکی، دو کار ضعیف هم کرده، ولی در کل بعد از گذشت ده سال و پشت سر گذاشتن تجربه‌های فراوان در عالم طنز به عنوان یک کارشناس تمام عیار در عالم طنز محسوب می‌شود و کاملاً رگ خواب مخاطب را می‌شناسد. او در این فیلم بازیگر، بازیگردان و مسوول انتخاب بازیگران است که همین عنوانها نشان از آن دارد که او سهم عظیمی در فیلم دارد. درواقع مدیری آقای فیلم «توکیو بدون توقف» و کلید فتح گیشه آن است.

تکلیف ماهواره و مردم را روشن کنید

چند سالی است که برخی از مسوولان، درباره عدم استفاده از ماهواره داد سخن می‌دهند و به هر طریق، مردم را از تماشای برنامه‌های ماهواره منع می‌کنند و نیروی انتظامی نیز مسوول جمع‌آوری دیشهای ماهواره‌ای شده است.

یکی از همکاران مطبوعاتی می‌گفت، هفته گذشته ماءموران نیروی انتظامی منطقه به مجتمع مسکونی ما آمدند و بسیار متین و مؤدب به مسوول ساختمان ابلاغ کردند به معاونت مبارزه با مفاسد اجتماعی نیروی انتظامی مراجعه کند. در آنجا به نماینده مجتمع ما گفتند به تمام واحدهای مسکونی اعلام کند تا اگر آنتن ماهواره دارند، نسبت به جمع‌آوری آن اقدام کنند.

نکته قابل بحث و بررسی این است که چرا قبل از تعیین و اعلام مهلت قانونی استفاده نکردن و جمع‌آوری ماهواره‌ها به سراغ مردم می‌آیند؟ حال آنکه جا دارد، ابتدا علت منع ماهواره را با بررسی کارشناسانه و از طریق رسانه‌های گروهی به مردم اعلام کنند و سپس اقدام قانونی به عمل آورند. آنچه از سوی مجریان قانون منع شده است، لابد مضراتی دارد. با این حال می‌توان گفت، بیشتر خانواده‌ها به دلیل بی‌محتوا بودن برخی برنامه‌های تلویزیون، ترجیح می‌دهند به ویدیو و یا ماهواره و اینترنت روی آورند. هم‌اکنون پشت‌بام بسیاری از خانه‌ها، محل استقرار ماهواره است، اما راه مبارزه با مضرات ماهواره، مراجعه به خانه‌های مردم و جستجوی آنها نمی‌تواند باشد. باید به مردم آگاهی داد و اثرات مخرب تماشای برخی برنامه‌های ماهواره را بررسی و از طریق رسانه‌های گروهی اعلام کرد تا خود مردم پس از کسب آگاهی، داوطلبانه نه به اجبار به جمع‌آوری آنتن‌های ماهواره اقدام کنند، وگرنه اعمال اجبار، لجبازی، حساسیت و توجه بیشتر به ماهواره را به دنبال خواهد داشت.

در هرحال ممنوعیت استفاده از ماهواره هنگامی قانونی است که در مجلس شورای اسلامی درباره آن بحث و بررسی لازم به عمل آید و قانون آن تصویب و پس از تاءیید شورای نگهبان، به مردم اعلام شود. حال آنکه درحال حاضر، زمان اجرای آزمایشی قانون سابق ماهواره پایان یافته و قانون جدیدی هم در این خصوص، تصویب و اعلام نشده است، همین امر باعث شک، تردید و دودلی مردم شده و از یکدیگر می‌پرسند، آیا بالاخره داشتن ماهواره و تماشای آن جرم است یا نه؟

علی‌اکبر فرقانی

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

جان «مل گیبسن» در خطر است!

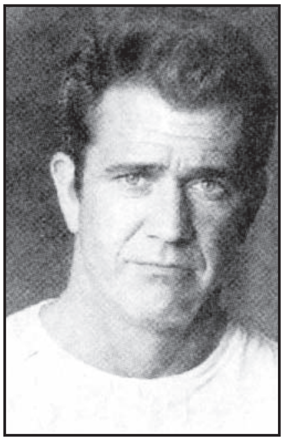

«مل گیبسن» بازیگر و کارگردان فیلم‌های حادثه‌ای با شراکت «برادران وارنر» به زودی فیلمی را جلوی دوربین خواهد برد با نام «در زمره و تنها». این فیلم براساس کتابی به همین نام نوشته «ویلیام کویین» ساخته خواهد شد.

«در زمره و تنها» شرح حال یک افسر پلیس و نفوذ او در میان تبهکاران و قاچاقچیان مشروبات الکلی و دستگیری عده‌ای از اشرار است. این افسر که سالها با اسامی جعلی درمیان خلافکاران زندگی کرده، اکنون که مأموریتش به اتمام رسیده و هویتش فاش شده از سوی تبهکاران در معرض خطر مرگ قرار دارد.

«مل گیبسن» علاوه بر کارگردانی، نقش افسر نفوذی را در فیلم «در زمره و تنها» ایفا می‌کند.

جانی دپ و درگیری‌های خانوادگی!

«ایوان آتال» فیلمساز فرانسوی در دومین تجربه سینمایی خود از بازی «جانی دپ» بهره گرفته است. نام فیلم دوم او «آنها ازدواج کردند و صاحب فرزندان فراوانی شدند» است.

این فیلم شرح زندگی چند زن و مرد جوان است که زندگی بی‌بندوبار و پرآشوبی را می‌گذرانند.

«جانی دپ» در این فیلم ایفاگر نقش یکی از مردان حادثه‌ساز خانواده التقاطی مذکور است. در فیلم «ایوان آتال» علاوه بر «جانی دپ»، «شارلوت گنزبورگ»، «آلن شابا»، «کلود بری» و «آنوک امه» ایفای نقش می‌کنند.

شناگر محله اعیان‌نشین!

«فرانک پری» در سال ۱۹۶۸ با بازی «برت لنکستر» فیلمی موفق به نام «شناگر» ساخت. حالا این فیلم توسط هالیوودیها دوباره‌سازی می‌شود. برای ایفای نقش «شناگر» که قبلاً «برت لنکستر» آن را بازی کرده بود، از «آلک بالدوین» دعوت شده است.

«شناگر» داستان مردی است که در یک شرکت تبلیغاتی کار می‌کند، او روزی تصمیم می‌گیرد، مسیر بازگشت از محل کار تا خانه‌اش را با شنا طی کند. او برای این کار دست به ابتکاری عجیب می‌زند، بدین‌نحو که با شنا در استخر منازل محله اعیان‌نشین به خانه می‌رسد و در پایان این سفر آبی، به چشم‌اندازهای جدیدی از زندگی دست می‌یابد.

جولیا رابرتز «وفادارتر»ین زن شناخته شد!

«جولیا رابرتز» که فیلم «لبخند مونالیزا» را آماده نمایش دارد، با کناره‌گیری «کیت بلنچت» از بازی در فیلم «وفادارتر» جانشین او شد.

«وفادارتر» را «مایک نیکولز» براساس نمایشنامه‌ای به همین نام «پاتریک ماربر» کارگردانی می‌کند.

علت انصراف «کیت بلنچت» از بازی در فیلم مذکور بارداری او بوده است. ضمناً از این بازیگر فیلم «هوانورد» به کارگردانی «مارتین اسکورسیزی» آماده نمایش است.«کیت بلنچت» در این فیلم نقش «کاترین هیپرن» را ایفا می‌کند.

یادداشت هنری هفته

عروس بلد نیست برقصد...

سعید فلامرزی

سینمای ما سرشار از حکایات خواندنی و نکته‌های عبرت‌آموز است. مثلاً در یک جا فلان تهیه‌کننده از کمبود دوربین ۳۵ میلی‌متری شکایت می‌کند، فلان صدابردار، نوار صدای خوب ندارد، مسوول جلوه‌های ویژه ابزار سالم و نو ندارد، فلان فیلمبردار از نبود لنزهای خوب به تعداد کافی می‌نالد و...

همه این ایرادات در جای خود کاملاً پذیرفته و درست است، اما چرا هیچ کسی از کمبود بازیگر خوب، فیلمنامه خوب، کارگردان خوب و موزیک متن ماندگار صحبت نمی‌کند؟ چرا از کل تولیدات سینمایی پس از انقلاب، هر وقت سخن از موسیقی متن ماندگار می‌شود، تنها موزیک «از کرخه تا راین»، «اسکادران عشق»، «بوی پیراهن»، «لیلی با من است» و... در ذهن می‌آید؟

وقتی کارنامه کارهای آهنگسازان مشهور کشور را مرور می‌کنیم، هر کدامشان سی، چهل تا فیلم در پرونده هنری خود دارند، ولی متأسفانه انگار موسیقی فیلم بیشتر حالت رفع تکلیف و باری به‌هر جهت به خود گرفته است. آیا با همین دوربین‌های موجود نمی‌توان یک فیلم کمدی آبرومند ساخت؟ آیا نمونه‌های انگشت‌شماری مثل «پاکباخته»، «مأموریت»، «جیب برها به بهشت نمی‌روند» و یا نمونه‌ای استثنایی و درخور توجهی مثل «اجاره‌نشین‌ها» در همین سینما ساخته نشده‌اند؟

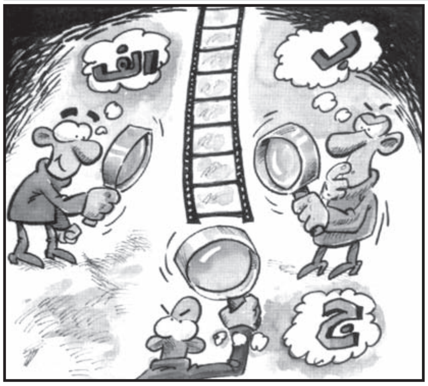

آیا داریوش مهرجویی در سال ۱۳۶۵ به افکتهای کامپیوتری امروزی دسترسی داشت؟ آیا مهدی فخیم‌زاده در سال ۱۳۶۸ در فیلم «خواستگاری» از صحنه‌های سنگین و پرخرج استفاده کرد؟ هنر فخیم‌زاده در این بود که با چند پیرمرد و پیرزن و چند بازیگر درجه دو، فیلمی را ساخت که یکی از تماشایی‌ترین و جذاب‌ترین فیلم‌های پس از انقلاب محسوب می‌شود.

مخلص کلام آنکه، مشکل اصلی نداشتن دوربین و لنز و سیخ و سه‌پایه نیست. مشکل نبود خلاقیت است. ذائقه‌شناسی مخاطب دو راه بیشتر ندارد: داشتن تجربه و تسلط کامل به کار فیلمسازی و دانستن فرمولهای مختلفی که به تناسب شرایط تغییر می‌کنند. با این وصف بهتر و گواراتر نیست که به جای رؤیاپردازی، از همین امکانات موجود، استفاده بهینه کنیم؟

شما و جهان هنر

پاسخ به نامه‌های خوانندگان

فاطمه گداریان از بندرعباس

نامه و نقد شما بر نقد و مجموعه تلویزیونی «معصومیت از دست رفته» به «جهان هنر» رسید. انتقادهای شما را به نویسنده آن مطلب منتقل کردیم و همچنان در انتظار مطالب ارزنده شما درباره آثار هنری و مجموعه‌های درحال پخش تلویزیون هستیم. مؤید باشید.

فهیمه ـ الف از تهران

همکار گرامی، نامه و مطلب شما رسید. «جهان هنر» از توجه و لطف شما سپاسگزار است و از اینکه مطالب آن مورد عنایت شما و دیگر خوانندگان گرامی قرار گرفته، خداوند را سپاس می‌گذارد. همکار محترم به مضامین نامه شما و طرحها و پیشنهادها و انتقادهایتان به دقت توجه و به بهترین آنها عمل خواهیم کرد. با سپاس از شما در انتظار نامه‌هایتان هستیم. سرفراز باشید.

رابعه اکبری از رشت

خواننده محترم و باذوق مجله، نامه شما و اظهارنظرهای خوبتان را مطالعه کردیم. حرفها و نظرات شما را به همکار نویسنده‌مان انتقال می‌دهیم و منتظر نامه‌ها و مطالب ارزشمند شما هستیم. پیروز باشید.

دل خوش و بخت بیدار و تن سالم همان سعادت است ● افلاطون

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می بینم: به علت کثرت نقاشی هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ آمیزی شوند، معذوریم!

بادبان قرمز

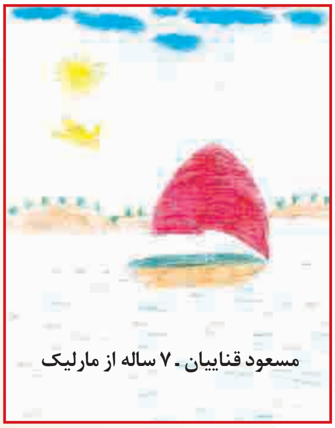

مسعود قناییان ـ ۷ ساله از مارلیک

یک نقاشی زیبا، نظیف و خوش‌تکنیک از مسعود، نشان از توجه و دقت او می‌دهد. مشخص است که مسعود روی این نقاشی زمان صرف کرده است. او بخصوص در رنگ‌پردازی به‌صورت نرم، تکنیک خارق‌العاده‌ای از خود نشان داده است. امواج آب به زیبایی و سادگی هرچه تمامتر نشان داده شده‌اند، ضمن آنکه تپه‌ها و گیاهان و همچنین مرغهای زیبا مکمل‌کننده این نقاشی هستند. حتی ابرها هم درنظر مسعود اهمیت داشته‌اند و او زیباترین قطعه ابرهای ممکن را خلق کرده است. ویژگیهایی که مسعود در نقاشی خود نشان داده گویای این مهم است که مسعود انسانی وفادار به دوست و خانواده و به عهد است. مسعود از مسوولیت نمی‌هراسد، اما خودش هم علاقه فراوان دارد تا در انتخاب مسوولیت شرکت کند و همین امر شاید به یکدندگی شباهت داشته باشد که درواقع چنین نیست. مسعود را باید در کسوتهای مختلف علم پزشکی، دندانپزشکی و رادیولوژی در آینده موفق محسوب کرد. بخصوص تخصص در چشم و کودکان، ضمن آنکه مسعود می‌تواند در روانشناسی هم دستی داشته باشد.

تصادف

مهدی با نقاشی خود درحقیقت قصه‌گویی کرده است. نقاشی او اگرچه دارای اجزای ایستا هستند اما درواقع یک تصویر متحرک است چراکه اجزای نقاشی مثل اتومبیل‌ها در حرکت هستند و فقط نقاشی یک لحظه از زمان را ثابت کرده است. این‌گونه قصه‌گویی نیاز به یک مرکزیت داستانی دارد که مهدی با مهارت این مرکزیت را در یک تصادف که بین دو اتومبیل صورت گرفته نشان داده است. درواقع مهدی به نوعی به یک بیانیه آموزنده نیز پرداخته و از داشتن سرعت زیاد در جاده‌ها مخاطب را برحذر کرده است. آنچه که علاوه بر محتوا، نقاشی مهدی را جذاب ساخته است، اسکوپ و فضای وسیع آن است. بدون اینکه نقاشی خود بزرگ باشد، اما محتوای درون آن مانند اسکوپی با دیدگاه پانورامیکی، گویی همه ما را از دور به مشاهده کردن جریان واداشته است. این هوش، تفکر و تخیل می‌تواند مهدی را در علوم رایانه‌ای کاملاً موفق نشان دهد، چه نرم‌افزار و چه سخت‌افزار و چه در طراحی و برنامه‌ریزی مهدی می‌تواند مهارت داشته باشد. ضمن آنکه مهدی به جهت تخیل و تفکر خود می‌تواند به یک نویسنده بزرگ نیز تبدیل شود که از یک مطلب مختصر قادر خواهد بود تا داستانی عظیم اقتباس کند.

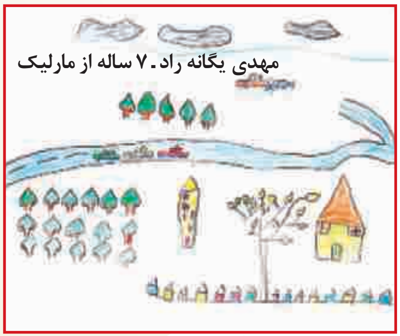

مهدی یگانه راد ـ ۷ ساله از مارلیک

خانه بزرگ

مهرناز فهم و درک خوبی از اندازه‌ها و تناسبها نشان داده است که با توجه به سن کم او می‌تواند نمایانگر هوش سرشار مهرناز باشد. نگاه مهرناز به خانه، نگاهی محترمانه و باشکوه است. او خانه را مرکز ثقل تمامی نقاشی خود قرار داده است و بقیه اجزاء و اطراف خانه در خدمت آن قرار گرفته‌اند. مهرناز حس زیباشناسانه‌ای هم از خود نشان داده است. او علاوه بر آنکه خانه را در ساحل دریا تصویر کرده است، رنگین‌کمان را هم از پس کوهساران کشیده است. رنگهایی که مهرناز از آنها بهره گرفته ساده، بی‌تکلف اما مؤثر و گویا هستند. مهرناز سعی کرده که جزئیات نقاشی او با رنگهای واقعی نشان داده شوند، درخت سبز است. ماهی قرمز است و کوه قهوه‌ای است و آسمان و آب هم آبی هستند. ساده‌پردازی خود یک هنر است و مهرناز با تبحر هرچه تمامتر توانسته به این ساده‌پردازیها دست یابد. برای مهرناز می‌توان از ادبیات و زبانهای خارجی گفت، ضمن آنکه رشته‌های هنری نیز دور از دسترس او نخواهند بود. تئاتر دراماتیک و تهیه برنامه‌های تلویزیونی در حیطه توانایی‌های او خواهند بود، ضمن آنکه استعداد نویسندگی هنری مانند نمایشنامه و فیلمنامه را هم خواهد داشت.

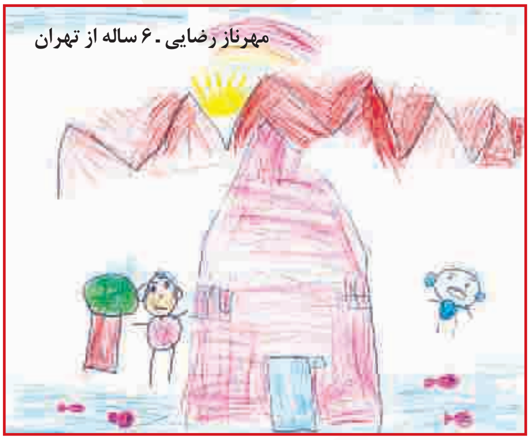

مهرناز رضایی ـ ۶ ساله از تهران

نقاشی ویژه

لحظه‌ای از نبرد!

دلیل انتخاب نقاشی شاهین به عنوان نقاشی ویژه برای این هفته کاملاً مشخص است. او لحظه‌ای از نبرد را متوقف کرده و تمام خون و خونریزی، ایثار و گذشت، صفا و صمیمیت و حتی آشوب و نابسامانی را در یک تصویر به نمایش گذاشته و سرانجام با نشان دادن پرچم سه رنگ کشورمان به غرور و وطن‌پرستی خود نیز پاسخ داده است، اگرچه درنظر اول ممکن است نقاشی قدری شلوغ به نظر برسد اما آیا میدان نبرد غیر از این است؟ رنگهای تندی که شاهین به‌کار گرفته نیز در خدمت همین شرایط می‌باشند. شاهین در مقوله‌های علمی می‌تواند کاملاً برجسته نشان دهد، بخصوص مهندسی برق، فیزیک و همچنین در ماشین‌آلات، ضمن آنکه حتی معماری و شهرسازی نیز دور از دسترس او نخواهد بود. شاهین حتی در مدیریت هم به جهت استعداد در ایجاد نظم در شرایط بی‌نظمی، می‌تواند خودی نشان دهد.

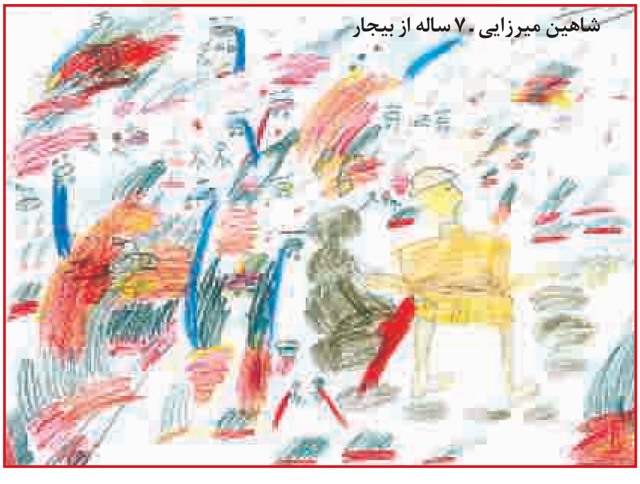

شاهین میرزایی ـ ۷ ساله از بیجار

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداودست

متولدین فروردین

در این هفته احتمالاً کار خاصی برای انجام دادن نخواهید داشت و یا اینکه بهتر است بگویم به کاری که از نظر روحی شما را راضی کند برنمی‌خورید و فکر می‌کنید که چقدر بیکار هستید، ولی این‌طور نیست شما همیشه نباید فعالیت بی‌وقفه داشته باشید و یا تمام وقت‌تان به کار کردن سخت بگذرد چون بدن شما هم احتیاج به استراحت و تجدیدقوا دارد که این روزها بهترین شرایط برای این کار است. درضمن شاید طی این روزها مجبور شوید که ثابت کنید در روبرو شدن با حقایق زندگی منطقی هستید پس به جای ناراحتی و عصبانیت های ظاهری بر لطف و بردباری عمیق درونی خود تکیه کنید تا به مشکلی برنخورید.

متولدین اردیبهشت

با وجود مهربانی زیادی که در درون شما نهاده شده، گاهی اوقات احساس انتقام‌جویی در درون شما شعله می‌کشد و افکار شما را به سمتی سوق می‌دهد که خودتان نیز از آنها راضی نمی‌شوید، بنابراین توصیه می‌کنم گرفتن انتقام را به دست زمان بسپارید که بهترین عبرتها را می‌دهد و هر کسی را در جایگاه مناسب خودش می‌نشاند. ناگفته نماند که شلوغی کاری باعث شده کمی از خود درونیتان فاصله بگیرید و خوش‌قولی و اعتبارتان دچار خدشه شود. نگذارید مسائل زمینی جای عشق‌های آسمانی را بگیرند.

متولدین خرداد

درگیری و یا مشکل اقتصادی دارید که به شدت ذهن شما را اشغال کرده است و امیدی به حل شدن آن ندارید، ولی نگران نباشید چون در این چند روزه مشکل شما بدون اینکه خودتان بدانید حل خواهد شد، پس خیلی به خودتان فشار نیاورید و به اتفاقات خوب زندگیتان فکر کنید در ضمن شما اگر حتی کمی دقت کنید می‌بینید که منشاء بسیاری از مشکلاتتان از این شاخه به آن شاخه پریدن است، بنابراین همین امروز خط زندگی خود را مشخص کنید، همین امروز!

متولدین تیر

می‌دانم که شما خیلی انسان انتقادپذیری نیستید و به معایب خود کمتر گردن می‌نهید. پس ابتدا می‌گویم که شما بسیار خوشبخت هستید، چون خداوند تمام مواردی را که به آنها نیاز دارید برایتان مهیا ساخته است و این هفته هم واقعاً شانس با شما یار است و می‌توانید هر کاری را با موفقیت به اتمام برسانید و بعد اینکه آن ترس موهوم نهانی را که رنجتان می‌دهد، کنار بگذارید و اجازه ندهید تغییرات ناگهانیتان شما را شخصی متزلزل معرفی کند. مطمئن باشید قدرتش را دارید.

متولدین مرداد

هفته آشفته و شلوغی خواهید داشت، درصورتی که اصلاً آمادگی چنین موقعیتی را ندارید، چون به استراحت و آرامش نیاز دارید، به حدی که هرجا می‌رسید دلتان می‌خواهد که همانجا بخوابید و استراحت کنید. پس از کسی که همیشه در کنار شماست کمک بگیرید و صادقانه اوضاع و احوال را برایش بازگو کنید. درضمن با توجه به نقاط قوت شما مانند هوش، ظرافت و دست و دلبازی، منطقی‌ترین حرکت این است که اعتماد به نفس خود را هم افزایش دهید تا در هر دو مرحله زندگی موفق عمل نمایید.

متولدین شهریور

ظاهراً در محیطی شلوغ و پرهیاهو هستید درحالیکه احساس غربت و دلتنگی شما را رها نمی‌کند و فکر می‌کنید که دیگران شما را درک نمی‌کنند و شما نیز از بودن در کنارشان خسته‌اید، اما غصه نخورید و با وقت گذاشتن روی مسائل جانبی و یا توجه به همان موضوع مهمی که مدتی است به آن اهمیت نمی‌دهید! اوضاع را به حالت دلخواه درآورید. راستی موفقیت چند وقت پیش را به شما تبریک می‌گویم.

متولدین مهر

باز هم بی‌توجهی باعث شده رفتارتان به‌گونه‌ای شود که دیگران آزرده خاطر شوند و این رفتارها را به حساب شخصیت شما بگذارند و حتی در دل کینه‌ای از شما بگیرند، که ادامه این روند بعد از مدتی می‌تواند برای شما مشکل‌ساز شود درحالی که اگر هر مسأله‌ای را سر جای خودش بررسی کرده و به آن بپردازید، نه‌تنها به مشکلی برنمی‌خورید، بلکه می‌توانید دست دیگران را هم بگیرید. و یک نکته مهم دیگر اینکه در مواقع موفقیت خود را گم نکنید!

متولدین آبان

بسیار واضح است که در شرایط کنونی به تغییر و تحول اساسی نیاز دارید و این برای شما لازم و ضروری است. اما حتماً به خودتان هم اثبات شده که این کار را با توجه به شرایط و امکانات خودتان باید انجام دهید که باعث بروز مشکلات نشود. شما درباره یک موضوع خاص زیاد فکر می‌کنید و ذهنتان راه‌حلی برای آن نمی‌یابد، درحالی که اگر به دور و اطراف خود خوب نگاه کنید. می‌بینید که خیلی‌ها مشابه این مشکلات را داشته‌اند، ولی براحتی، مرور زمان همه چیز را حل کرده پس نگران نباشید. گاهی اوقات زیر تیغ جراحی رفتن هم ضروری است.

متولدین آذر

اگر در هفته سوم آذرماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

واقعاً باید بگویم خوش به حالتان! چه هفته جالبی دارید! روزهای خوب و شادی برایتان پیش‌بینی می‌شود که تمامشان برای شما لذت‌بخش می‌باشد، ولی یک اشتباه کوچک ممکن است تمام نقشه‌ها را نقش برآب کند. پس حداقل مراقب شروع رفتارتان باشید خودتان را کوچک نشمارید و مرز غرور را هم حفظ کنید. در ضمن آن سؤالی که به ذهنتان خطور کرده پاسخش آری است. در صورتی که لقمه متناسب با دهان شما باشد! راستی اگر مشکلتان برطرف شد مرا هم از طریق نامه باخبر کنید.

متولدین دی

مطمئن باشید هر کسی که از زندگی خودش غافل شود با مشکل روبرو خواهد شد. پس بجای از این شاخه به آن شاخه پریدن به هدفتان فکر کنید بعد با یک دورخیز عالی مانع را پشت سر بگذارید در غیر این صورت با این هرج و مرجی که در محیط اطراف شما وجود دارد نه‌تنها فرصتها و امکانات موجود را نیز از دست خواهید داد، بلکه راهنمایی هم سودی نمی‌کند. در ضمن راههای موفقیت را باید پله پله پشت سر گذاشت، یک شبه نمی‌شود ره صدساله را رفت.

متولدین بهمن

از اینکه می‌بینم تصمیم گرفته‌اید فردی فعال و پرکار شوید و با استفاده از پشتکار و خلاقیت چشمگیر خود به هدف برسید، خوشحالم مطمئن باشید که خانواده هم تمام تلاش خود را برای راحتی و رضایت شما بکار می‌بندند. با وجود اینکه که گاهی با رفتار نسنجیده آنها را از خود می‌رنجانید و من امروز پیشنهاد می‌کنم که در زندگی سیاست به خرج دهید، رفتارتان را کنترل کنید و یک دفعه یک تقاضای مهم را مطرح نکنید و سعی کنید شرایط را در نظر بگیرید اما این را بدانید که زندگی تمامش در مادیات خلاصه نمی‌شود و گاهی یک راز و نیاز چه کارها را که نمی‌کند، امتحان کنید!

متولدین اسفند

باور کنید خوب می‌دانم که مشکلات زندگی بسیار زیاد است و هر کسی سهمی از آنها دارد ولی می‌خواهم شما هم این را بدانید که سهم زیادی از این مشکلات و گرفتاریها را ندارید ولی خودتان آنها را بزرگ جلوه می‌دهید و از آنها مشکلات حل‌نشدنی می‌سازید درحالی که می‌توانید صبر و تحمل‌تان را زیاد کنید و نگاهی به زندگی اطرافیان بیندازید و ببینید که با چه مشقتی روزشان را شب می‌کنند تا به اهدافشان برسند، پس با توکل به خدا کمی حرکت و کاهش مدت خواب خود به آنچه که در ذهن دارید دست یابید و اصلاً خودتان را بدشانس خطاب نکنید سرانگشتان شما با خوشبختی فاصله زیادی ندارند دریابیدش.

بدترین مردم کسی است که خدا را در آنچه مقدر فرموده است، متهم کند ● رسول اکرم(ص)

نقاشی های شما

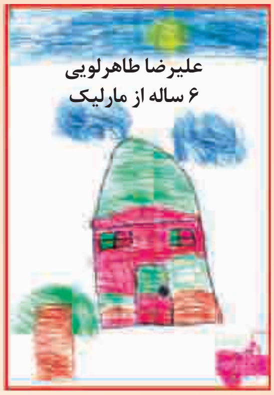
علیرضا طاهرلویی
۶ ساله از مارلیک

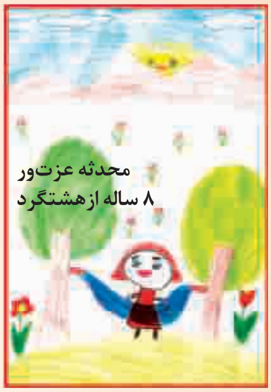
محدثه عزت‌ور
۸ ساله ازهشتگرد

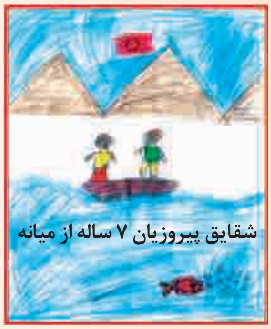
شقایق پیروزیان ۷ ساله از میانه

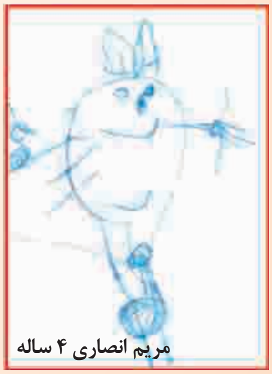
مریم انصاری ۴ ساله

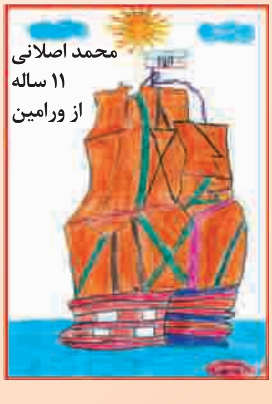
محمد اصلانی
۱۱ ساله
از ورامین

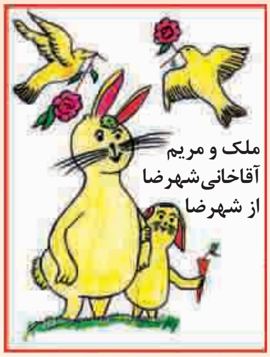
ملک و مریم
آقاخانی‌شهرضا
از شهرضا

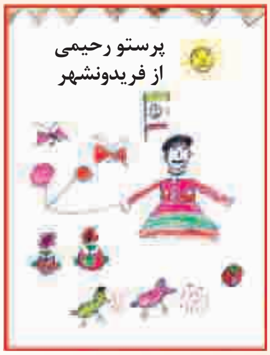
پرستو رحیمی
از فریدونشهر

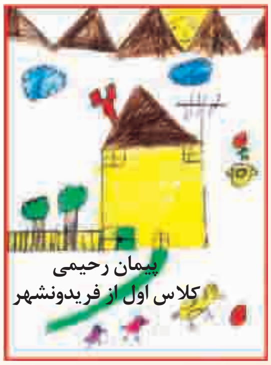
پیمان رحیمی
کلاس اول از فریدونشهر

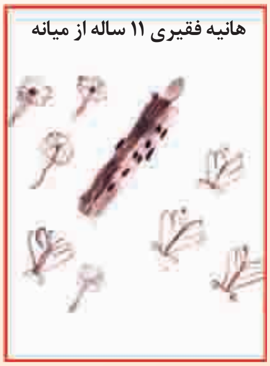
هانیه فقیری ۱۱ ساله از میانه

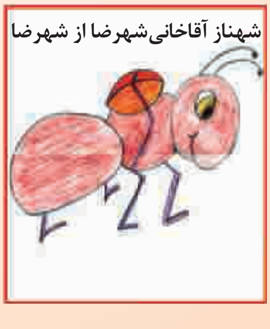
شهناز آقاخانی‌شهرضا از شهرضا

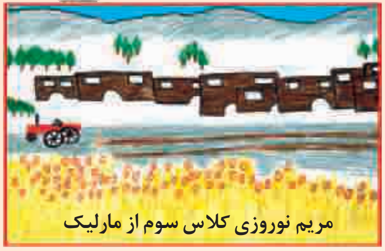
مریم نوروزی کلاس سوم از مارلیک

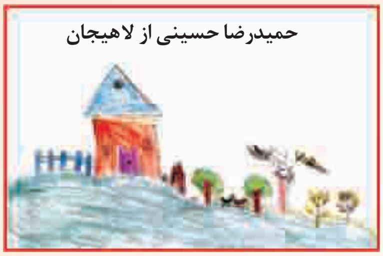
حمیدرضا حسینی از لاهیجان

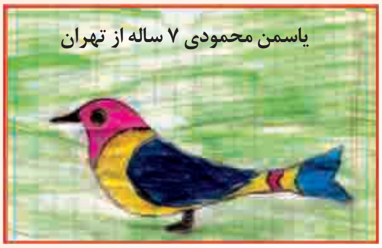
یاسمن محمودی ۷ ساله از تهران

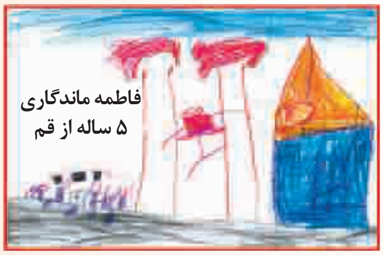
فاطمه ماندگاری
۵ ساله از قم

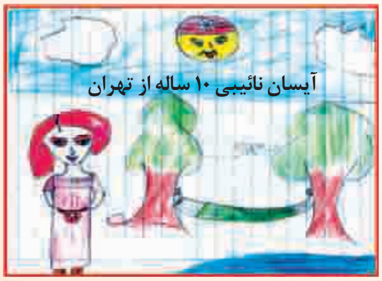
آیسان نائیبی ۱۰ ساله از تهران

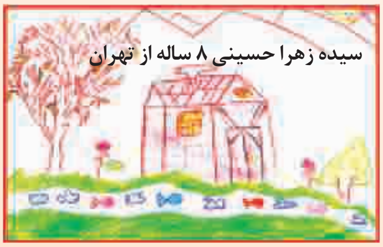
سیده زهرا حسینی ۸ ساله از تهران

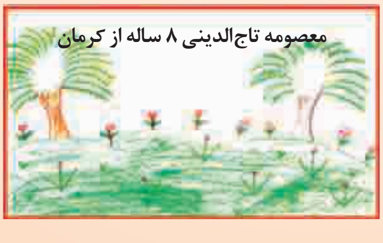
معصومه تاج‌الدینی ۸ ساله از کرمان

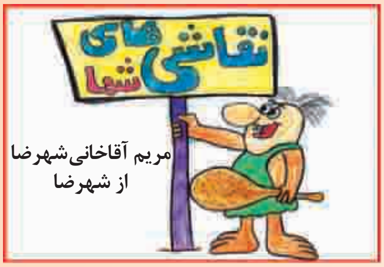

مریم آقاخانی‌شهرضا
از شهرضا

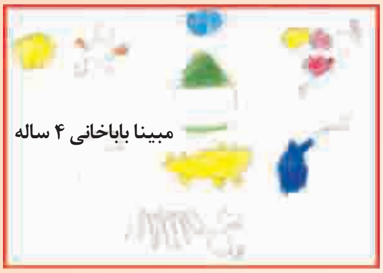
مبینا باباخانی ۴ ساله

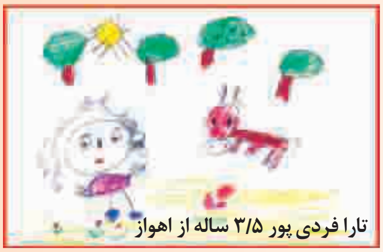
تارا فردی پور ۳/۵ ساله از اهواز

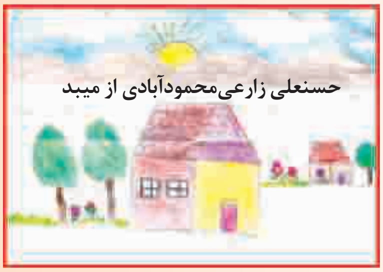
حسنعلی زارعی‌محمودآبادی از میبد

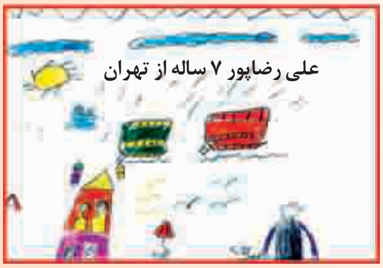
علی رضاپور ۷ ساله از تهران

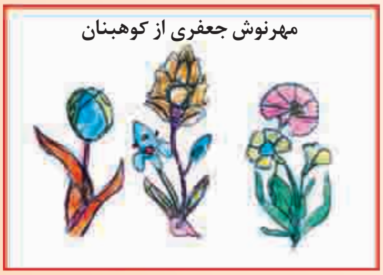
مهرنوش جعفری از کوهبنان

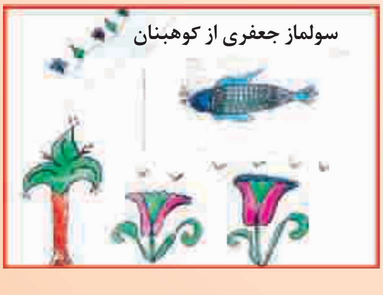
سولماز جعفری از کوهبنان

ELEGANCE لوازم خانگی الگانس

۲۰ ماه گارانتی
دارنده گواهینامه های
بین المللی کیفیت برتر

یک دنیا زیبائی

لوازم خانگی
الگانس
با استاندارد اروپا CE

شرکت لوازم خانگی سارا الکترونیک

تهران: میدان ونک ، خیابان ملاصدرا ، خیابان شیرازی جنوبی ، کوچه اتحاد ، شماره ۳

تلفن: (۲۰ خط) ۸۰۶۵۶۰۰ ، ۸۰۴۲۶۴۲ ، ۶۳۹۵۷۸ ، ۶۳۱۵۶۹ ، ۶۳۸۵۱۳ ، ۶۳۹۲۸۷ ، ۶۳۱۷۵۴ ، ۶۳۸۴۸۱ ، ۶۳۸۹۹۶ ، ۶۳۸۶۰۴ ، ۶۳۸۸۳۵ ، ۶۳۱۲۹۳ ، ۶۳۱۶۶۳ ، ۶۳۹۴۲۸ ، ۶۳۱۵۹۹ ، ۶۳۱۶۵۷ ، ۶۳۸۸۴۹ ، ۶۳۹۳۰۶ ، ۶۳۹۵۷۱ ، ۶۳۸۵۹۰ ، ۶۳۸۹۶۱ فکس: ۸۰۵۲۶۰۷ ، ۶۳۷۳۷۷

روابط عمومی و ارتباطات مردمی: ۸۰۶۵۶۰۰ فکس: ۸۰۶۸۴۰۴

saviz
ساویز
همیشه تمیز همیشه ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
A
+
E
SAVIZ
COSMETICS
کرم ویتامینه ساویز
A+E